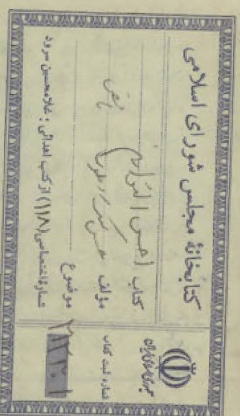


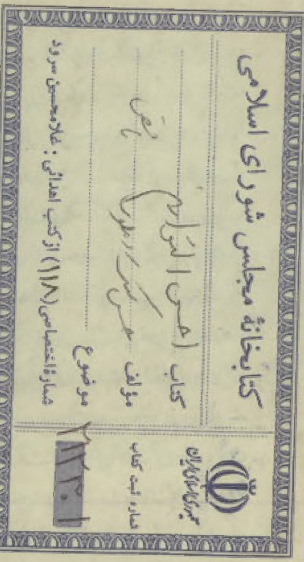
برای
فایده



میشود که هر بد و فتنه که جماعت منتهی میشود و فتنه و فساد و فساد کند...

اگر چه با وجود این که...

و قیامت نصرت کار خلافت بگوش میوش بمیان و دو جهان پناه...



میشود که هر بد و فتنه که جماعت منتهی میشود و فتنه و فساد و فساد کند...

اگر چه با وجود این که...

و قیامت نصرت کار خلافت بگوش میوش بمیان و دو جهان پناه...



کتابخانه خصوصی

۱۱۸ سرود

۱۱۲۳۱

میشود کرد
مردن شود اندک
خوبست و آن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب ۱۸۱۸
تاریخ
تبریز

هر ساله مأموم فتنه
و بعدین در پیر زمان و در
ای کرده باشد و شخص شجاع خواه
که بتواند فضا را با داه و عکس
سازان بجاعت میتوان کرد اما نماز
تجربیه که بند واجب شده باشد و نما
که ماموم و ماموم شریک باشند و

و منصب ولایت عهد را بنام خجسته فرمایش زده از روی حجت نام
با حیای حسن سینه آبی و اجداد پر دخت اما پیش از آنکه شجره پیش
از عهد طفولیت قدم بر ساحت سن می نهاد بریت لشکر نروان
کشید و بجنب تقدیر و دیو که قاتل آرکف ساقی اجل جام فرجام
شهادت نوشید جان به غریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اکنون بر وجهت مناسب جان رسیده که قلم ستوده از نام دیگر مجلی
احوال مطایفه را قویلو زبان بگشاید بعد از آن همایف رود که راجع
به کیفیت ظهور جهانگیری شاه دین پناه پاریه جهت اول آنکه چون
شهادت سلطان حیدر و مقتدر شدن و نبات یافتن پادشاه
مفت کشور در ایام جهانگیری آن سالکان طریق کاهرانی بوقوع پیوست
است سیاق تاریخ جهان اتفاقا بگذرد که تحت کیفیت و تاریخ
ایشان در پیر بیان آید تا بسد سخن بگذرد ارتباط یافته از افغانی
که موقوف علیه پان ظهورش می است تقه بهم نماید دیگر که زود
مستحان اخبار عالم باید امورست اینجی بر نفع اظهار عیوه کرد
تا زمانی که آن پادشاه کیتی ستان نسبت باین دو دمان
امامت مکان در مقام ادوات و اخلاص بودند و در ذرا علم
دولت و اقبال مفت ارتقاء میکرد و چون عیار حسن و افتخار
را بنی غش عداوت و نفاق تبذیل دادند باینک زمان بنای

سلطنتی

سلطنتی بدان صواب بعد بر بی نیازی اندام یافته بهای مشهور پادشاه
تلی ایام ملک ملک توفی ملک من آقا و توفی ملک من شاه
از که سلطنت مطهره تا درین و امان ابو الفخر حسن یکمین علی پیکر قوا
عشقان و جلی از حلاوت و قوی و ایشان از در مقام غیرین نام فرو نداشت
ازین بعد ششم امالی فتم و فرود شایم این حکایت مبوط میگرد که
فراعتان در مقام جهانگیری خیرت صاحبقرانی امیر تیمور که کورگان
ارشد او خیرت شایخ سلطان با یالت بعضی از دیار بکر را فرود
اوقات خجسته ساعات بکام دل بگذر رسیده چون امیر دوست
نواز دشمن که از عازم عقبی گردید پسر فرخنده انوش علی پیکر قائم
مقام بدر کشته چندگاه جناح حسان بر بهار ق فرق انسان
مبوط گرد رسیده و بعد از فوت علی یک ثمره شجره زندگانش
مواالسلطنه و خلفا ابو الفخر حسن یکمین بر سنده دولت و کامرانی
یکم زده نسبت بامیر جهان شاه بن قراوسف که در آن اوان
بر بلاد عراقین و فارس و کرمان فرمان فرما بود در طریق خلافت
سکوک نمود و مدت تهاپن بهاپن مواد نزاع پیمان داشت
تا بوجیبی که سابق مملو گشت سر نجه اقدار امیر حسن پیکر حیات
جهان شاه را در نداشت و هم در آن سال پادشاه خراسان میرزا
سلطان ابوسعید که کورگان بطح تخری ممالک جهان شایمی موصوفه

میشود کرد
بند نشود
خوبست و

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خط امضا
خط کتاب

هر ساله امام و فق
در عهدین در پیران و دایره
ای کرده باشد و شخص شجاع خواه
نامش توان کرد فضا را با داه و عکس
سازان بجا می توان کرد اما نماز مس
تجی که بند واجب شده باشد و نما
گرامام و امام و شریک باشند و

و او را با پان کردید و در هر چه که بر تو اتمام برین آن یافت مهم او نیز نفیست
دولت امیر حسن فیض یافت آنکه قاضی ولایت آن و او را با پان کرد
و در گستران و فارس و کرمان و عراق عرب و عراق عجم تا مرحد حسن فیض
فیض آن زمینده تاج و کسیر و قرا گرفت و احسن مصلحت روزگار و در
اطراف آن بلاد و امصار و در هر با دی آورد دهات طغات اتمام در
انظام پذیرفت **پس** حسن یک چون عدل میگرد **پس** بکلی حسن خلق را
شاگرد **پس** فیض از دل خود آن سرور **پس** موافق نواز و مخالف کداز **پس** کرم
رسم دل و کوشش **پس** پیر از عدالت بنویشتش **پس** ممالک بدو را **پس**
رعیت ز بندم آزاد بود **پس** مزارع ندری فیض خواب **پس** بنودی رتو حله اند
عذاب **پس** با قبالی او مردم آزار **پس** مذیدی ز حال بازاری **پس** و کوشش
نسبت برودمان عالیشان شیخ صفی الدین علیه السلام و از جوان ارادت
و اخلاص و اوان بود و با بران جانبی مذکور شد و او را پیر که کوشش فیض
یکم را با سلطان جنید و دختر مریم سیر خود حلیه یکی آواز با سلطان
عقد فرمود و بوسیله مصلحت میمنت نشان و بین ممت آن و عقدی
بنده گان روز بروز مواد با و بطلان و کسب جنت کوشش آن
مرکز دایره دولت و اقبال مفت تراید و تف عفت مبرک گفت تا وقتی که
زمان حلول اجل طبع در رسید و اتمام حیات مقدسیت ختم تمام پذیرفت
و آن حادثه تا به در شهر رسیده فیض اینین و شما غایب واقع شده بود و در

بهار

مرد از قیدم لوازم بخیر و کفایت و در دله سلطنت بریز روی نمود و خواهر حسن
محمد بن سیدی احمد و خواهر بر بان الدین عید سعید کرمانی و خواهر عبد الدین
شیرازی در ملک و زراعی امیر حسن یک انظام داشتند و با بران است
آنحضرت بوسیله خیم عدل و حسن و در نیز دل و ایلانان گشتند و در
مفت پر بود بر بنویسب اغو و محمد معصود یک زین ایک و سلطان فیض
میرزا و یوسف میرزا و مسیح میرزا و از انجمله زین ایک و از یوسف و یوسف
در زمان پدر عالم دیگر اشتغال نمود و مال حال چهار پسر دیگر از منجلیت
آینده بوضع خواهد بود انشاء الله تعالی و از انس تالیف مولانا ابو
طهرانی معاصر اینچنین یک بود و در ایام دولتش تاریخ و وقایع و احوال
او را انش نموده چون آن کتاب بنظر مولف رسید تفصیل اخبار آن
پادشاه علمت چناه را در ملک تحریر شوانست **کشیده که حکومت**
سلطان فیض که استن اولاد حسن یک بود و پان یار بیتی که بیان
او و برادرش میرزا یعقوب روی نمود سلطان فیض در زمان حیات
پدر برزگوار در مملکت فارس بغیران زمان اشتغال داشت و در آخر
اوقات زندگانی آن مهر سپهر کامرانی بنا بر طلب امر او از کمان دو
دایت غنیمت یعقوب بریز برافراشت و بعد از لوازم تعزیت و کوی
قدم برستند سلطنت و شهر یاری نهاد و برباط و بطلان طراوت
ایالت ولایت و یار کور را برادر ارشد خویش سلطان یعقوب داد

میشود که
مردن نتواند
خوبست و اگر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب اعیان النعمان
تبریز

هرگاه ماموم فتنه
و عیدین در این زمان و این
ای کرده باشد و شخص مستحق خواهد
که بتواند فضا را آباد و عکس از
سوان بجای بیاورد و اما نماز مس
چون که بنده واجب شده باشد و نما
را ماموم و ماموم شریعت باشند و

سلطان خلیل که به طاعت و خدمت و سستی ندید و عدم رزق و کما فی
و اداری و داری و رعیت و سپاهی بیرون ثوابت آمد لاجرم باید که
زمانی امر او شکریان آورد با بایان از سلطنتش تنگ شده ملازمت یعقوب
میرزا مایل شدند و یعقوب میرزا شعار یافت برادر اظهار کرده بسیار
بسیار بر سر جوشن پوش و خنجر کرد از دیار که متوجه آذربایجان شد
خلیل نیز با خود تیر قاعدستیز گشت و علم نفعت مرتفع گردید و در هر دو
مرد و خوی آن دو با یکدیگر به هم رسیدند و در این جا بنین و
باستعمال آلت قتال برده گردید و با وجود فلک نیز گردید و ساینده پس از
کشتن و کشتن فراوان نیم فتح و فیروزی بر پرچم سلطان یعقوب
و زید و سلطان خلیل بر خیمه پیروز یکی از شکریان بک ملک
افتاده مهال اقبال شش ماهه او مستاصل گردید و فعل الله بایا و حکیم
باید ذکر ارتفاع اعلام سلطنت میرزا یعقوب بر شمشیر عزت علام
یعقوب و چون سلطان خلیل بقدر پروردگار جلیل در مکه مدفن گشت
تمامی امر او و بنیان آورد با بایان بر سلطنت یعقوب میرزا اتفاق کرده
عظمتش از روزی ز قدین در گذشت یوسف میرزا و سیح میرزا بخت
برادر بر گزیدند و دست متابعت بدو داده شرط ملازمت
بجای آوردند و یعقوب میرزا بر خنک دولت و جنت شسته
مکه که کین عنان غرمت بجا بست تیر معطوف ساخت و در آن

بلده

بلده فافه برادر بک زمان و زبانی کجیده زده فاجای باید و نباید باسترات
خلایق پرداخت بستور بدین منظور خویش در ششده قواعد رعیت بر روی
سی موفور نمود و در تقویت رعیت نیز انگیزید چندی مادات و لغات
و علمای مورعالات مقرر نمود و قاضی مسیح الدین عیسی شاد و ده
خواجه شکر الله و دیگر که استادش بود بهای منصب مدارت و حکومت امور
شرعیه یعقوب گردید بلکه الباب را در رعیت امور ملک و مال خصل
داده رعیت جاه و جمال را با وجود کمال اعتبار رسیدن رعیت و رعایا
تمامی مهمام سرکار سلطنت را شرح نجم الدین معود که خواهر را ده قاضی عیسی
تغیض نمود و جمیع امر او و زرادگان دولت را بپا بنفش نامور شده
ابواب اصطفا بر روی فزاد این مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون
خشم توفیق فرماید و نمود که مادام که بایان توفیق موفق نشود و یکس
مغفور نشد را انقیاد نماید منصب امارت و کارسای سپاه عوفی
خلیل مومل بود و سیمان یک قرار یافت و انوار کرم و جوشش از
مطعم کثره نوازی طالع شده بروجات احوال سایر مقربان و کلمات
تافت اما قاضی عیسی نفایل و کمالات بسیار داشت و در جمال حاش
جله دیانت تمثلی بود و چو بکسته نقش خیر خواهر را از ارمغانی کاشت پناه
و امر او سپاه را میروند امر کرده و از مکر نهی بیخ می نمود و در گفتن
که حق از طاعت یکس نیندیشیده همواره زبان بغیث کمان می نمود

مستور کرده
مندان خوانند
خوبست واک

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب آملی
کتاب آملی
کتاب آملی

هرگاه ما موم قند
و عیدین در این جهان و دنیا
بی کرده باشد و شخص مستحق خواه
دست می توان کرد فضا را با داء و عکس
سازان بجایست و نتوان کرد اما نماز مس
تجی که بند و واجب شده باشد و نما
که امام و ماموم شریعت باشند و در

و از جناب شریف پناه قاضی فی الدین نور الدین استماع افتاد که توبی از نزد
مرد و درم اطمینان تر از آنکه بودند و یقیناً سبب از روز ملاقات ایشان
در غایت است و شمت از آنکه در روزی پوشیده بود و بر سر
نشسته آن طایفه را باز داده چون هرگز در مجلس خویش قرار گرفت قاضی
بمجلس در آمده پادشاه را در آن مجلس دید و پیش رفت و گفت زرد و زری بر
خواست آنگاه ملازم خود امیر سراج الدین را فرمود که آن دکل را که گفت
یعقوب میرزا بر گرفته فرجی ایست خود رنگ و رو پویند و پادشاه
طایفه اطاعه مرد داشته اعدا از اجتناب چمن قاضی شکر گشت و برین
آن صدر عالیقدر بویست آن شهر باز و الا انداز از آن کتاب لموری که
مخالف شرع شریف بود منع می نمود و اما معضرات و انتفاع بهرست
و خویش می نمود اما شیخ نجم الدین معود بکارم اخلاق و محاسن آداب
و لطف طبع و حدیث و حسن انصاف داشت و در سر انجام امور مملکتی
غایت مصلحت بجای آورده و در زیر دل رعایا شجاعت و عافیت و حسن
و همچنین سیر او را در کاران دولت آن پادشاه عالیجاه در دهانی که تعلیق
با ایشان بود شرایط و قوف و کار دانی مقدم می رسانید و همه اهل دربار
خاطر اکابر و اعیان کوشیده اعلام انصاف و رفیع میگردانیدند و در
و زیاده برده سال حال برینوال بگذشت و تمامی ملاد و اعیان آن و آور
با پان و عواقین و ناکس و کاران معور و آبادان گشت میز را اعمال

خود را با نعل سبیل و او شبت سلطان حیدر توبه غفیه نموده بر
و اسطراس دولت آن قویله دی با نندام آورده دست شبت
توفیق بگوشه و جانی از حکایات بکشد و حقیقت این بودم و پادشاه
و اگر شکر کشیدن سلطان حیدر الهی با بنده شروان و توبه و غفرت
قال و دعای از عالم بی ثبات که در آن بنده است در باطن خود و در روان
حیدر در آفرودات بنابر و نور سلطان با خواص و فیلت خوا و جهاد بکری
از اسل ارادت و اعتقاد و رتبت بجانب و در بند شروان بر افرا
تا اگر دانی که در آن طرف و در بند توطن دارند و مقام معطر اند و
کلمه افتاد که در این و اگر فرماید و چون شروان است به بن فخر و عین
که در آن زمان شروان است به بود بر عزیمت اخلاص یافت بکشد
غایبان عظام در وقت عبور بران مملکت متوض عزیزش کردند و معصی
حیرت لب توارث و بعضی توارث ساکت طریق عباد و عفت
ایچو عفتان برقی و با دین تر یعقوب میرزا او شستاد و بنیام و او که سلطان
حیدر با سپاهی عظیم از مردم قزلباش بوم نرم و پرغاش توبه شروان
شده و هیچ کشت نیست که هرگاه او را تفریح این ولایت میسر میزد و بس
تفریح و دیگر ممالک فرماید و باین واسطه احتمال با کاران بجانی جاه و جلال
آن مرکز دایره استقلال راه یا بد **پیت** هر چه آید از آن غل در کار
بهت ز اول علاج آن ناچاره پس نیت است که تمام بارگاه سلطنت

مستحق
عبدود کرد
مندان خوانند
خوبست واک

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب
احمدی التمام
تبریز

هرگاه ناموم فله
و بعدین در این جهان و دنیا
بی کرده باشد و شخص مستحق خواهد
بود که بتواند فضا را با داء و عکس
آن بجای آن بتواند کرد اما ناموم
چیزی که نباشد واجب شده باشد و نما
و ناموم و ناموم شریعت باشند و در

ظفر بزرگ بگویم و مستقیمانده مستقیم شده و بکش را بگذارم که باین
در آمد و بعد مقدم معاند پیش فته اشتغال پیش شوکت ایشان از انقباض پیش
آمد و بکشین و هم و یعقوب میرزا با بر استماع امثال این همان از جادو
صوب مخوف شده بمان یک را با چهار هزار سوار بر آید و در آید
ارسل نمود و دستمال نام در علم آورده و در اجازت معاند بمان
حیدر فرمود و قتل را که بمان یک بشوشت و طبعی کرد و در سلطان
حیدر از راه شکی کرد و جانب شمال شروانست بمان مملکت و در آمد
بطرف دیار که از نام شکیر و ایوان بای می آورد و از مردم آن
و امصار طایفه که مقدم اعلاص و اطاعت پیش می آمدند از نوادگان
و حسن خطوط و بهره و در یک و در چوچون نواحی تیمور قاصد که در
سیادت مانی و ولایت قبایلی است امالی آن بده بمانت حصار
و بسیاری آلات زرم و بکار مغزور شده شیوه ماستوده و قمر و عباد
اطهار نمودند و در و از نامی آن حسن چین را بر روی آب بسته دست باغ
سنگ و بر کشوند سلطان حیدر از مخالفت آن زمره مدبر میفرشته
غازیان مشهور را بفتح آن قلعه خیر صفت مامور کردند و پیش از آغاز
مبارزه و همراه کرده بکشین پلاد چنگ بی لبت و در یک بجای خود پلاد
و بانگ و فتنی بکش از بر و چوچون قاضی در است اندام و او با خاک
راه یکسان خستند معاند آن حال پیری قاجار از عقب رسید و بوقت

عوض رسانید که بمان یک ترکمان بنابر سر موده یعقوب میرزا با یک
از شکر آید و بمان یک بشوشت و طبعی کرد و در سلطان
آتش جنگ و بدال متوجه شکر لغت مال اند سلطان حیدر میرزا
استماع این خبر بفرمود **ان لا تعالی فی سبیل الله** را بمان یک رسانید و در
کثرت اندر ایندیشیده و بهت و اجبت با استقبال اصحاب و لغت
مرتفع گردانید و در نواحی شمال تبریز آن شروانست و بمان یک
با سپاه و از او **بیت** همه چون تیغ کین برون زینام همه بخوارند
خون آشام و نزدیک با بخت رسیدند و از جانبین بنویسند و منفوف
بر درخته متعاند استمال آسید و کسوف گردیدند سلطان حیدر بوقت
باطن ممکن غلبان میدان معاف انعطاف داده و بمان یک نجات
بکام اعیان رفعت **ربنا ارفع عنا صبرا و غیثا و غیثا** کرد آن و جویان
مافی نمیر را بشتغال شتر قتل تحویس فرموده و مدای گیر و در و عالم
اندخت و مخالفان نیز مرکب شقاوت در میدان فلات را بخت
کین از نیام و قاجات کشیده و در مقام مکافات ثبات و زنده مان
شجاعت و مصلحت بقدیم رسانید **بیت** ویران سنانها را خستند
زهر و بیدان کین خستند و زمیز شد زخون طایان لاد را در شکست
در بای کرد و غبار کشیدند و یک که تیغ تیر کشاوند و در بای جنگ و تیر
در از و در سلطان حیدر بخت نفیس مبارزه و قتل شده باز مره ابطال

میسود کرد
ممنون شود
خوبست واک

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب
امام
کتاب
مجلس شورای اسلامی

هرگاه ماموم فلان
و بعدین در این زمان
می کرده باشد و شخص مستحق خواهد
بود که بتواند فضا را آباد و عکس از
سوان بجای بیاورد و اگر آمانا از دست
چیزی گرفته باشد واجب شده باشد و نما
و امام و ماموم شریک باشند و در

رجال برصف اعدا تاخت و بعد از تیر نیوزی و قوت سرچین
بسیاری از سپاه شروان و ترانکه آذربایجان بر خاک پاک انداخت
پست بشیر گن شاه جدر مصاف در آنکند در جیسیم اعدا شکست
به چکان خوزیر در سستیر بر آورد از پاشان سرچین و در شرف
شاهی که به طوفات نامت شاهی است سمت خوزیر یافته که در آن موکرم
بکام چکان شجاعت بی باک کیمان با آن شاه جدر توان در مقام جاد
آمده بغیر بکسان جان سنان از پست زمین بر روی زمین افتاده
آنحضرت از محال لطف و رحمت و دست از قتل آن گشته بادی صفا
کشیده و بکشته او را با آن آمان داد بغیر از غایبان که غایب رکاب بد
نشان بودند افغان با وج آسمان رسانیدند و از موجب آن عقود نماز
پرسیدند آنحضرت جواب داد که منور روز نامه اهل او چیست تمام بریده
و نامشور حیات من بر قلم خاتم کرده مرا درین موکرم شهادت
می باید جشید و او را جادگاه دیگر مواسات و نیای پونا می باید کشید
آنگاه کرت و یک بعد از وی آن سلطان که هست انتما بر صف اعدا
حمه نمود و نهایت کشتن و کشتن غل هر ساخته بر سر خیزه تر اعدا در غرق
درک بر و کشتن بی بوده چون نزدیک بان رسید که شروان شاه
و بندان ترکمان از موکرم سستیر غایب کران بودی که بر منقطع گشته
از رخت نقد برتری عمر و ساکن و یافته سبب انقطاع رسته حیات آن

سلطان

سلطان و تنصوی صفات کردید مانند پدر علی که و اجداد امانت زار
بر بره نهادت یاز شده طایر روح بر فوج حشمت کباب ریاض عیش
پر بره پست فغان از جور کردن مسکین که غر از مردم کشید
بخیر هم جفا و را به نیت آیین و نما و را به نیت کمان کینه را
هر که زده نشاند که دوشش قلب که درم شوی که بجو جدر ز راهل
نجات از تر قدرت نیت ممکن العقب بعد از وقوع آن حادثه عظمی
و دایم کبری صوفیان عظام و غازیان کرام از روی اعطاب از
پکار باز داشته قدم در وادی فرار نهادند و شروان و دیدگان
بریدن پیکر نرفت ظفر تیغ و سر و گشته سر عتبه ایصال بشارت
و شتابند جدر مظهر سلطان جدر را پس از تقدیم لوازم تجنیز و تکفین در
موضع تبرستان پاک سپردند و جهات و یراق که از فزایش گرفته
بودند تمت نمودند هر که روی بغیر خویش نهادند که **نیکو سخن**
در دریای ولایت و سروری در قلعه شیراز و بیان اتمام بنای
عمر و دولت یعقوب یکم بتقدیر پادشاه بی انجاز از مطیع کلام اعلی از
نظام و اعیان الطایفه حیات فال سبانه و تقالی و اذ ابتلی **بر کیم**
بر کیم نیز ایمانی بر فضای خاطر اشراف طایف انانی می تابید که چون
ابواب غایت ربانی بر روی رود کار سعادت مندی مفتوح شود نیت اتمام
و در کتب ملا بر نماید و چند کا چشم تنایش را از دیدن جبهه و عیال

میتواند کرد
برین پشوا و
خوبست و
...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب آئین اسلام
تألیف...

هرگاه از مأموم قتل
و جسدین در برهان و در
بی کرده باشد و شخص متخاصم
باشد میتوان کرد قصاص از او و عکس
آن را بجهت پنهان کردن آنرا از
چهره بندگان واجب شده باشد و
از مأموم و مأموم شریعت باشند و

چاره نداشت و با والد و برادران محبوب موکدان نیز از دست
مغیر و پاک ایشان از دست و مقید ساخت شاه و برین پناه و در روز
باقی نماندند و گرفتار شده نهان از جهان معکفان ملا علی
برآمد که آیا آفتاب که عرصه سپهر و بقیون جلاله کلاه و کمران بخش
خواهد بود در کسب کشت نواز و برهون چون بکوه نعل نایه و کایه کی که با جبه
در پیش نایه و محبت بر عاقبت و طمان در کسب کون خواهد کرد و ما می شود
در عقد کوب و بطریق ماند **ف** تا به در حدیث و ریش افزون تر شد
خود مستور و در روز کسی که رانشانی یکتا است **ب** کلام دشمنان کشید
و قریب است **م** هر چند مالکان مالک و بیت میرزا یعقوب را در آن
در آری برج است منع نموده می بایست رسید و ایشان را جهان کوشش
تا وقتی که بجای مقیم اساس و کوشش زیر و زبر کردند و در رساندن
و تغییر و نایه که یعقوب میرزا در زبان و در آن در منزل سلطان بود
تسلط انداخته بود و زول عباد و در او و منوار کشت تخت بر عصب میرزا
که عزیز و محکم رم افلاق بود و برین شده و در کشت و ما کوشش غمناک
سوگواری پس باز بر نرفته بود که مدت در پیش نیز آمده و غایت آفت
هم در آن فقه یعقوب میرزا نیز بهیچون بستره توانی نهاده و بر عصبش
خط بدین دست باز داشته رخت بقا با و فنا و داد و یکی از شور و برکن
گوید **ن** نواز و رخت نشان و بدیدم از یعقوب اندری عزیزان بخت

در آن

در کم شد و شد یعقوب را باری **و** کشت میرزا با یوسف کشت
ن حریفان جوف سلطان یعقوب بکام رخت بسیار کرد و موی
خیل و اداری مود و در رنگ پریش میرزا با یوسف را با دشمنی برآید
و چونان با یزدری بر سلطت شیخ میرزا اتفاق کرده رخت خلافت
برآورده شد و در منزل سلطان بود که میان ایشان مقادیر بوقی بویست
نیم شش و ظفر بر بریم با یوسف و زید و مخالفان غنا و ادبار بودی از
نافه مسیح میرزا با اکثر بایندریه بقی رسید آنچه میرزا با یوسف در
خبر بهر جهت بر کشت سلطت ممکن گشت و موی خیل زمام سلطه
مهام ملک و مالی را بجهت خست سار آورده نایه آمد و کوش از اوج سپهر
و در در کشت بنا بر وزیر که از ادواب سلطان یعقوب داشت
تقد اخذ و قتل ایشان نمود هر یک را بهانه گرفته ابواب جو و قوی روی
رو در آن طایفه بر کشد از این ماضی شربت شهادت جیش شیخ
الدین معود و کرد از چنگ اجل جان بر دامانی بسیار کرد و در حال
این احوال و دلجو و یک و دلا و غلو محمد بن حسن یک که در روز کشت
مسح میرزا از موی که گرفته بود شاه علی بزنگ که در بعضی از ولایت عراق
حکومت می نمود و موی شده و اقمه استقال پیدا کرده شاه علی بابا ساری
و لشکر بان روی بخت بد و داده اکثر بلا و عاقبت راجعت تعریف
آورده با کسب ساسی جلالت آئین روی تو به بر کنین نهادند و چون

از او

میسر
بیشود کرد
بزن میشود
خوبست
۱۰۰۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب
امین الکرام
تبریز

هرگاه ما مومنان
در عهدین در این جهان
می کرده باشد و شخص
نمی توان کرد فضا را داده
و عکس آن
مومنان می توان کرد اما نماز
نمی کند و واجب شده باشد و نما
نمی نامد و ماموم نمی باشد و در

را که بر او بی و ستاد و طریق بنویسند که شش روز رستم یک نشسته
لا جرم با یسنو میرزا و میان یک چرخان شدند و میرزا با یسنو میرزا کرد و اما
شرویش بود با اتفاق حسین علی یک شیخ نجم الدین سعید عازم شروان
گشته میان یک روی بطرف دیار بکر آورده و رستم یک خان
بجز بکر سعید و دوس ملک آرد با میان را بی فراغت اختیار کرد و یک
و وقت برادرک احتیالی که در فرات نکرده با جوال آن ملک را وقت
گذاشته ملک امور مجبور زد و یک و در وین بعد از شش است نظام میر
حکام ولایت و اوق و فاکس و کرمان و کرکستان و رستان تا قضا
نکته دان با نفع و از آن بستان سلطنت ایشان شروان
و اظهار عمت و انقیاد کرده سخنان اخلاص اینر بنام کرده با یسنو
چون شروان رسید شروان شاه ابد و خود امان در پیش نهاد و کوه
ارباب انعام و اگر منقح بشته اسباب سلطنت بهم رساند و در
ایام که با یسنو میرزا و شروان بود شیخ نجم الدین سعید بنا بر قصد بعضی
ارای مخوس طعای مسموم خورده و غم شروان نمود اما میان یک
چون بدیار بکر رسید و روزی چند پیش اوقات گذر بینه نگاه تیر
با ارشت قضا کرده رسته میان منقطع کرد و یک بغیت و تو خزان
که قبل ازین میان یک برادر از خصل یک رستی از اسباب گشته
بود و درین وقت که پریشانی و بدعالی بدیار بکر رجعت نکرده علی یک

درین

و انجیل که در آن ولایت در ملک اهل اعتبار نظام داشت با تمام خون
هم فاعده قتل گوشت و سرمد و دست بود و حری در حاکم حسن کیف شروش
رسیده و فرخ شیخ نیز در حیاتش را با تمام محات بدل کرد و بینه و یک
بعد از استماع آن خبر غیب اثر غالی خود قاسم یک راحکم و والی و بار بکر
و او با بایان شش تا ده دست عدالت بر اوخت **و که استانی**
و که استانی و در این که شش روز با یسنو میرزا
و که استانی و در این که شش روز با یسنو میرزا
چون بقعی ملک بانو بخت در ورج ولایت خدگاه در
جس اوقات گذر بینه و زمان اتمایا یافته نیم رات ششم
و که استانی و در این که شش روز با یسنو میرزا
و بر طبق مورد و محضر **و که استانی** و در این که شش روز با یسنو میرزا
که هر یک سبب بخت آنوقت گردید اول آنکه خانی که کور شد که قول
نمود چون یعقوب میرزا دست از خواست گناه که تا باغی عرض در آنجا
در آمده و در اتمایا گرفت رسانید و یک که رستم یک که در آورده و بعد
چشم یکی افتاد بود و فرج کرده با یسنو میرزا و میان یک را بکر بکر
آنکه شروان که قاتل سلطان خیدر بود و حقه اعداد و اما با یسنو میرزا
خلاف مار شوره شکی بجز با یسنو داده و اما با یسنو میرزا
موردت و غیب نمود و چون این خبر رستم یک رسید بنا بر غرض
که در کور شت شاه دین ناه سلطان علی پادشاه و سید بر این را از قتل

نیانوا

میسود کرد
مزن میخواند
خوبست و

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب امین الکرام
مکتبته

هر جائه مأموم فقه
و عیدین در آنجا و این کتاب
دری کرده باشد و شخص مشتاق خواهد
بود بشوای که قصه را با داده و عکس
مسلان بجایست و بتوان کرد اما نماز
چون که کند و واجب شده باشد و نما
مقام و مأموم شریعت باشند و

امیر مطلق العنان گردید و محبوب امیر سلطان بیست شروان و ششده
صوفیان و غایبان عظام هم اشقام از یکم شیده و ما از رزق که میرزا
بایسنو و شروانان برادر و مقود بخود یکم شیده و عاقبت و در با کشت
تقریر فرایا به بنا علی و در وقتی که خبر قوه بایسنو میرزا استیغ نمودن
که کوب برج امامت را از امیر به تریز طلبیده خلق فخره و نفوذ و افروزد
ایشان و شستاد و انعامش به شروان کرده با طهارت اخلاص و اعتقاد زبانی
برگشت و چون این خبر با طراف بلاد و اسرار رسید بکند زبانی و می کشا
مردان غامدان منوی و طایبان سعادت دینی و دین رایت سلطان
بادشاه جمع آمدند و آخرت صفای امیر سلطان منوبه تعالی و معانی بایسنو
کشته چون محبوب گردیدند در آن طراف آب سپاه مخالف دیدند
هر دو جانب کنایه را بتوجه و خبر مضبوط ساخته چندگاه صغیر تر از باین
آمدند و نیز در روزانش مدافعت و محافطت بکشتن ایستاد بکشت
و ظفر و نظر هیچ یک از آن زمره جبهه نیکو و و افلا مری اگر حالیه
مغلوب تنیز شود میرزا بایسنو شروان سعادت نمود و امیر سلطان
سلطان علی بادشاه روی قوه میرزا آورد و هم در آن اوقات کور حاجی
که حاکم اصفهان بود بر سر یک طهارت خلق نموده خطبه بنام بایسنو میرزا
خواند و نیز بایسنو نیز از شروان در حرکت آمده و به توریان قتل نامزد
مستگیر و اندر سر یک چون از وطن خود را دور و هم تمام طایفه

در میان

و در بار و کور امیر سلطان را در مساجت سلطان علی بادشاه منوبه و در
میرزا گردید و قهری توابعی را بجای کثیر از جوانان بر تنور حجب کور حاجی
بایسنو و شستاد و امیر سلطان درین نوبت بر میرزا بایسنو و شکر شروان
نمود یافته میرزا بایسنو را بقل رسانید و قهری توابعی در روزی که در کور حاجی
حاجی معاند نمود و قوت دولت و تقرب روی غایب شد و کور حاجی نیز
مغلول گردید و خبر بخت از در کیش به تریز آمد و در سر و خاک سرود
کشت و تمامی کزار ممالک عراق و فارس و کرمان و آذربایجان از قی
معاندان مصون ماند و در اقبالش در دروه آمان و در گذشت
در کشته شدن معاندان و در کشته شدن امیر سلطان
شاه و در کشته شدن امیر سلطان
چون در سر یک مساجت طالع نیک از جانب یافان
بر کردار و دغا لغات مردم از در خاطر مانع گردانید سلطان علی بادشاه
و شاه دین پناه و سید بر ابریم را از روی قی و عظیم شرف خست آورد
داشت تا با در و دیوار شستاد و بایسنو را با جاده و نظام بر سر مساجت
و دین پروری سخن و در زمره در تقییه را در پیش معنی الدین گوشتید
بارشاد طایفه منوبه پروازند و ایشان بار و کور بوفتن مال و کشتن
معاندان شستاد و مستکفان زوایای جوان و شروان حایای جوان از
خبر و موکب هدایت مرآت روشنی دیده امید حاصل گردانند و با
مال و قال بسپاس ستایش گیم زو بجلال گردان ساخته غلغله نشانی

میسود کرد
بزن نمیشوند
خوبست و آ
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب آیین اسلام
تألیف: محمد باقر

هرگاه از ما هم فک
و بعد از آن در هر جا
بی کرده باشد و شخص مستحق خواه
باشد میتوان کرد قضا را داده و عکس را
سازان بجا بیاورد و اگر آسانتر از
تجربه کند و واجب شده باشد و در
شما هم و ما هم شریعت باشند و در

کجا رآب اوس رسیده هر یک از معری عبور کردند و مقدار سیفت
طی فرموده کیفیت واقعه و بستند لا بوم بار و بکر خان غوثیت کجا رآب
انطاف داد پس از وقوع قنارب و یقین و پیش از بهشتان نایه
جنگ پیش اهرای عراق و اوربا پان طریق یونانی مسکوک و شتر نامه
بر برز پرده بستیم یک یک با شند و اورا و مسکوک کرده نزد احمد با و شاد
احمد با و شاد ه نابرا که اندام قدر زنده گنی رستم یک بستیم گشت
مبانی دولت خودی پنداشت هم در کجا رآب اوس اورا بره کمان
از میان برداشت و این صورت در سینه شنی و قنارب روی نمود و در
سلف رستم یک شش سال بود **که اوس احمد با و شاد در بر سلف**
آورد و پان شش ساله را با بر خا لفت **پس سلطان چون**
بی شایه گفتی و غایب شستی و اوس ملک آورد با پان در نظر احمد با و
قنارب از جبهه بر کشاد و در کمال شمت و اقبال رتب جاه و جلال در قنارب
داده روی توجه با سب تبریز نهاد و بعد از وصول بیان عده قافه
او رنگ خلافت و جهان بینی را بوجود خود مزین ساخته و رعایا و در ارج
را تحمید و تهنیت کرد و در رست شریعت بر روی برافزشت و در
فرمود که از این کجاست شیخ متوجه ارباب و مفتاح آمد و زرا و دیوان
یکدیگر و یکدیگر با بر سر آفریده حواله دادند و تمامی طایفه انسانی را
از کجای لطف دیوانی مصافح است و از اوقات و شغل قات کمی با نایز و در

داده و قنارب ابطال بر مقررات ارباب سیور خاکی شیده نشان میانی از
و صاحب عایم با قنارب بند و این معز بر روی مبارک نیاید زیرا که هم در
اول اوقات سلطنتش این سلطان و قاسم بر یک با هم شفق کردند و در
خالف و قنارب برافزاد و در ابدان کرد پسندید و معضل این فعلی که
چون احمد با و شاد آفرین بر روی بر سر نهاد حسین بن علیان که بر سر
و شکت از سایر اعدا و اعدا و دولت متنازع مستحق نشد و در بنا بر کرد
گینه و بریزد در نظر و یک در سینه و شمت او را موافقه کشید که در حق
جانش هیچ تیر منقطع کرد پسند و این خبر قاسم بر یک رسید که در
نظر بود و در شیراز حکومت یکدیگر و خاطر بران قرار داد که به حکام و
ایم مخالفت در منع گشته و درین اثنا احمد با و شاد نشان بیالت و کتایت
کران بنام این سلطان و قنارب و این سلطان از اوربا پان بقبول
کران روان شده بعد از قطع چند منزل رسل و در میان تبریز و قاسم بر یک
و شتاد و اورا بطلب خون برادر خود تحریص نمود و بین اینانین قرار
عهد و پیمان بایمان یکدیگر یافت انگاه قاسم یک بر یک با سبایی بی
با پس سلطان پوست احمد با و شاد کیفیت این عا و شاد ریش نه باشد
اوربا پان عیان بدفع ایشان منقطع ساخت و در کینه انک اصفهان طاق
و قنارب اتفاق افتاد و بنابر سواد جنگ در میان آمده و با بر سر نشان
او با سب تبریز و تبریز بر سر او کینه انک از خون کشان رنگ لاد و کتایت

مب
بدنود کرد
نیز بنیواند
خوبست و
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تألیف
کتاب
تاریخ
نویسنده

هرگاه ما مومنان
در چنین روزی که در این
روز کرده باشد و شخص متوجه
باشد می تواند که خدا را نادان
و بیچاره بنماید و اگر ایمان
نبرد و ایمان نباشد و خدا
شماره مومنان و مومنان باشد و در

و فغان میداد نام و ملک اگر شربت خفا از پای افتاد کان با کوه و تا
صفت مملکت و انت پذیرفت بنا بر اقصای تغافل لغوت و برترین برجم
علم و پسر سلطان و ده سرب یک بر یک و زید اجداد و شاه کوشش و صفت
نمود و در آنای کوه و در پیش رسید و پسر سلطان چون چنین مهمی بزرگ است
بر تو و کجا نبسته شلاق آورد و قطعه و سکه را بنام سلطان مراد و در پیش
سیر از که بعد از قتل بر در خود بست و در پناه شرویش و اوقات بگذرد
فرز ساخت تا مدتی جهت طلب و برادران و شهادت و در قلم با کاسی
بگفت در موضع مناسب تعبیر کرده و سندی و در پیشگاه بارگاه نهاد
و دستماری بر در بستند و وضع نمود و هر صبح و کوه توری که اهرای طایفه
را اطلاع است نمایند با میرفت و بر آن نام نهادم بر خسته شیلان می کشید
و حال برینوال طبری بود تا وقتی که سلا فراد بوی غنی کرد و **اگر کوه**
چند روز و ماه گذشته و پسر سلطان و پسر سلطان
اولا و یوسف یک بن و جبرین یک محمدی الوند در روز جنگ گیران
و در وقت اهدا با دشا بود و بعد از گذشت شدن احمد با پشت و توفیق
سپاه ترک سینه کرد و بطرفی توجّه نمود و محرمی و بار العباد و نزد دست
آن دیار مراد یک با نذر با اتفاق اشرف یک اورا با پسر شاه بود
و الوند میرزا ایدر با کشته شد و بعد از دست تمام یک بر یک کوهی از دست
سیمان یک یک کوه خراسان را زده خود دست یک یک حکم آن ملک کشته بود خیال

استقلال

استقلال بر لوح غیر کشت و چون پسر سلطان رستاد در مدله و تم
پیاپایان رسانید و نیم نوبهاری در ابراز آمد و خلیق و از پسر سلطان
کل که کرد و پسر سلطان عنان غایت بصرب تیر منطف کرد و در
و محرمی میرزا تانی و لایات عراق را بخت تصرف آورده در ملک
رسان است و زخم و پسر سلطان سپاه آورد با جان را و از کشته
بجانب و دهفت نمود و محمدی قبل از کشته شدن قاتل آیت و از خوانده
پرو حین کیمای حلاوی بقصد کشته رفت و پسر سلطان قشایان آورد
و محمدی میرزا چون روزی چند و قطعه است بر برد با اتفاق جبرین
و اشرف یک روی توجّه می آورد و پیشون بر کوزل احمد زده تانی
بر کوش گرفت و کوزل احمد خلک و پریشان حال بر برادر پسر سلطان
و در قلم مملکت اقامت خرید و در میان رستاد بر لب فراز کرد
خان با رباط و ملک باز گشته و بری آن سلطان مراد از شروان
بوی پیوست ملازم مستطیر کشته دل بر معاند و معاند مخالف است
میرزا را در ولایت می تربی تمام دست داده اکثر اهرای عراق بنفتم
اخلاص پیش و دست بند و غایت خدمت بردوش گرفته و سلطنتش را
نیز مستعد و محمدی میرزا ایدر از ایدر تربیت و عاطفت امید و اراد
بعد از بسیار و شمار توجّه پسر سلطان کرده و پسر سلطان نیز محبوب
سلطان مراد روی آورده در غر و کندی آن دولت کیم و در یک کیم رسانید

هرگاه از مأمور خود
در عهدی در زمان او
دری کرده باشد و شخص مستحق خواه
باشد بتوان کرد فضا را داده و عکس را
و آن مجامعت بتوان کرد اما فضا در
حق کند و واجب شده باشد و در
انجام و مأمور شریعت باشند در

مراد بعد از اطلاع این بکثرت با پنجاه هزار اسب پاده و سوار تیر
ساده شد و پیر علی یک حساب قلعه داری و تربت ساخته که مخفی
برج و باره پرداخت و سلطان فرادیت پنجاه دوز یکده هر دم متزجر
نمازه و کار بر اقدام نموده مطلقا بریدن چهره مراد فایز گشت و
مخزن دان در میان انداخته مهم بر عالم قرار یافت بر موجب کداز
اولاد پیر علی یک ابرال از ساهه بیرون آمده خاشاک طاعت
سلطان را بر دوشش کید و زور کماره داده پیر علی یک بگ بگ
استه از حاکم ساهه باشد همانز که ابرال یک بگ بگ سلطان فراد
رسید و از ارضا بر ساهه کوچ کرده غنائن گران بجای آورد باین
منظور که در این افتخار و در بیان اعمال مراد و الوه یک یک
نزد که یکی از اهل ایشان از غلبه دولت پادشاه
دست گزید چون سلطان فراد ارضا بر ساهه کوچ فرمود و محس تجر
سایر ممالک موردش باین تبریز نهفت نمود و الوه متوکل
گشته نواحی صابن قلعه را معرکه ساخت و سلطان فراد بجهان زنجی
ارودی پیر علی رسید و باین حال علم اقامت بر ازاخت و در
آنها درویشی بکنج که موسوم بود به بابا خیر الله بان و پادشاه
کرده نصاب سودمند و مواعظ و کسب بگوشش پیش رسانید و از
و حاکم عاقبت مخالفت نکند و برود و هر دو را بجمع و مفاعیل

کردستان

گرویدند مقرر که یک قول ازین میان مملکت آن دو برادران
توسط بود تمامی ولایت دیار بکر و آران و آذربایجان از الوی شد
و پنج مملکت عراق و فارس و کرمان مطلق بدیوان سلطان مراد گردید
برای بوی عهد و پیمان در میان آمده الوی روی دیار سلطنت بنزد
سلطان مراد رفته و در زمین طایفه قشلاق انداخت و بعد ازین
پیر علی یک و پیر محمد و قشاق یک بملازمت سلطان مراد شتافتند
پیر علی یک با اتفاق قشاق موضوع تیغ سیاست گردید و پیر محمد
نظر اتفاق شده تربیت یافت و درین وقت بعضی سلطان مراد
رسید که حاکم بنزد قاسم پیرانک خیال خلاف دارد و لاجرم از قون
با لشکر خویشم و کین عازم فارس شد و قاسم یک پیرانک از قون
با دوشاه خبر یافت طاقت مقاومت در چرکت خویش ندید و
اعتذار نمود و از قون استقبال نمود و رفته در قون زیاده رسید
سلطان مراد و امر اطاعت او را حکم ایان پس داد و از قون
امری پیرانک گرفته ابواب ملازمت بر روی ایشان کشید و
از قون زیاده از قون رفته رختان ایان پیرانک رسانید و درین
سال شاه مرتضوی خیال ظهور نموده شرواز افق گردید
و یک سلطان مراد و در ایوان قشلاق گردید و شاه اتفاق لشکر
با در ایان کشیده روی بستان نهال اقبال الوی آورد و

میسر
میشود کرد
از نیتش
خوبست و
...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب احسن الامام
تحریر شده است

هرگاه ما مومنان
و عیدین و روزهای وید
می کرده باشد و شخص مستحق
باشد می توان کرد فضا را داده و عکس
میان بجا می آید و اگر آمانا
ترکیب کند و واجب شده باشد و نما
شماره مومنان شریک باشند و در

فتح نیت نهفت شراطی حاج بای آورد اما الهامش بود در قبول نیات
و بر تو اجابت بر دعا عایش نماند تا جرم شرف نهفت از دانی و شد
پس از عرض خدمت در می نیاند زبان کرد و در عذر خواهی دراز
که نشاء از تقییر نازده ام **نه** خدایم درگاه شرمند ام **چ** همت توان
درگاه تو **بود** همت تو سرور تو **بر** وای پسند که مان و همان **در** ش
و هر که در جهان **بعد** از آن پادشاه سیدمان نشان منزل همان
مراجعت فرموده در ساعتی که **پس** غفر مردم و آخرش یار بود **س** ستاد
چو دولت مددگار بود **بر** آمد بر کردن **ب** در آفتاب **ک** زان کرد و در
دولت رکاب **ب** بدست پر دقت جوان **ر** کیسان شمه گران **ن** شد
با یک ز قنن میان بت جت **بر** ای صواب و نوم دست **ب** بر
علی با جمعی از ساجدان طریق کیدل مرکب علی را شایسته بود و در
مقداری مسافت اجازت یافته مر جبت فرمود و چون موضع را
از دویک گشته که داخل اعمال همان ولایت محل نزول پادشاه
ستاره سپاه گشت لشکر شادست پیغام آورده تا سر راهی رسید
که کار را از آنجا **ب** بود و بشکیر در گذشت بنابر آن خبر و مستحق
در آنجا براق فشاقت کرده رعل انامت اندخت و پس از آنکه سعاد
ثوابت و بسیار سنان از تواری را طی نموده در اول ایل برج بر منزل
اعلام بویب اردیل در حرکت آمد و با زمان کیدل طی منازل میزد

قرین الطاف که عطف برطن معهود و مسکن مالوف رسیده جان بکار
اطوار که یکسان یک اتفاق دست و از م طواف شدخت نزلت خورشید
منی الدین و سارایای بزرگوار بقدم رسیده در آن مقام واجب اعلام
دست بر آورده زبان بوال عیادت گشود و در وی نیاز بر نرسد و گوشت
بیامت و واجب بیامت در ادی که داشت طلب نمود **خ** دیو که با کفر
عالی جت **ا** امت نژاد حسنی **ب** در آن مسند واجب اعلام
مطاف که بر پناه گرام **و** در شت نه از لب زردی نیاز **ب** پروردگار
گفت رانده که ای برتر از عقل و فهم و قیاس **ن** زوار حمد و ثناء سپید
نوی تاج خورشید ملک نظام **بر** از نده حاجت فاض و عام **ک** م و شکری
شوم سر نزار **ر** از ادویض چشم بی نیاز **و** کونج شای خجشی **ب** من
بکار آیدم در دشت نزن **ا** ای باغ از خیر البشیر **ب** همان آشی شمشیر
بحول شیخ هانی میر برغ غیبت آفتاب نیز صفی نام صوفی صفت نزن
می بود آن زریح کف **خ** دایا فرمان اهل تقین **ب** قی نام نرکان
که بخشی از انجب سروری **بر** اعدای دولت و دهر بروری **ب** ملک جهان
سوزانم کنی **م** سار اهل نیازم کنی **ک** سازم اسکس شریعت قوی
و هم ملت اهدای را نوی **ب** شمشیر خرم جام جهاد **ک** نم و فاعل و فاعل
و چون انوار اجابت و عارفین رضانتا بر تو انداخت روی نیاز ازین
برگشته بهر بخت نزل امایون ریت نهفت و از اذیت و در آن زمان

مستور کردن
مزن نه خواند
خوبست و
...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

هرگاه عاموم نزد
عبدین در پیشگاه و در
بی کرده باشد و شخص شریفخواه
با مشورت کرد قضا را داده و عکس را
سازان بجا بیاورد و اگر امانا و
هر که بدو واجب شده باشد و
عاموم و عاموم قریب باشد و

و مودت نور افزای روات بخت رسیده و تحقیق انجا رسیده بود
میت ظهور دولت شاهی و آواز طلوع تیر غایت الهی در اطراف
آفاق بشتبار یافت هر گسشت بخاندان امامت دم از اخلاص
و ارادت میزدند و قدم از سر ساخته بباب سکه فستاده میشتافت
رسیدند از هر طرف سردران **بدرگاه شاه** بیدار خزان
از آنجمله قزاقه ای که بکس انوار بطراز عبودیت خدام استخوان
اسکس مطاز بود با فرزند مردم روم احوام عتبه اقرار بستان تمام
مالوف و مسکن محمود قدم در راه نهادند و بعد از طریودی در منزل
کل فرود آمده با راقم بکشد و دستش که بهادری بود کیش و در آن
نواجی حساری داشت سپهرش چون بر مرور قزاقه و فرقه رسید
گشت بخدمت استقبالی او را استقبال نموده هر کس حق اغفاد و اعطای
ظاہر ساخت و طبع ضیافت انگذده هر چند نفو غازیان را در منزل فرود
آورد و آنکه طارزان خود را بفارست و ناراج ایشان مامور گردید
و نایره پدید بادی قزاقی مشتعل کرد و غازیان بقدر وسع دردمع
کو شیدند و بسیر سار جان از آن در طر خونوار پرون برده خان بفر
در روی نوبت نشان منعطف گردیدند و قزاقه ای که در موضع دوتوز
الام مبارکاه تلک اختتام رسیده بعد از تقبل زین عبودیت و تقدیم آقا
لوازم خدمت و انقضای مکرر مروج مروض گردید و شاه و کاکار عکس کرد

نور

نوبت شکار بخت تفتیش اخیار فرمود و دو اربابیت حادثه بر نیت
دانت که بستانان پشه در برابر تند باد منبج نهانست و میدان دای
نخچه فروری بکشیست که از زاری بمانین سلوک سلامت **بدرگاه**
باز باری کند بخود خود در کار می کند که بگوید که بعد از نند با عتاق
بغضد سرخوش و در کشتاب **بدرگاه** قلمه را یکی از مستندان خود برده
سرخوش و راه گرد بکیش گرفت **بدرگاه** زینم سپاه شادین پناه
شد اداره از بجای خود گیسند خواه **بدرگاه** کس کاسی که بنا به شمس فردی
از آن طمع بکشد باز از آن موبک نوبت نشان در دیدن بود و نام
نخ و غیره زنی از صلب اقبال طارزان رگاب سعادت افتاد **بدرگاه**
شاه در شش ششک پاشجهان تهنیت بظاہر آن تلور رسیده عکس کرد
تا فرست بر صلب و ناراج برادر دزد و جوار سلطان آن کربان
بیای تا الفت پیش آمده از غایت خارت رتبت جوارش برافشاند
و قمران قمر پادشاه ظفر بهر شل آن کربان زمان داده تیغ بیا
غازیان آغاز فرشتائی کرد و کسان از دماسان بمبادان **بدرگاه**
ستانی بجای آورد **بدرگاه** جمع کثیر از اعدای دولت در موبک گرفت
ملک افتاده و فوجی که زخم خورده گردیدند هر یک در پهلای و کربان
حسرت و ذمت جان دادند و خود ظفر و رود پادشاهی با کرامت استانی
عنان فریت از راه خامان بصوب ترخان گردیدند و از ابائی حجت

مستور کردن
من چنانچه
خوبست و

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب آئین اسلام
تألیف: محمد باقر...

هرگاه ما مومنان
در عهدین و در عهد
مکرمه باشد و شخص
بخواهد که ما را از راه
و عکس را
و ما را از راه
و ما را از راه
و ما را از راه

معلک عیلاق مار و قیاد رفته غنچه دایره که سپهر شهابه باوج مهر ماه
رسانند **ب** دران روز از بی چو باغ بهشت شد که مران کرامت
سرشت باقبال طبع اقامت کنند بر شک از بر پیش سپهر بلند
رخ سرفرازان بجاک درش سر و دران سوده بر گوش و لب
کشته غریغ زیم خطره جالبش پناه جزو طفره و دران منزل برف
همایون رسید که خسی در غار و دهن کزیده و چو توفی بجای روزه
و کینه بازیده شاه شیر نگار عازم آن جانور با کراشته سپاه
انجم عدد و روحالی مسکن آن دو آواز تپیل و کبر باوج ملک انیر سینه
فوس قعد ایشان از غار بیرون آمد پاوشه با شجاعت با کون
شریفش از دوازده سالگی بکار نمود و بود غفر غفر بجای آن جانور
مهیبت تو به فرموده و وجوب تیر ازشت در پیش کشا دایفته هر دو ماند
تیر تقدیر بهدرف مراد رسید و خوش از پای در افتاده مقول گردید
لا جرم غنچه ازین و کتین از اطراف و جویب بدگشت و جبهه افتاد
عین الکمال در ملک آیه **ب** و بر زبان ملک گذشت **ب**
تعالی اندر بهشت و ملک قدر جوید و در شجاعت منتهی صدر بهشت
خون شاهه چشم بهرام نهاده چون میدان و ناکام گریزان
گردون از غنچه یک چرخ رانی رود بخش که از نشان عطار
و نمایش ملک از غنچه دل گفته و عایش **ب** و در **ب** و در **ب**

موضع مار و قیاد رفته غنچه دایره که سپهر شهابه باوج مهر ماه
رسانند **ب** دران روز از بی چو باغ بهشت شد که مران کرامت
سرشت باقبال طبع اقامت کنند بر شک از بر پیش سپهر بلند
رخ سرفرازان بجاک درش سر و دران سوده بر گوش و لب
کشته غریغ زیم خطره جالبش پناه جزو طفره و دران منزل برف
همایون رسید که خسی در غار و دهن کزیده و چو توفی بجای روزه
و کینه بازیده شاه شیر نگار عازم آن جانور با کراشته سپاه
انجم عدد و روحالی مسکن آن دو آواز تپیل و کبر باوج ملک انیر سینه
فوس قعد ایشان از غار بیرون آمد پاوشه با شجاعت با کون
شریفش از دوازده سالگی بکار نمود و بود غفر غفر بجای آن جانور
مهیبت تو به فرموده و وجوب تیر ازشت در پیش کشا دایفته هر دو ماند
تیر تقدیر بهدرف مراد رسید و خوش از پای در افتاده مقول گردید
لا جرم غنچه ازین و کتین از اطراف و جویب بدگشت و جبهه افتاد
عین الکمال در ملک آیه **ب** و بر زبان ملک گذشت **ب**
تعالی اندر بهشت و ملک قدر جوید و در شجاعت منتهی صدر بهشت
خون شاهه چشم بهرام نهاده چون میدان و ناکام گریزان
گردون از غنچه یک چرخ رانی رود بخش که از نشان عطار
و نمایش ملک از غنچه دل گفته و عایش **ب** و در **ب** و در **ب**

کتابخانه مطهره شورای اسلامی

احضرت انصاف از رانی داشت و در پست نوبت شان شاه و اوزار
از آن منزل روان گشته چون بر تو وصول پسنل اخابار داشت
منش که ارمال الطاف خرو میدان کش خریافته بود قدیم از دست
برگاه عالم پناه شتافت و بعد از ادراک شرف زین بر پیشکش
کشیده زبان افتاد و دستخوار گشت و شاه پوزش پذیر فراموش
باب غوغا غاض شسته و در بانام تاج زرین و خلعت و کمر سحر
و کسپان را هوار رخ و بامی گردید و منش برست اعلام بی
خدمت جسته حب لغز نموده موجود طوق گردید که در حال
چون درون انصاف نهادن طاف از آب کس در ویداد
بر حیت شروان ارمال شیمی است و دیار است و شویان
علی الاطلاق هر دو لافنداری را که مستحق بود عاقلان
سازد و در وقت عبور بر دریای شکلات امور غایت بی حسود
دورین خبر او را باصل کجاست رساند و خالق انفس و افعال هر دو
اعتباری را پایه قدر و منزلت با وج سپهر و آوار بر آوار و کجاست
حوادث ایام و شهرهای توین رنق گشته و در این میان
نشاند که باقی نشیند و غم از طافش نظر این تغیر کیفیت عبور
پادشاه گردون سر برست برکت اوس و گردون تنی که سب طیفان
آب کوچکان سیاهان دریای مضطر پادشاه بی جمال از جانب

کوشان

در حدیثی در
بی کرده باشد
نمایان کرد
سال و بیجا
نشان کردند
را امام و مامور

کوشان که جستان و فتح غلغلهش فراغت یافت جانی و در از زبان
مقرر شده بود عازم شروان گشت و زمان همایون بغداد بود
که بر دم یک قرمانی با قوی از زوره مکتوبه از قوم و القدر کوش
از یک طرف از یکجا آب گشته تافته از جعفر قویین اولین عبور
و گذر قری و قبیح را ملاحظه کرده هر یک را قابل کشش کشید
مشکن باید بعضی از خود را بملاحظت آن معبر مامور که داند شروان
موند که لشکر دریا اثر از عبور مانع آیند و بر دم یک جیب دریا
واجب از اذعان در انجانب روان شده بعد از وصول کجاست
آن دو معبر جیب یک را قابل عبور لشکر دانست و هر چند در کوش
شناوری نمود از اباب در کوب برین معصود در بر پیش کشید
سپاه را در بخش کرده و خود که هر قدر در کجی از دو جانب آب کس
و که که در افق یکدیگر افعال مریدان غیر اقامت بر آوازند و غمت
سرانجام حساب عبور از آن دریای آب کس مرصوف سازند
در شکر این حب لغز نموده مقدم رسانیده بعضی خیالی زین کشی منفی
می نمود و جعی در اندیشه ترکیب بل و کلک می بود که نگاه قدو
عازمان که امت و امامت یعنی پادشاه عاجز و محکومت کجاست
رسید و بر کجاست سبب احاطه دریای آب کس اطلاع یافته بی شایسته
خبرمند خوش فوادم باقی اندام و اقدیمی جید لای آب را انداخته

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



هرگاه ما
در عهد و پیمان و
می کردیم باشد و شخص
کلیه جوان کرده و از او
و آن بجای نماند و اگر
چیز که نبود واجب شده با
شما نام و ما موافقت با

بکران را بطرف دریا انعطاف داده از آن بحر شقی که نزد آب
نهر و خود بی مد کشی عبور بران حال می نمود بهر آب بکثرت سرگردشت
گذشت چنانکه بگذرد با درشت عا که جویش رعد و برق نیز شب
سوک کردن مراکب آب در آب آکنده جمیع دریا مانست و غایت
عبیه کرد و در غول حبش **شیر** با مرغ و حیوان بود
و بواسطه وقوع آن ابرویب ارادت و اعتقاد خود کفر و دودست
بریده اولاد صاحب مقام بخود میفرود **ب** بود و بدان که است
اهل اوراک نزد پای که شاه شرفناک در اخص و سواخواهی
فرود آمد از آن بهر دغای که شود و کشت با خشت هر دم سوزان
دشت از نور دولت لاله کون با و چون کشی ازین دریای رعایا شدی
مانند جبر و **آ** نادر تو مشکی بسج گاری شود و گشت روان در
ویاری تو بکن هر باب که خواهی که بر ایت بود لطف الهی
هر سپهر بادشاهی انت در حال منزل توقف نموده روز دیگر که
خبر دستار سپاه از کن در دریای آخر دیت هفت برافراخت
و از اول تیغ زرانه و وجود ظلم را از قضای عالم انهدام داده و ملی
جما گیری بلند ساخت شاه دین پناه بوم زرم دشمن کینه خواه از آن مهر
کوچ فرموده از دو آب دیگر که هر یک در عرض دین قریه بود و آخر بود
و خوف و خطر برین دو کجایه غمان بطرف شامی انعطاف داد و بعد از

وصول

و وصول بمنزل کل و یکدل شقی از ساکنان آن مکان بوضع تمام ملک شام
رسانید که شورش بعد از اطلاع از هفت پادشاه و نفرت پناه با جمل
بیای قفسه که در آن شرف همت از اوچ سپهر در گذر رسیده و گشت
سرتیغ زلفت بر سپهر زنگار آفتاب رسانیده مشتاقه است و شطرنج
آلات زرم و یکجا نشسته بران پادشاه عالم پناه عازم قفسه شادان
در وقتی که بر یکسوی این ملک شهرستان آسمان در آید یکی از خدام
سده صدر مقام را که موسوم بود یک و لقب خنیشی میزد و بود و نمود که
شیران رفت فرود امن و امان بموطن آن مکان رسانده و شش هزار
هم در آنجا بقدر سیده طوائف انام را از مطول پادشاه بهرام
ایمن و طین گردانید و روز دیگر پادشاه هفت کشور از آن منزل را
شده در شامی طی مسافت عاده گشتی شامی میسر پیش آمد و رای
عای رفیع آن طریق را مناسب دولت که است از راه شامان غان
یکوان بدان صوب گردانید و چون مانجه علم انجم ختم بر تو وصول شامی
از دخت بوضع مروت که ساکنان دیار از صفار و کبار و قوار و روار و
کرده و در قلل جبال حق جسته اند و شامی یکدو روزی بغیر خیمه ساکن
دشمن سوز بوده و در آن اشا خبر رسید پیشه را که میان دلوکستان و
مورد است و مل وصول مسکن گشت از گردانیده و گردارد
خود را بر بخت و شامی شب که حکام داده شاه عالم بعد از رسیدن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



هشاد
در عهدین و در عهدین
ای کرده باشد و شخص
در این مجامع حضور نداشته
چیزی که بگوید واجب شده
در مقام و مقام شریعت با

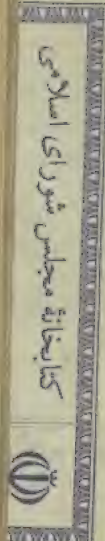
جولان آمده مدای گیر و داد از آنج سپهر و دار در گذشت غازیان
موتک بهایون شامی در چاه چه تا نید الهی تیغ جهاد از نیام اسقام
و مبارز صحرای شکره ای شروان از جنبه کوهی غایان تیر و کمان با نید
بیت سیران بی آن که سیران سنان بهر خیز کردند نیز کوفت
بکف تیغ ملک کمان چرخ زده ز دل نفس سپهر و سکون و نور تابیه
کل رخسار و لب لیسیم و چه پوشیده منوره فضا که مستبشره شفق و خفا
و طایفه یافید را صفی چهره و صبر بهی در غبار اوبار و چه **بیت** صفا
بیت و عیان محقق بچنان بیادگان شروان به پیش صف آمده اند
و از آن پشته عقابان مرکب تاثیر را بقصد طایر روح مجاهدان کشور
گیر و پرواز آورده و بهادران سپاه شاه جهان با تیغ زان
و سنان جان کستان مرا بالا روان شده اند و صد گردن و غل
کمان بر اندیشان را در باریدن باران سپهرام تاخیری در اقدام
جلاوت یگو گشایان را در شفت صعود بران غلظی ماری **بیت** و از
شیب ده از هر دو ان کرم پیکس که پیش رخ هوا کوه و درشت بکشت
بچان دل نشان شروانیان مانند عار ایشان روی به شیب رفته
تیرک و تارک مید و دخت و سنان تپش نشان غازیان بوی
بالا زبانه کشیده فوسن در کمانی میوخت و دران آتش بوسه کشیده
تیر میمند و میسر و جزو و فز و رو و بهم بر آمد و شروانشاه چهره شده با

سپاه

سپاه پیکار جد کرد و پا و کمان شروان برست و پای سواران
در آمده و بکر مال تیر باران یا نقتند و غازیان رستم شرم اوستم شد
نیز **بیت** این کشته نشان جلاوت بیابست دشمنان یا نقتند
کمان شد و کاب و سبک شد غان و دوش خور و دهن و دوش
سنان را کجند آب و بگفت کرد و بگردون بر آمد غبار و دوش
کشی نیز شد نیفتاد بر آمد زوریای خون میفتاد شروانیان نیز در
مقام مدافعت ثبات قدم نموده دست با استعمال تیر و فخر را در
و هر دو شکر در گذر آوخته فضای میدان زرم را از سبیلان خون
نموده آسوده و چون کرده **بیت** شاد با کین کش نشسته نیز زمین
نشته خیر آسمان نشسته نیز سلامت بودن بردخت از جهان بوی
شدند برستی نهان و در غل احوال پا و شاه درج مسکون بقوت
باطن بهایون شمشیر و الفکار از نیام انعام بکشید و بکشت
شکاف و صد و خرامت انصاف زانو در عرصه کون و کحلان
انداخته غایت قدرت دست ولایت ظاهر گردیده نهال
خون آتش از کاسه سردش آب جوده رنگ شاف از غوان
گرفت و شد کستان ثبات نشان در فوسن عرمانان افتاده
وجودشان صفت احراق پذیرفت **بیت** زبک و زده اودم تو
جولان کرد و هر کس بفرزد کون غار گرفت نهال تو زبک و زده اودم تو

محمد علی

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



در عهدین در ایران
که در عهد شاهنشاهی
که در عهد صفویه
که در عهد قاجاریه
که در عهد پهلوی
که در عهد مشروطیت
که در عهد جمهوری

آورده و بقیه دار ملک عکس را در آن گرفت و چون شروانیان از
شور و میدان داری و آن بکند و بفرستاده بود و بفرستاده
از کار و کارش از دست رفته بپشت بر سر کوه سترگ و در
بسیار شوق و اشتیاق پای در باده و از نهادند و روی بپشت
او بار آورده و بشیر غایت یمن چون مدار و کشتی
همه را ببرد و در غم طاقی کردن انداخت و بنیم روح کسری و ظفر
بر پرچم علم شاه و الا که و زید به تمام مستحقان **ایام**
در طاعت را چون اطراف کوار در فضل بهار عطر بر و درخت
بخت جوگشت از خون زیر زمانه کعبه و بدست دادن زرک و درم از
بنیم شمع آمد و در کسری شام غازیان شد و در کسری شام
قلب اعدا و بکند و بود آن تنگ و با و شروانشاه و بسیاری از اعدا
و مرداران سپاه و در سوگ گشته و بکند و بکند و بکند
و غازیان مغرور و کیکان آن قوم مغرور و کیکانی که در شمشیر کین و جز
و بزرگ ایشان نهادند **بخت** و در کسری آن کوه از زر و کسری
آهین مسدود و جمیل شروان در آن رستخیز و فدا و در بزرگتر
بقیه ایسف که از آن سو که بخت جسته و از بزرگ بودند و چون اگر در غمی
کاری جزوه بودند و در غمی محوای و بیا بیا بپوش و بکند و بکند
از جنگ و در این میام بودند از آن میام که بپوش و بکند و بکند

خی

تنی کسری سنانی تخت شد آن کسری سنانی که در کسری
پیدل و بر نایب و چون خاطر خطیر شاه کسری که از هم اعدا غریز کردید
در همان منزل توکل اقبال سرور و بکند و بکند و بکند
رسایند بکند و دولت و کاهانی را بپندم و بپندم و بپندم
و اعدا و شجاعت را بار داده و بکند و بکند و بکند
نیاز و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
با و ای تبت کرد آن ساحت و بپندم و بپندم و بپندم
آثار کرد و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
داده با ضایع انجام و از غر و سر و از کوه بپندم و بپندم
کسری را که در آن سو که غایت جلالت بپندم و بپندم و بپندم
اگر ام و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
سرمای قیام را جمع آورده سار و بپندم و بپندم و بپندم
چنان که بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
بکند و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
که سار و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
آورد و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
تا بپندم و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم
بکند و بپندم و بپندم و بپندم و بپندم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۱۱

در عهدین دو بار
بی کرده باشد و
باستان کرده قضا
سازان بجای عتقوان
چیز که بنده و واجب
شاهان و صاحب شهر

اعلام سعادت پیر شاه عالم پناه بعد از فراغ مال از جانب
شروانشاه سه روز در همان منزل بحیث خاطر اوقات خسته
ساعات گذرانید و آنکه رهت ظفر افراخته بلده شاهی را
از قوط انوار طلعت همایون غرت افزای کند گردون گردان
در آن خط مسیح جاه و جلال رسید که دلدار یک دلدار
شروانشاه که او موسوم بشیخ ابراهیم است و ملقب بشیخ شاه دوز
مبارک جان بنگ پاپیرون برده بود و حالا در شهر نو که برکنار
در ریاست نکران است انداخته بحیال مخالفت حسری از پناه
و سوار جمیع ساخته بنابران زمان و حسب الافغان لغاذا
که خلفا یک با بعضی از سپاه لغت نشان جهت دفع شیخ شاه
عنان بطرف شهر نو نمانده موبک همایون نیز بدان صوب
نهفت فرمود چون این خبر مسیح شیخ شاه گشت باره که بخبر
در خوار داشت با اتفاق اتباع و کشیاع در کشتی نشسته بدریا
و ز آمده یاد بان بطرف کلمان برافراشت و خلفا یک ازین
خبر یافته بطالع مورد غلت یک نواهی شهر نو را ملل رایت لغت
پر تو گردانید و هم از زمانی شهر اظهار اطاعت و انقیاد نموده
اکابر و اعیان با تحفه و پیشکش و اوان باستان امارت سپاه
آمدند و خلفا یک ایشان را منظور نظر رحمت گردانیده با مصاف

والله

و اطراف خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و انب در کمال
و طلب بر برده مسیحا روز دیگر علم انجم ختم پادشاه دین پناه
سایه وصول بر آن دیار انداخت و منزل شیخ شاه مغرب گردان
دولت و اقبال گشته خلفا یک پایا سپهر سلطنت میراث
و تعجب باطراف حالت مناظر قیام نموده بعد از ادای دعا و شاکست
موشان شهر نو را مورد و کرایه و انجمنی موافق مزاج شرف افتاده
کلاشان بلده نو را با تمام تاج وضع خافه مراد و مسای فرود آمد
شهر نو را بکلی یک نوبت بود پس از چند روز پادشاه دوست نواز
جهت تشکلی غان غنیمت بصوب محمود آباد و اطراف داد چون
بر آن منزل رسید برق قشای فرمود و بعضی از متقیان بعضی رسانیدند
که متوفان قتل و کوجبات حصار و توافر حساب یکجا موقوفه
خلاف ملوک میدارند و شرایط خود را در روزم قراج گذاری گمانی
آرند از سر امترا از هر جزیش ختم چهارم ششغال یافته حکم گردان
غلام کسانا جو محمد خان و ابیکس ابو داغلی با فوجی از ساکنان ملک
یکدل بجانب باکو نهفت نمایند و در شش آن حصار و دفع مخالفان کردار
بقدر مقدر و سی و بیستام فرمایند و ایشان بوجب فرمان و حسب الادعا
بر انصاف روان شدند و بعد از وصول بمقد قتل و زندمانند بر آسمان
مشید جدار بندش مقدارش از کسانهای کپاره ارتقا پذیرفته و بکلی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

در عهدین در این شهر
ای کرده باشد و شجره
در این بیاض و شجره
چیزی که نبندد واجب
در مقام و مقام شجره

عیش چون سید کند دست من است و سید حکام گرفته سر طرش را در پای
کلیطاسا از جوارش و دوران مسیات نموده و یکانش را که متصل
خندق عین عین شاست در افزوده و متوطنان آن هنر بفرج عیادت
مغور و دستظهر و بکشت و خیره و حساب تلود در فرار عیال و طلق
القصاص با عا که مغرور توان مرگوار در میان گرفته آغاز عمارت
گرفته و حضوران در مقام درافت و نالفت پای ثبات فرشته دست
باز خنجر تیر و سنگ برآورده و چون تیر آن چهار یک از یک
پروفت و از قوت طاقت بشری افزون دست عمارت میداد
بافت پس از طلوع مایه رایت شامی از افق آن دیار بفرشت
بر صفات احوال غازیان تافت جبار و شریک و در کفایت این حال
تفصیل بر میزد و استاد **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد**
ایستاد **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد**
چیز را منع می کرد پس عمارت بعد دیده اعدای دولت با دیار و سر نیز
شاع مشکوف و نرین جبهه شاد عمارت با که سپهر امین درم بر گشت
شد عازم باغ خسرو گل در عایت شمت و بخت اوزاف عمارت
عالم ظهور و دست شاد **پادشاه** و از اراد بر تو اتمام برست عمارت
با کو انداخت و با کو که سپاه کواکب در برت رایت نفعت بران است
اوزاف و بعد از وصول نواحی آن دیار و ملاحظه خندق و تفصیل آن عمارت

شال

شال لازم الا شال نفاذ یافت که نمایی از ابطال رجال بشود بچکان
دیده روز انش قبال بر افروخته و دل مخالفان دولت ابد میوند
را که بر بالای آن تلوی تلوی عمارت استوار دارند بوزنه و بوزنه
در شش نقب زدن آغاز نمایند و جبهه قوم غازیان کباب دشمنان
نمای بکنایند و آن دو طایفه گرفت و جد سر به تاثر آغاز و بیا و بکار
گرفته و خوش بکمر و سوزن و زلزل در زمین و زمان انداخت و صدای غیر
و نای زدن گوش ساکن تلوی سپهر برین کسافت و خدنگ بیدار بک
بهادران نیز در جنگ مانند کار دولت ایشان آغاز زنی کرد و جان
بیتاب و توان مخالفان بنام و کنگ ازین که بچکان در چشم ایشان میزد
روی قبت الهی آورد **در شش** غازیان قادر انداز **عقاب** **پارچه**
بر پرواز از متوقف اعدا **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد**
رخنه درون بکشتوی **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد**
از شرف اعلی جان افتاد کرد که خندق را از سنگ بر سازند تا سپاه
موت از آنجا نوبت گذشت و نفیض از باره گو میسر کرد و آمده
تور جهان عظام و عظام میبک **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد**
زمره و نامک زمانی افتاد از شک در خندق خنجرند که گوی میزد و در
گشت و بکس بران معود نموده **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد** **ایستاد**
تخشان بای رسید که دست اضطرار در دین الطاف شریاری زدند



در عهدین و در پیش
بی کرده باشد و شخص
در این جماعت بشود که
چیزی که بشود واجب
که تمام و صاعده شریک

وزیران تفرغ امان جلیله هستند که گشتا بجای بر جان ما
نظر کن بجای بر جان ما بطلب دوستی است و در میان گشتا
زینهار عفو پادشاه شاهی حال موافق احوال ایشان گشته در حال
درباب قلعه با دو کوزه روی غازیان گشت و دو کوزه اشراف
شیرین است و کف اندر کردن درگاه سپهر معدا گشتا فخر گشتا
بر داری بریان بستند و خرد پورش پذیرای گشت را تاج خلعت
غایت کرده حکم شد که خلفای یک جمعه حکومت و نقل فرائین و زخا
شاه بقلعه شتاب و آنچه از جنس زر و گوهر و نفایس اجناس و گزینش
در این باره روی بهایون فرستند تا بر جو و ظفر و زر و قیمت فایده و علقه یک
اشراف و ایمان با کور اسیراه و گشته است بهت نصرت بهاب قلعه را
و بعد از وصول بقلعه فرائین و دغان سلاطین شرواز ایدست آورده
پیشکش و مادی لایق از موطن آن مکان بستاند و طبع این نمود
و انفس را در کا که یوان اسس ارمال فرمود و کف و فخر بعضی از کوه
آن دیار را گشت با خلعت و لایق بخت شایع جید نکشید و علقه
و زر و زر بود و شکا خسته جوان پر سیده ایشان را با شش اشقام خوب
و عمارت عالی آن طایفه را اندام داده با پاک را یکمان گشت
پس متقی المرام با بارگاه سپهر شام با گشت و بر خیزد لطف و غایت
پنایت خردانه سراز شده باید قدر و منزلتش از بار بار آورده گشت

لغز

تغافل و در بیان فواید آن تیره و تیره و امانت برینست قلعه گشتا و در گشتا
نصرت نصرت از طرف اشراف و در عجب نصرت آورده و جان جان
خطیر باد شاه کشور کمر از جانب باکو و اذیت بافت عیان سنج جهان و زربل
حاکم گشتان یافت زیرا که بسیاری از جو و شروان و دران مکان توغن
در گشتا و لجهار قلعه گشتا و خیره منور بوده نقش امانت و زمان بری
برین غیر نمی گشتند و بعد از آنکه حاکم گشتان معزوب بنام عمار گشت
نشان گشت غازیان عظام از صدای گشت و گشت و ناز و زور و عظم و دود و در
طایفه بی آدم انداختند و در ای عظام اطراف آن حص حصین را
بریکه که نفیر نموده به تربیت سباب تلویکری برخاستند اما دران اشراف
چند بوقوع بیوت که شاه دین پناه و رقم عفو رجوات و جبارت در گشتان
کمر را بهت امیرزاده الوتر بریان بهت از اهل یکی آنکه روزی گشت
تنها در پای دخی که نزدیک آن قلعه واقع است گشت بود و در باب
کیفیت شجر آن قلعه نام میفرمود که ناکا و خفی سر از حصار بیرون آورد
دست بر کوه نهاد و آثار عجیب و نایز ظاهر ساخته بزبان حال التماس نمود
که بهت بهایون مال از این کوه فرموده بهایون و دیگر نصرت و نایب
و بر ششای سحاب لطف و غایت باد شاه ناکا گشت زار امانی گشتا
خفرت داده نصارت بخشید و این معنی بر خیره مهر نموز که جام بهایون
اقبالت ظاهر شده فوری تمام با بهایون که در امره آن حصار بیرون نمود

در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

نظور اینست که اگر غیری را پس عبادت که بعد از حق است
داشت شبی در عالم خواب دید که خود کشتی از مردم کستان که کسان
با وی یکوید که غرضشست که زبان من این حدیث برضت و عالم
رسانی که **کشت** که ای شکاران عدل سیر **تدوئه** ال پاک پیغمبر **ع** دین
حضرت نبوی **ص** جانشین خباب رضوی **ص** بر آت غیر نیت موت
یعنی کس که بخواهد بود که در آن زمان که از آذربایجان بکشت
شروان در دولت آمده از آب که عبور فرمودی با خود مقرر نمودی
که چون باد شد و آن محو که موطان کستان را مشغول اندام
و چنان که کشت و غصب امن و امان در پویشاند و آن عزیز
علی الصالح پادشاه سلطنت میر شتافته کیفیت خواب را بوی شتاه
عالیه را رسانید و تحت فرمود که این واقعه داخل رویای صالح است
زیرا که من بعد از آب رعایت حال کستان را با خود بدر کرده
بودم و غایت آن را در رسته رهش یکس نمودم اکنون این
تدوئه را با فرمائیده از چاکر من تمام ابواب توفیق و توفیق بر
در کار کسان این حدیث یکشتم و دیگر که در آثای این و تابع ما
از توشیح خدیجه که بجهت تحقیق از باب سلم و خلال بکایت قراباغ
رفته بود رسید و شرف عرض رسیده که امیر زاده الوهید سپاهی
افزون از چون و چند و اهم آورده بخوان را مورد کشت

از راه

از کرده و خواهد را با نوحی از خود آورده بایان بطرف کشته نشاند
نا از توفیق اولی گذشته بیلا شروان در اید و حسن یکس که کشتی
یکبار در د و سال داشته که از انظر بیوی آن ولایت توفیق
شاه دین پناه چون بر خیال می افغان بد فعال واقف گشت یکبارگی
از سر حرام مردم کستان در کشت و بعد از تقدیم مشورت با اقام
امراء ارکان و دولت غم نرم الوهید فرمود که ده کی آوردن کشتیها
و بستن جبر بر معجزه افغان داد و خوش میز را بر جلال شرف
اعلی مرتب پس با خود کشته بدانی شتافت و هم در آن ایام پادشاه
که در آن غلام عثمان ابرش خوشترام یکبار آب تافت و کوب
که در آن در آب شاهی در افغان تا میدانی از جری که در جوی
باقیه بود عبور نمود الخ تدریج اعدای دین و دولت کرده
تفین فرمود **و کشت** **امیر زاده الوهید پادشاه دین پناه**
امیر زاده الوهید که در آن ولایت یعنی از راه آورده بایان کستان
از توفیق که پادشاه جهان را در مملکت شروان روی نموده
از توفیق کشته با خود کشت که چون تمام کستان امانت کشتیان
از توفیق شروان فراغت یافت یا بند احتمال قریب دارد که قصد تخریب
نموده بدین جهت شتافت پس مملکت جانت که پیش از آنکه این معنی
از توفیق توفیق بنقل آید باید که ماسپاه این حدود را جمع آورده و در



در چندین روز پیش
دری کرده باشد و شخصی
با ایشان گریه و فضا را با
سایرین بجای ایشان که
بجای ایشان و واجب است
که تمام و تمام شود

مشهور علی الصالح که خرد و زین علم یعنی آفتاب انجم چشم از خواب
 ناز باز کرده نوه جنگ کرده و زان بر وجود و جان و زین چشم از خواب
 بخشد و بختی قهر چشم و خورشید طلت سلب را از انجم داده و طرا
 آفاق با زار است و خورشید روشن گردید **بخت** چو گشته خورشید عالم
 عازم زدم شب طلت چشم و منسن تندرگش گشت دام اگر دوی
 خیل مخالف فرام **بهر** گشت ری اهل خلاف تیغ زران و گشاید
 خلاف **پادشاه** گشته گشای پای همایون ملک زسای برشت آری
 جدا کرد پای گردیده از سر افتاد بر قوت دولت روزگار
 و ثوق بغایت پناخت نادان بگون جان سادت نشان بقیام
در توفیق علی **در توفیق** سپرده غازیان نفرت تیر و بهادران
 میدان دین را بر کوب امر کرده روی بقیه لشکر آورد **بخت**
 بنوسن بر اندیشه گمان **چو** خورشید بر آیه آسمان **سر** سر بران
 میدان کین **جان** جانگیر نفرت تیر **کنده** بر چرخش در گناه
 گرفته کف تیغ مردم شکار **گشته** بر سپاه هر مر اثر از دست سپیده
 همچون ظفر در زبان بادای دعا و شای پادشاه ظفر لوگش و صای
 افغانی و یکدی در سینه و سینه روزگار انداختند و از حد فرام
 مرکب تازی و دور و همی سپاه شای و مجازی که نیز از شوک
 و منزل ساختند و از کشت مکن را برید و تیر و رعایت و عده

مرمت و غایت مستمال و امید و در ساقه بر انبار و چو انبار لشکر
 خرد و زنی آثار را بشکوه طلت ازای چشیده گشت که تمام و داد
 ریت نفرت آیت از طلع تلب طالع گشته روی بطرف دشمن نهاد
بخت صف جنگ آیت معجزان **بخت** و دان گشت بالگری بکران
 خورشیدان نفرت اندر در کاب **ز** بخت جوان خوشدل و گمان
 و زار با امیر زاده الوند نیز بقیه خود شقاوت و در و پر خاست
 اشارت نمود تا نگران اردوی او را بتاهی جمع گردید و بچرخید کرد
 و پس صفوف لشکر باز داشتند و معیت آنکه هر کس از میدان
 سبزه جان بودی که ز گردانده و راه بردن شد صد و دانیته
 باز بود گشته شد و چون صف هر دو لشکر در آن محاکمه گشته
 داشت و خرد و مرمت گشت و غر و بکره نای و کوس و صفای نیز
 و سودن از اوج ملک معتم در گذشت ننگان بولا و پیش و یک
 با رعد خورش از هر دو جانب مرکب به نیز سبزه نیز گردید و
 بخوبی گشته و دغا گشته آنکه هر با و پان سبزه نیز بپایان
 بکین باستان و خوف امن و امان از عجز زندگانی خوشتر
 و سنان بقی از در مشرف در روشن زلفت و سلامت گشته
 و نیز مرکب تا نیز از گشت در دست و در آن گشته و دانیته ماند و پذیر
 با توفیق و تا نیز در دل بای کرد و نیزه نشان شال از کف ابطال **بخت**

زبان طعن دراز ساخته لوازم سرکش بجای آورد **بجای**
 کمان تیرگردن جفت **زبان** همه مژ پست مفت شده جان
 ستان تیره هر کسی با جوی طبعی دران فتنه در بری **و چون**
 آمدند سهام دلدوز و استعمال ستان جانوز هم دشمنان بوز
 فیض یافت غازیان عظام تیغ اشقام از بنام برگشیده روی
 بدیشان آوردند و بفرج حمام خارا شکاف کسوت حیث
 پهلوانان وقت معاف را جاک زده نهایت جلالت
 ظاهر ساختند **بجای** عت نیز پای ثبات نشوده بقدر مقدر
 مدافعه لشکر منصور میگوشیدند و کوشش و خونریزی غایت
 سعی و کسب نام نهند رسانیدند **زهر** و طرف مردم نیز جنگ
 بخویر زمین تیرگردن جنگ **سرا** خاک بر کردیک خروشگاه **زیر** پاک
 افتاد و بر خاک راه **نخون** بک جان رفت پیرون زتن **زمین**
 در آورد جان و بدن **زهر** و طرف با جوشد دراز آمدی شد
 که رمای آن رشته باز **دران** آتیا پادشاه سر فرزند شکران
 مانند سمب قطره بار که غبار غشی بسیار را در ساعت دو کار
 فرو نشاند یا آفتاب تیغ گذار که بجو طبع سپاه طاعت شب را
 بقوت باز و نابود کرد و اندام تمام ذوالفقار و آراخته بر مصوف
 دشمنان تاخت و خروش را بقوت باز و نوی شیاعت از پشت

زین بروی نیز انداخت و عیسی و فیروزی را فروخت
بشیر کین شاه جید مصاف در انگیز در جهان دشمن کشان ^ن زبلا
شدیز عالم نورد را آورد کرد از زمین برد ولی ابریش خورد
خوشان فروخته آن کرد و در زمان جوشه را اقبال چوید
اگر هم او که الوند بود بکرز کران کشک از یاد ^ن ترم تاب
ملک عقبا نهاد و متعاقب پادشاه ظفر ملک غازیان جاده
نشان بیات اجتماع بر ایشان حید نموده یکبار دست تیغ
راذن و فرشاخن را آوردند و از اعظم ادای الوند ^ن الطایف
و سیدی غازی یک و موسی یک و قجای را بنوک حاتم خان
آشام از حید هستی گو کردند با هم ملک جمیع سپاه و ثمنان
کبکت قرین مانند زلف خورویان خطا و چین پریشان گشت
الوند از مو که یک روی گویز بعبوب آرد با پلان آورده
نام و یک در گذشت نیم غایت آتی کل داد ملازمان کوب
شاهی را در چین دولت اختتامی شگفته گردید و کتب ^ن روح
پرور تیغ و ظفر از کار و لایق ^ن مومنی روح الله دیده به شام
مستشقان ^ن الطایف ایمن الله رسید شهر و زند از اعدا
نفل آتی نیم فتح را اعلام شاهی شام غازیان شرع پرور
شد از ظفر چون کل مطر و چون آفتاب عمر و زندگانی آن قوم

در عهدین در پیرامون
بی کرده باشد و شخص
باستان کردن فضا از
سازمان جماعت بتواند که
تاریخ کند و واجب است
که تمام و مامور شمران

برعد زوال رسیده بود که چنان موکب پس از وصول بعضی
شیران راه نجات مسدود دیده سپاه پادشاه صاحب تابد
از عقب درآمده زمره سرکسید را پیش نیز بگردیدند و آنکه
که از غوغای بلا خود را با مل غلافی بکنند در آشنای راه با
سپاه رسیدند که هر کس که آب در آن رود را میسختند
چاش در گرداب فنا افتاد و دست از جان شیرین افشاند
شاه صاحب فران کشور بگریه خرویدن پناه جوی سریر در دنیا
جو نقد دشمن کرده معنی این چنین کرده و در بار یکی که که سینه
یکت نوشن بخور سرتیبه و آنکه بگوید هر کجا که گوشت شیر جان
زهر در آید استیض را قضا عدم انگاشت تیغ نقد برش از
میان برداشت و از براق جهات او اندر شکرمان او
چندان آب و سپهر و شتر و اجناس نفات از دوانی نوقه
وزر و غنیمت و اصل غنایان و از شمشکت که تفصیل آن خوب
تطویر میکرد و در حضورش استوده ماثربدار فرایع فاطم از جان
دشمنان خاسر در آن منزل نزول احوال مسدوده لوازم شکر
پادشاه ملک بخش بجا می آورده و لا و رانی که در وضع اعدا
مرا اسم شجاعت و لوازم شهادت بفرستاده رسیده بودند
با تمام واحسان و اوان خوشدل و سرور گردونیش در رعایت

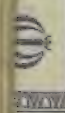
عیش

عیش و ولایت که هر یک رسیده و روزی که علم غنیمت بطرف دار سلطنت
نیز برافراخت و بعد از طی منازل شال روح که یکد در ایو قدم
در دار الملک آرد با پیمان نهاده گشت سلطنت را بنوع وجود مامور
برین ساخت **که چو بس مایه بود پادشاه و بی سگرم و انقضا**
در ایست بقایین دولت روز افزون چون تقدیری غیر
پروردگار چنانکه پدید الملک و موعلی که بیاید و قدر متعلق
بآن بود که بر طبق حدیث ان الله یخت علی رسله من یشاء
من الله و یشاء اساس دین نبوی از مسمار دولت
پادشاه پادشاه و معنوی مفت قنات و کجایم کرد و ریاضت
پس مطلقوی تبارکی از رشکات محاب محبت عالی آثار دولت
خفاقت مطلقوی سمت خدمت و نصارت پذیرد و از اوایل ملکوت
انجاب سلطنت و اقبال مرکز مکرر نفرت و ظفر از فعالان
سایه چون خاشاک کلف نموده و بنیامید و از مبادی ظهور پادشاه
شوکت و استقلال پرست صورت فتح و غروری و راننده غیر مهر
نورش با حسن و جبر صبره کشوده و یکاید بهت جهانبگیری که
مست از بخت رسیده تا بد خداوند مودظفر جوسته بنم در رکابش
شرف و در مکتب نصرت ایاش بهر کور که خواهد شد و دو غم شود
نبت اندوادم او کوم عیار ز زارش روز افزون چشم اندر بگوی بنای

هرگاه
در عهدین در ایران
که در عهدین و خلافت
که در عهدین و خلافت
که در عهدین و خلافت
که در عهدین و خلافت

عطا کرد و بر ملک که در پیش خلیف بزرگ و درون و کیش و چون بزرگ
معمود این پادشاه متوجه و مقصور در موضع شریف و کلاهی سنج و غیره و زی
برافراخت و غایت غایت ملک بخش خلعت با بخت
و چون بزرگ بر قامت قابیش رت سافت و از آن مقام
بسیار بود و سکام متوجه و در اسطوره ترز کشته در روزی که در
ابام نیست و نمایه بود لبان عید و کلاهی و مانند نور و فرخ افزا
ی نو و وهای چترهایون نالی طلال دولت و اقبال بر معارق
مطوفان آن دبا و موطر که در سینه و نور طلعت عالم آرای و
مدلت ظلم زدای طلال ظلم و در آن که در آنکه از سافت ملک
آورد با پان و آئینه دل اهل ایران بر بند کشتاف و الجلا
در سافتی سافت بخش و زمان نیست نشان او در سلطنت
جهانانی ازین قدم آن آفتاب و چون کاروانی در علو و در کسیر
بر آمد و از خلافت و کورستانی بیکت و ممول بر فرق همایون
آن زینده سیریکانی از جرم حساب برافرازی بر آمد
افزود و کشت نامی شاما بخت از قدم تو شد که شاما انصاف
ملک رت عالی شاما زمان ملک تو شد جهان تابی شاما
و چون مکی است عالی نیست شامی بر توبت مذمب سید و مایه و
همام بر توبت مطهر و معظف و معروف و مقهور است هم در اول مکان

نویان و در جب الا زحان بنفاد و بخت که خطای ملک آورد با پان خطیای
نامی آینه آن غرض سلام و عظیم الی برم الخ و خسته و شستاران نامی طرا
در اقامت خلوات و سب بر عبادات و رسوم مذموم و بدعتی منع گردانید
و سوزان ساجد و معابد لفظ **و چون بزرگ** و اعلی کلمات
سازنده غازیان و لشکران با بد از هر کسی امری مخالف ملت بنفای
مشاهده فایده سرش ازین میدان از لاجرم صفت نبوت از پیش
و دمای دولت پادشاه بدست این بر سر منبر بکشت در روی
ز بخش اسامی سافتی آن بدست راه یقین و القاب نیست ای
خرد حمت و برین زمین شده بر توبت از بدعتیاد و کشت
افزود و بر رت شاما بخت از قدم تو بر آمد شاما بر زمامت
چون بر آمد شاما به از بدعتیاد و بر آمد شاما فاطمان شافط حیدری
و سافتان سافت ملک جعفری که مخالفان الله بدست شافط
تعلیم نام نامی تو شد بر زبان طوق و لعن بر پیشان کشاد و سافت
شاید و خواجه خفیه از دم حسام مبرام انعام غازیان فطام فایر
و غایت و جبران و مارب روی با طراف فاق نهادند از نعیم غلام
انعام شامی فخر شامی لغمان سید و ابریکین مراد با حسن و جی
شکفته گردید و از بر تو غایت پادشاهی درخت بخت نیکان حکار
در کشت مقصود و برنج مهور و بر ملک بود کشتند شاه کیوان سر راه



در عهد داریوش
که به ناسد و شمشیر
که می توان کرد قضا را
که می توان کرد قضا را
که می توان کرد قضا را
که می توان کرد قضا را

با مودودی که در اهل بیت آنکس با خبری بود بطرف شیراز گرفته و
 بسیاری از راهزنان و متاعیان او را در میدان خون با خاک راه برداشتند
 بعضی دیگر که به طرف و از کرد خازیان از عقب پشت خفته کردند
 و جو و کشت و زود ایشان برادر و در کمر ایم غنایم و نفاکس که در آن
 معاصرت بخت تعریف خازیان در آمده بسیار بود و کثرت بهشت
 که اهل تنور را نمراد و تابش گرفته بشاید بود که می سب و هم تعداد
 نمی توانست نمود و پادشاه و ذوقدار بعد از این فتح نادر که در دست
 و نتایج و اقصی شده مردان روز پیکار را با غنایم و جنگل و فواید
 نوازش کرد و فتح نامها با طراف اسرار و بلدان و ستاد و غنائی شدند
 تنومند بر این کوه الوه منطف ساخته و در آن میلاق و پسند و ادبش
 و کامرانی داد و گفت **در بیان نهفت ریت طغرل در بزم و الک**
شیراز و قشون پادشاه عالیخان بابت کشتن جون پادشاه و صفای
 روزی چند در دامان کوه الوه بفرمان بال میکرد پسند جان مشکوم که
 نام او در شیراز رعل اقامت از خفته و دمت بر خط ممالک ناکس
 و توابع معروف و دارد رای موافقهای خیانت و افتخار و کفیل از آنکه
 ضعیف توی که در دهر طرف لشکری بدو پیوسته و حاکم بر انصوب
 معطوف سازد و بر غصب نعل اقبال او را از بنیاد بر اندازد
 لا ابرم علم طغرل شیم از ولایت سدان بجانب دارالملک سلیمان علیه التحیه

و الفنون روان شده و رانای راه بنا بر وصول حریفان حسین
 فرمان از طرف اعلی نفاذ یافت که الکس یک ایستاد و اعلی با جمعی به
 از میان کمان طریق یکدل متوجه دفع شرا شود و در فتح جاده مستداران
 اقتدار ظاهر گردانند و الکس یک حبب القموده غان و غایت یک
 حسین یک انعطاف داده و یک طفرات کعبه بر کعبه باصفهان شفت
 و در اصفهان بر سبیل ایثار عازم شیراز گشته نامراد بهشت گرفت
 و در شوش نیز بمالی سکون مال و بسته بنهاد و رفت و در شوش طغرل
 طراز پادشاه و دشمن که از قریب اصرام و اغراض بار الملک شیراز در آمده
 سابر عدل و انصاف بر صفت آن ملک انداخت و کجاست و سبیل
 از نور طلعت آن مهر سپهر نورستانی مفت افشارت گرفته طلسم
 و انصاف را با بر دست حکام بر بلاد و قلع و محاسن چون از
 وصول و یک همایون خبر یافت پیشکشهای شایسته ترتیب داده
 با مغایر جعفر و اصهار بر گاه ملک اقتدار شتافتند و اب کایا
 ابواب الطاف بر روی انجالت گشاده زمام ریالت هر ولایتی
 را بدست و رایت حاکمی عادل نهاد و با کوشش و عالجیه جنگا و در آن
 بید و پیش و نشاط که در پسند بهد از آن شوق خط کشتن کرد و در
 نشانی راه باب طشکر بر جنت نفاذی کوه و دشت را از بخت و استوار
 خالی گردانید و چون کاشان مستجاب نمودند که غریب از آن دولت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۱۱

محمد بن حسن
بنی کرد و باشد
از ایشان کرد فصحا
و از آن بجایست
تجربه که بدو و از
از امام و عامود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

در چندین روز
می کرد چنانچه
در این میان
بسیار از این
کتابها را
در این شهر
موجود است

غارتان عظام و لایب رستاد گشت و چون بدو آن و کار سید این
کیا با جمعی کثیر از دیوانه و گمستان باز در آن بر سر امیر ایس
گرفتند الحباب بر تو خرم طلق و بافته در عایت طایفه قوم نموده از میدان
عنان بطرف قلعه و راسین منتظر ساخت و اعدا متعاقب بظاهر آن
شناختند و جنگگاه با هر لایحه و کار به بنام خود چون دیدند که ایشان را
آن شد بگفت میسر نشود و آغاز میکرد و بر کرده رسولان و ب زبان زد این
درست اند و از هیچ و معاف کنی را نماند و این یک بر عهد و پیمان دشمنان
نموده از قلعه و در پی سر بر آورده با دستداران در پشت جبین کی طوق
و خند و مسکوک و شسته آن ابر بر سار و دل را بر پشت شاد و رسانیده این
خبر در بنده تم مودع شاه سپهر شام کردید و با هم شش غیب پادشاه
بهشتعال یافت و در اوایل فصل بهار اعلام نفوت اعلام بصوب ملک
گمانی تو طبع می گزید از سرداران بود و نفقت نمود و آن حمایت مانند
سپهر و دار از سنگ و اوارت مصون و بیان تلوی کرد و در فیه و کون
نویس مامون خندق شیق او چون میدان اعلی در غایت و صفت و کون
بدیش شال است خود مند در کمال نفوت تلوی جو تو الوذ و کونش این
گند کند ساخت این سپهر میان نام کلی خزان کشتن بهرام و چون
رایت یزوزی و جام بر تو و رسول بر نوا می آن حصار انداخته و کون
ابوابی یافت و بعضیان بر کشاد و در و در و تلوی بر روی خود بسته باید رفتن

از

یزوزی شک افاز نهاد و غارتان عظام و لایب رستاد گشت و چون بدو آن و کار سید این
کیا با جمعی کثیر از دیوانه و گمستان باز در آن بر سر امیر ایس
گرفتند الحباب بر تو خرم طلق و بافته در عایت طایفه قوم نموده از میدان
عنان بطرف قلعه و راسین منتظر ساخت و اعدا متعاقب بظاهر آن
شناختند و جنگگاه با هر لایحه و کار به بنام خود چون دیدند که ایشان را
آن شد بگفت میسر نشود و آغاز میکرد و بر کرده رسولان و ب زبان زد این
درست اند و از هیچ و معاف کنی را نماند و این یک بر عهد و پیمان دشمنان
نموده از قلعه و در پی سر بر آورده با دستداران در پشت جبین کی طوق
و خند و مسکوک و شسته آن ابر بر سار و دل را بر پشت شاد و رسانیده این
خبر در بنده تم مودع شاه سپهر شام کردید و با هم شش غیب پادشاه
بهشتعال یافت و در اوایل فصل بهار اعلام نفوت اعلام بصوب ملک
گمانی تو طبع می گزید از سرداران بود و نفقت نمود و آن حمایت مانند
سپهر و دار از سنگ و اوارت مصون و بیان تلوی کرد و در فیه و کون
نویس مامون خندق شیق او چون میدان اعلی در غایت و صفت و کون
بدیش شال است خود مند در کمال نفوت تلوی جو تو الوذ و کونش این
گند کند ساخت این سپهر میان نام کلی خزان کشتن بهرام و چون
رایت یزوزی و جام بر تو و رسول بر نوا می آن حصار انداخته و کون
ابوابی یافت و بعضیان بر کشاد و در و در و تلوی بر روی خود بسته باید رفتن

پادشاه سگد زان از هم حصار گدازان باز بر و پشت ریت فتح و یزوزی کشت

چندین روز پیش
دی کرده باشد و شمع
کتابخانه که در قفسه
سازمان بهشت می توان
تقریب کند و واجب
است تمام دعا و دعا

تلقین و ذکر و اوست و آن حصص چمن در شب طریقه زمین بکمال استقامت
و شب بزم بهشتی و در او که عقل سلیم و طبع مستقیم نیز از این بزم عقل
از جمله کلمات می خارد و در آن زمان برادران جلالت آثار و نور استقامت
حصار داری و در آن بسیار شگون بود و فتح آن بدون امتداد ایام ملاحظه
نی خود انعقد بعد از وصول سپاه به قیامت مکتوبه در نزد دربار کائنات آن کوچه و دولت
در میان آن گروه انداخته و رسید در بیان دست به تیر و کمان کش و در میان
آغاز کار بر موده و بزرگ بکمال دیده و در نقش وجود جمعی که از این جبهه می ترسیدند
و دولت ده در زمان پدید آمدن لشکره صباح روزی از دست سپاه فتح و نصرت از
سبب **ایستادگی** **میرزا** **محمد** **علی** **خان** **کهنه** **کشتی** **ای** **در** **نقش**
سپاه بهرام اهتمام تلقین و ذکر و در ابطاق حصار قلعه از نفوذ ساخته و در آن
و جب از اذعان دست تغیر تمام را در روز و نوبتای سلطان الهی را موعود
نخستین است که در کینه روز و در کینه شاه دلا که کرمت بر وجه شریف که در قلعه
است تا محض شده بود که گشته با الجانب چمن کی با نفعت شجاعت و شجاعت
و تعاقب زشت و در میدان جنگ و بکمال تلاش نام و کرمت کرمستان
و سام نریان را غاشی کیش خویش می پذیرفت و در آن اوان و در آن روز
سوار و پیاده و از درون شش بر می رفته و باقی و بسط و استقامت
بکلیه جمع آورد و بکلیس را در میدان خویش تقویت کرد و باری چون چمن
از تو به یکب همایون خیریت با فوجی از مردم اعتمادی قدم در طریقه گذاشت

معه از چهار پروان فرامید و بقصد دست بر در کین کاهی منزل کرد و از
بهادران لشکر لغت از رزقه کلمات و در عفاف را از لغت شکیست
با این که از خبر و وقت حین کی رسید به جاده و از آن مقام یافت و از
طایفه و فرسخ و مسافت و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
فرمانت بالاخره یکبارگیست که در اوج بار بر صفای سپاه دستار بخت چمن کی
با تبارک باب حصار کین و فی الواقع آن تلقین و در غایت غایت و کمال
و میان حصار و زکو و مستور و محسوس از تو بایام بهرام خویش استقامت
بر که بر وجه و از و کذا و کذا از وصول بر ثبات بعد از قاهره
چون خبر شمشیر با در و ده ملک کمره فرو افتد شمشیر چمن
شامش با و در دی خطم و در این آن حصار عاری بود و این معرکه و شجاعت
و حاکم شای افرو و چون شاه عالیجاه بظاهر استقامت کی کرد و سپاه طایفه و کوه
با و را حصار و دیوار بر برد و خشتند و غیره و این و این که در کوه و حصار و این که در کوه
و استقامت است و در آن و بکلیه فتح آن حصار میرفت و کرمت حصار و برج
چون غلظت با جرم رای عقده گشای برصل آن واقعه غیر محصل گشت و غلظت
در با مفاطر بر این در آن کرمت کرمت و در آن که با و غلظت محسوس بود
بجانب دیگر انداخته و تا ایشان میان باقی کمال محط شده و چون که
کرمت و حصار بر درازند و چمن یک ادب با جمعی که از فر و میدان کرمت
آن نام با و کرمت با کرمت روزی معرکه فی در میان آب حصار و در آن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۷۷۸

و بعد از آن که در
ای کرم باشد و
با پشوان کرم قضا
سازان بجایست
نقص که بند و واجب
سراعام و محاروم

20

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

و بعد از آن که در
دری کرد و باشد
با عنوان کرد و
در آن محال است
چیزی که نباشد و
در تمام و عاصم

[illegible]

در آن خستگان که موی خوی نغمه
 بادشاه بگو خوی بود و زود القدرش کی بجوئی و زانم کجند
 که خاتم دشت و ادراکات انصاف استیافت سار و بستان
 و یار بکر سال نمود و هر یک استیافت و خست سبب
 و این بود و در برابر اعدای کشت
 و هر دو زین نهایت گشتش و کوشش بقصد میسند و هر یک
 دست داد و سار و بستان و جوار و خوش است و از آغازان
 قوم و القدر و عفت و کوفایت و زور ظاهراخته و هر یک
 بیعت و هر دو گشته خوانم که اعدای قیام خود و سار و بستان
 کردن زده و کس نایب گشت ز بار و روی اعلی و هر دو
 خوی و هر یک کس طین باد و رسید و کفایت عالی و هر یک
 غریب انعام و حسن انعام و یار بکر و عفت کرده غایت
 دید و هر دو و هر یک که در بیند و هر دو که در بیند
 بکس نیز خورده و خست شده و در آن سبب و هر یک
 ساخت و در بار بکر و انعام و ابراقا و خست و هر یک
 عفت و هر یک که در بیند و هر دو که در بیند

21

بیل خوش تفان شمشیر ساری بی غبار سپید در دراز العریک سبک است
 عقیق کبک زنی چون ابو اخی شیره می رخت نازان بانه لعل یک یک
 دیده بود و شنیده ملک مودعی که سپید و باریک دل غلبه بر خیزد و
 در شمار نیست پادشاه میدان خشت و دوات که سپید با لافه خالی نماند
 کرد روی بختی مافتن زعفران آورده بر تراز و معانات و اسلام علی سار
 داشت و انقدار جو و گندم از مردم بست که اگر سال در بدنه خن می بود آن
 با ذوق نگرانش و نایب و دینی آتش از خنده او لا و غیره ای بسند هر گونه
 که آبا بعد از ملک اساطیر نقای بخت منظم بودست خواب گامی است بی طرفی
 اخص و در تو خیر ملک بسند و متوجه است با لب را موقت و مقدسات و
 جاسی که بران حوض بیدان ملک و مانند لک و صفای عین بود جیس نمودن کاخ
 بر نهاده با علان کلمه عیان بود خشت و از نبات زبان زای می شد
 و در غار بعد از اجازت ابو اخی شیره می خوم خیر عراق عرب غم فرموده
 حسین یک لدا را بوجی که شیران بشه زدم مغلی سپاه که رانده بود
 کوکب درایت نیز تقاب بود یک شکلی در حرکت آمد باریک این خیزد
 اصطلاح و خوش خیز از شیر شد پس از و مول حسین یک لدا و منزل لک
 باریک ملک و ربع خیزد در شبی که ابرو و دیده عاشقان برقی می آوردست
 و از آن است بر کشت و مانند عالی زار میزدان ناله و دعا بخواهی که می آید
 شک بر لب از کشته از وید که کشت و مقرون باقی و غلبه بر ملک که کشته بود

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

دیگر در صف زین قهای خورشید از جاده و بحر شرب هم سپیده باغ رسید و او را
 با بختش از شرق در ادویه معنده با دیو که عالم تار یک و صفت اوقات کشید
 بنزد او بان بر جایی که گیس سپید کوزه بود شتاب و دوس پابان رفته آن
 بر صف سپید است را بغایت میخفت و کیف با مشرب و خوش گرفته از جاده
 آورده و ز نام خست ساران و بار را بغیر افتد از آن زبده او را و سپید را بر آورد
 شمار و و خواهی خدام کوکب شای ظاهر کرده و دیو یک در و زخمی که کشته
 ظاهر خیزد و در سپید و در آن روز کشت سپید جاس خریف بر و خطه را بنام
 و القاب پادشاه عالمی و عین سازه کمال اخص و اطاعت کبابی آورد و فرمود
 از وی تا زخم و در از او بر و در شهر شتاب با دیو یک طاعت و نموده ملک
 نیست با کباب غایت تعظیم و احترام و در شسته جواب الطاف بروی روز
 بر کشته و چون خرقه بیدار و از خفته داشت سپید که کوزه حسین یک لدا بود
 کباب شای سپید و خشت بوزار که مادی قیام نموده امانت آن ولایت
 کباب یک محقق گردانید و آن ابر حلات نهاد بیشتر از یک خطه از نو خیزد
 کشته در صافی مهارت انجیس کبابی صفای یکس برسد ملکوت نشت و سپید
 اساس و صفت و القاب پر و در آن ابواب خلد و احسان برست
 در آن ایام که دست غایت فتح آلا ابواب نوازش و غلبه
 متغایر است و در اسلام خیزد و در کف کفایت خدام پادشاه و لایزال و مهارت

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
نیز در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
میرزا محمد معتمد آن شیخ حد و حد در اسلام از برتر با جلاله خلق عظیمه باشد که
نوع خیره ماه و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
این برادر ملک خلفای بنی عباس است که پیشین است که در اینها آن ملک بنام ملک است
در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
ابواب فرج و حضور بر روی خود که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
جده خدیق فرج میباید آن آفتاب آسمان جهان باقی میماند که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
ایشان در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
ملک میرزا جلال و میرزا محمد که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
که این ملک در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
در این ملک بنام ملک که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
برای کار و قربان با مقتول و خود از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
کسیا از شاه و آن را در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
بر روی این ملک که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
بنا بر این ملک که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
بار و او را به قدر و قدرت که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است

و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
آن پادشاه و عجم و عرب مقتول با بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
الکام بر بریده روزی که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
آورد و بعد از وصول جلاله عظمه و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
جایگزین باید و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
نجات عرض حاجات کرده از روزی که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
استعداد از خود و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
موجود و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
مزدون تربت جنت تربت پرشاید در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
مستغفار و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
تربت و تربت و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
نزد از روزی که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
فردوس فری را در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
شبهان خوانا در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
فرزادان المقدار عاقل و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
از این ملک و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است
حسینی و در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است که در بعضی از اینها آن ملک بنام ملک است

طاق گری که حضرت آن جذبات درین اوراق رقم ملک بان گشته بود و خود
 پس از وقوع آن در آن قدر شک کرده باین چکلی که یکی شیران بدین
 و هر دو آن مردان بودند و در آن ایام پیشه بری که خود کردند و در آن
 آن در میان ملک و در رفتی می نمود و در آن در آن در آن در آن در آن
 فرم کان ابویش بهال شالی پیشه یکی دی جبهه اقبال اشارت میکند و صدای
 ملک و یکسانی مود وای وصال پیشه معهود در فرم کان کردن می
 تمام نزدیک آن در رفت و از رفت سرمد مرد یافته بیکو برترک تا بر آن
 شرد و بر راک ملک انداخت رای ملک بر رخ و پیش از آن در آن ملک
 انشت بقیه بر آن گفت و شیر و رخ از هم آن ری غایب گشته در پیشه
 اقصا خفت و شاه طفره پیشه از آن پیشه پیدا و هم جبه و خود کرت و کو
 بر وای و رفتی عبات این معهود مولات اندر هم جمع شد و رفت جبه
 حرکت از آن غبه بکوبه غاده و راجه معروض و از خود که از آن هر
 و هندسان عامه نداد اطراف ملک خود رسد در پیدا و جمع شد و پیشه
 معروض نقش نقش اسلامی و قاضی در غایت زیبا یی زینت دهند
 و قاضی قدیم را از آن مراد عطا پیشه بر گشته معروضهای نمود و این پیشه
 نند و کا خیفه خلفا را که آن غایت عام یک لقب داشت یکی با جو
 معروض و لقب بلیغ الله که پس در بجه و حکومت عراق و عرب و شیت
 مهم فرارات این که ام و ابوالی و در توفیق نمود و این باب را با تمام تمام

ازین

درین صنعت خاص و اسب تاری با این و کوشش سر نب و بر ملا و در این
 و با که که با این جسم از این بود و متوجه در روز رخت و با این معنی مظهر اعلا
 با این سپهر و روز و نام رسانیده و زای و پیش و در آن در آن
 از وقت **الغایت و لایحه و در کوشش معهود و در این**
این در این در این در این در این در این در این در این در این در این
 ازین و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 فرم و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 با این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 مبادرت باین که معهود آن قوم پیشه را که بقیه طاری میشود و در آن
 مطلقا و نیز بر این پیشه آن تا بر یکدیگر با این و این و این و این و این
 و شک و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 پیشه را که در این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 سادات می نموده و در این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 جاده و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 مشق و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این
 و عرف و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این

و بعد از
آن که در میان
آنها می توان
که در آن می
باشد که در
آن می باشد
و در آن می
باشد که در
آن می باشد

۱۲۲

در عهد پیر
می کرد عباد
و ایستوان کرد
و آن مجاهد
نهی که بنذر
که امام و ملام

و باستقامت و قلاع و اعصاب و سپاه جلالت این نقش سلطنت و استقلال بر لوح طاهر
نگاشته در دایره ای جامع و مستطیع و انعام و کمال و در دو قطب نیم و اخر هم بر روی
این استان بهر چشم می کشاید **قسم** را در خست و ریت سرودی
نموده خیال جهان دادی به کدام خاتان با پشت و تاب **مکره** و نظایر ای
فوج **مکره** ایادش و مغفول او هم جرم نموده که نوبت دیگر ریت بهر بیت
باب شروان مرا فراد و آن ولایت را در خست و ریت بهر چشمه جانیده و
تا ریت بهر چشمه و پرواز و با وجود شدت برودت هوا و بجم جود ریت و سوز
او و سست خست و ریت بهر چشمه ای با نظافت و در کت آمد و فوجی از
او را بوج و زمان اثرش اعلی پشتر بهر جوار داشتند و خسته و ریت بهر چشمه
و جسته و چون با ریت بهر چشمه و نظایر و مرا می کرده که ریت بهر چشمه
بل نگاشته و دایره و اصول سپاه و جوش و خروش در بلاد خست و ریت بهر چشمه
از قبا و نظایر و دی و پناه اجتناب و جبه و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
شاهی از ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
آن و ولایت را بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
بقدم اعانت و انعام و مرکب مغفول و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
باز بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه

که تمام قلاع و بلاد و انعام و سپاه رسیده و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
شکر کرده و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
در این استان بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
نخ آن بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
اثر و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
خست این و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
که ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
در این استان بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
مقام و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
عظام و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
بر دوازده و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
بشاید بود که دایره و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
او ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
کشت حل را در این استان بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
از ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه
استعمال آن است جنگ و ریت بهر چشمه و نظایر و ریت بهر چشمه و نظایر و خست و ریت بهر چشمه



معصومه نامی نوزاد بیجان آید چنگ را ز نوید که بخت نیکوستان نماید
 و انجمن است آغاز کار کرده در پنج روز و دوازده نقب بر رخ فلک در بند رسیده
 و چنگ و سایر مالی همدیگر چون مالی و نیکوای و پندند و چند در دست است
 سی تا بخت خوب که گویند **ایضا** **نور محمد علی بن دودک** با قوه شاه
 نظر فریب بران حسن حسین استیلا و ادب یافت و باجم دست و نیاز و زین
 عاقبت خروارند و گویند و بان گویند و در وی نظر و خشت و چنگاه عام شاه
 آورده از لطف شامل باو شد و عادی انصاف نمودند و در پای حرم
 آنحضرت در توجع آمده و یاف جوامع آن زمره را از نفوس خلالت پاک
 ساخت و بعد از حصول رعایت بقاییت گردیدند و علاوه حکومت شد
 را در گردن منور یک انداخت و ابالت سایر مناصب شریفان را در یک
 تفریق نمود و حکم بیرون شرف نهاد یافت که نقش مطهر سلطان
 و بران آن نقاشی و حیدر را که آثار غایت در دیار تبریز و درون
 بخار و درون نعل گردند و دره از خواص بارگاه سلطانیه شاه در آن
 نگه دارنده آن خدمت شده و بعد از آنحضرت و بعد از انقضای بیست
 و دو سال از تبریز و آن آورده و در لطف نفوس برکت می لایوت نهاد
 بقیه نوزده آبی عطاش برود با وجود امتداد زمان اعطای روح
 و زایش از هم زبانه بود و در یک بشوید و رعایت لطافت و صفات
 بنمود چون خاطر مایه بران باو شد و در یک سکون از حق شرفان و حق نفوس

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

معصومه بخت و خیر و رفعت یافت هم در آن رستان غم و حزن
 و نوزده از صبر و جود گذشت عیان جواد نازی نژاد و بصیرت و باور از آن
 و بقیه ایام شتاد در انقضای قریب آنرا گذرید و در اوایل فصل بهار و بهار
 ایام از ریاض و از بار و خورشید و خورشید و خورشید و خورشید و خورشید
 بر تزیین و صول و یک طرفه و سایر ملک و قدرت بسیار و بخت
 و تمامی کمان و باران و آیین بستند و بخت و طرب ساز و نوزده و بیست
 کرم زمان زمانی عازم در زمستان و خورشید و آن حضرت یکسره
 عزت پرورده روزی چند در آن جلوه برداشت و اقبال نمودند و بخت
 بیرون آمده و در نوزده و بیست و آنرا تفریق کرد و در آن بهار پادشاه
 و قدرت بقاعده استوار و در آن انجم و ساز و کلامی و در زمستان و بیست و یکم
 دل نوزده و بیست و یکم بقاعده بروقت تمام صبا و بخت و اجازت
 عدالت و رعیت پروری برآمد و نهات رعایا و بخت و بخت و بخت
 بیکر و بخت و در آنست که باغ و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
 و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
 شده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 ملی ساز و در آنک فرغانه نزول و اقبال فرمود و روزی چند بخت
 اتفاق افتاد و **نور محمد علی بن دودک** و از آنکه اعلام و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

که در ستر باد عالم بود ملک طریق کز خیال کرده از زمانه زرد عالم بطرف
 باز و درون رفت و از آن بی بی خوارم تو بود ارباب و کلاه سران
 ولایت و جان شش روضه الدین و با باغ و درختها شکش و از آن استقبال
 داشت طوفان ششانه در سلطه فخر و درون جنت هم نزار
 کشند و در آن وقت سلطان خواجیه صیف الدین منظر بکی در کعبه عالم
 بود چون خبر دعوی جبر زاده و دشمنانند تا نماند هیچ و ظفر شعله دارد
 که همان پوی شده در خط جادو شرف عازت تمام شده و در جنت
 و دیانت و آن توده عازان است و کرامت بنام نای الی تعالی
 اوزار الطاف بروحیات و در کارها خواجسته و اوجاف یافته در حدود
 استواری قامت تا پیش رانگی فاجعه و زب و زینت داده و در جنت عالی
 و ارباب و در جنت خلد و جویان صفی جوی گرفت و با آنکه از آن بی بی
 از دروازه عازت میرز و نایب بود و حکم شای از کس غایت نامشای
 شرف مدبر یافت که از این مصلحت من بعد بهر زینت آن ساکن و شوق
 رساند و آن باب را من جنت است و استخوان و آن نواز و تود و غیب عالم
 و یوانی دانسته و دیگر با ابدی سهم و در یک نه نماند و غایت سلطان تعقیب
 نقل بر دانی پسند اعتبار و خستیا شسته از و وقت و کار دانی در آن
 منصب دخل کرد و در کفایت احوال و یوانی و رعایت ساکن طریق
 مسلمان تراز و سوز و گریه ای آورد و از آن بی بی ششمانی کرد و

زمان از هزاره باولی هزار باره پیشان با کشته در باغ جهان ارای مقیم بود
 و از انجای امیر سلطان فرمود و ملک نصرت نشا نشسته و با آنکه بویسته
 زمان ناف و کزانت کزنده یکشت که غریب شکوه و دعوی داد و با آن
 و آنکه کشید و بعد از آن ملک ایران عازت ویت بعوب حجاز معطوف
 خواج کرد و بنده افشار خوف و رعب بر پیش پستیا یافت که پیش از آنکه
 معترس سپاه و منجی ملک و آنان در اید و در او فوج پسند شتر
 و شعله در دوزی که در طیفه فخر بود ملک بی ناموس و زوق و است
 و خفته از راه هرات برو گرفت و در آنی تعقیب نموده است و در باب
 طلب جو و در یک نزد سلطان و با آنکه و شستاده و بعد از آن در خان جان
 و از آنکه از آن اهل ملک و آنان بود و آنجا پادشاه و در کار
 راه و در جنت جهان پیش گرفت و از طایفه آنکه و مردم با و را بهر فرخ
 و در دیران شغلی و در هرات خانه و خواج و شاد و اید و انصاف سلطان
 و در ولسی سید و باقی که نزد جان و نامی و زینت معبر و در ولسی
 و جنت را در کفایت بود و این اجار در دوزی کس بعوب و اب کایب
 شای رسید که حضرت و توفی بر کمال غایت ملک کیش عظیم
 است و از پیشتر شتر شده و در و کسان جهت خط ولایت و پس از این
 و نمود و بعقبش جویان شوق شمر و شش گشت و بعد از آن در آن
 مقام از آن طایفه و بنای تمام احوال طواف رود و بهر طایفه امام فرج دانی

خلاصه هر موجود ممکن اوست علی بن موسی الرضا علیه السلام و انما الله
 با حسن وجهی شرایطی است برای آوردن فیض آن عتیقه که مرتبه قیام نموده
 از دو جانب آن اختیار کرده و آن ولایت و رسالت است و خداوند جل و علا
عست که روشن غیر ملک باطن است پس از طرف امام لایق و حق است و این
 بخت در این مقامات است بگفت ای کام بخش اهل عبادت بر این
 ستان عالم بود که پستی بر تو مسلم و خوشی بر فرزندی سرور و از
 بطرف خویش نوازی سرافراز خود و در این آل خود و خصوصاً امام
 شریع پروردگار است که باب جویم که ای دو عالم از کائنات که در
 این بر زمین و ملک سروری بر زمین و در جنت عظم را از دهر زدن
 بعد از عالم پادشاهی و پادشاه کشور گشای ابد از فراغت از این
 مقامات زیارت سادات و تقاضای سببه آن سده سده بر زمین
 معانات و افغانات متعجر و باجی ساخت و نذر و در مقامات است که
 رسانیده بهت نفرت آب بصورت رخس بر او افتاد و چون از
 آن ولایت از غبار مرکب لکان طریق بهت چهره نشینا بر آنکه در
 گرفته بود و عیاناً بر طبقه کجای و فرمان برداری برای آوردن و از تو
 سپاه طغیانها مان یافته شمرند و صفت عیسی علیه السلام را که در و پادشاه
 نظرو از رخس و در هر یک را با فوج از کشتن کشتن بر سر مقامات
 مروستاده در وقتی که او را اجازت میداد بر طبق کلمه جانوری ارباب

الدول و چون بر غرضش تاثیر فرمان و نای ریح سکون و بفرموده است
 که دانه خمر در آن پورشش نمیدخواهد شد بزبان الهام بیان کند
 که دانه خمر دیگر با نوا هر چه در چون خمر خالی است شبانی از شب و صول
 منقذ خود خفوشان و قوت یافت جان و نایم را در تری را
 با جوی کثیر از شکریات اثر از یک با استقبال ارسال دشت دور
 نایم فریاد ظاهر آید غانی و یقین دست داده مبارک در عیب
 صعب اتفاق آن دو خاکی بر لفظ که بار پادشاه عالی تا که
 بود بر خیم بر یکی از آنکه آن شیر و دانه خمر است شدت جشید
 وسیع دنگ غازیان عظام بقوت دولت پادشاه همان است
 نفوق بلند که در کینه دانه از یک را که هر شده بود و در
 قمر و دو میدند معارف اخیال با جبرایت مایه آن پادشاه
 و تقوی خصال بر تو و صول بر ظاهر مرد اخلاص که فروری
 تا در اطراف آن بلده قبیله بارگاه و فرگاه متغیر ساخته اند و از
 کاره و مبارک نمودند و بر طبق حساب قیاسی که در جشید و دانه
 ادواب نیز مضبوط گردیده هر یکی را یکی از امرای سپرده
 خاطر رخص قرار داد و در باب غفلت آن حصصی شرایط
 مبالغه برای آورد که در آن خط سبب که کثیر را که یک خط
 سمت بر سر گرفت اما بنا بر ملاحظه تلف شدن شجریان معصیان

و در مراتب غیر افتاب نیز شاهی که طوطی و ناز غایات الهی است صورت پذیرد
مکس پذیرفت یک دو کج و باز پیش پندار خدایان شهبان گوید انبیا
فی الحقیقه بهر نسبت معاودت موجب نفرت است را چنان بر فراز نماید و
کاشمی کرده بخدمت چو است از در و بر دیو آید انگاه خان فتح و طوطی کاش
ضم حاصل و دشمن معاودت انعطاف داده بهر بیخ و پستان برای کوه
در کنار هند و این راهی میسر می یابد که از جمله الهامات و صفات لایبی
علی غوره لی الی کون غیر جانین را بر نواب و در اعلا هر سال در در
روز چهارشنبه است و سیم شنبان سست و غر و قیام بهر نسبت
از یک هر روز است همان در وقت آمد و از هر طوطی که از آنجا نماند
بود که شنبه زول اقبال و موده بگذرد و در شب در آن منزل توقف فرود
بعضی از نو جوان ارکان دولت که بهر حقیقت آن و اجابت اطلاع داشته باشند
بهر خود در درجه اندیشه افتاده از غایت قدرت اعطای فی غوره
زود از عقوبات صاف راهی ندین پادشاه دین نزد ایشان ظاهر شود و
آن تقصیری شایسته پندار و هیچ مقدمه فتح و غر و قیام بهر نسبت
مسئله کوه است و بهر آنکه صفین طوطی غایات خان مرد و غایات
و گوشتش بهر طوطی است کی رود آن که که کاش خط است
هر چه در آن پیش انجام غیب رنج یعنی بود از انجام غیب از نواب
سلطانی سیف انانی لایزال که به نظر اعلی الامر است و استماع افتاده که در

مکرم پادشاه موده و بهر یکی شهبان استخوان غایات شهبان فرود که مکرمی
بخدمت خان در قلم آورده که سابقا با نوشته بودی که خود کند درون چه طوطی
روغن تمام یافته و طوطی بهر جهت معانی این غایت موده عراق دارد و این
خواهر است و ما در جواب مرقوم اتمام انجام کرده بودیم که بهر خیال
طوطی در دست مرقوم و در شریعی بن موسی الرضا علیه السلام و انشاء داریم و علی
همان صفت بر نوبه انصاف یکبار هم چون و حذر و خوفنا رسید با تقاضای
دفعه افزای نموده لای جان کاش شنبه مقدس و در وقت و حذر
و انشاء که در غایت طوطی آن قبلا قیام و کوه آمل شرف گشته از غایات
امانت شهبان که نسبت روشنائی دیده حاصل ساخت **بیت** غایات
او در ای شنبه کمل پیاپی و مجددم فرودم تا چشم خویشم دیدم
از هر بر این مقدمه که مشهوران بود بلکه لایق و مناسب همان می نمود که
الکباب چون از نوبه موجب همایون و خوف بابت مقدمه استقبال
پیش پند و در رابطه همراهی و صیانت بقدر رسالت و چون بعضی
از مشرقت بغیر نماید اما جده دریافت ملاقات ناچار هر دو ممکن است
ترتیب حضور از آنی که شنبه دین مقام نیز از آن جانب لولوم است
ظاهر شد لایم خان مراجعت انعطاف داده و بعضی از ولایت خراسان
تعلق خواهد نمود و در اوایل مادی خود لای و از آنجا رسیدن کار را در
و اینم نمود و صوری که در پس پرده غیب است و بهر طوطی را در این کتاب

نقد جان بقای از دواج سیم نموده از جهت رعب تمام بر جانان
 استیلا یافته از سید شوق گشتند هم در آن ایام عروست جان بداد
 نقش گرفته اعلام بدیت انعام از ظاهر آن جلوه دار الملک فرمان
 در وقت آمد و رفت جاب سلطان سیف انانی خواه نظر کنی
 بان جلوه نافه سید و در باب استیلا الجار و اثرات در وقت
 ملت شرف و در میان جد مناف نشانی که از معده غایت و انظار
 مدور یافته بود و در زمانه سید جاب ترغیب بوده پیش از او
 ناز امیر صدر الدین از یکسیم اینی بر بر سر آمده آن زمان در جاب انظار
 را خواند و مقبول بعد از آن موجب اطمینان خاطر الکابر و اعوان
 گردید و از جاب شجاعت جاب سلطان و اتفاق ساکنان ملک
 صفاتی عاجز جاب تعاقب جاب حقایق و سکه و امیر جمال الدین عطا
 سید و ابغاه بر منبر خود نموده خطبه نماز جمعه که شایسته و مفاد وانی
 و انقباب معاف و آینه آتش و انقباب مذکور اولاد و غیره بر علی الله
 و عظیم باطلعت الشمس و غیره باریست و فعل نیست و مبارک و از جاب
 و زیت جاب و میان جان جابان بر غایت و در ضعف ماه مذکور که
 رحمانی امیر فخر ثانی و خواج کمال الدین با دس فوج بود هر است رسید
 سادات قضا و عطا و فضلا هر کس متعال می ای آوردند و لوازم دعا
 و ما بقدم رسانیده الی و گشتند و در آنستند پیشکش کردند امیر فخر در باغ

سید زود آمده خواج کمال الدین محمود نصیحت نامه نزد خواج خود که آن
 غایت در نظر جابست و الدین سخن بود از مال نمود و او را ترک نمود و باغ
 از زود و خواج خود آن سخنان را پس قبول جای داد و از غلبه بر آن خوا
 و دست جاب و ناز دزدان دولت امیر فخر آو گشته در ملک سایر علایان
 آن کستان مشغول گردید و کو توانی منظر نیست و الدین بعد از یک یک
 شد معارف انحال خرق و وصول پادشاه درج مسکون شیوع
 یافت و مضاع و فقرات با دین بسین شهر متعال نمودند و فروع بهت
 و شادمانی بر وجبات احوال ملکات تافت و در جمیع روز ششم
 وانی و احباب به دعای بلکه اکثر خواص و عوام با کشته تمام گردان
 احشام را که متعال نمودند و در هر دو چشمه خردک از جاب رسم سید گیتی
 و در کت هر دو بان روشنی یافته جهت غلای وانی و کت بر خاک راه نموده
 و پادشاه عاجز و حق و خیر که هر که نظر آن نظر میسج دیده وری در پادشاه
 بود از راه کوه جابان بیاض جابان آرای خواج سید خوزن و زود و کوه
 خاقان مغرور را بنور خدمت همایون خیرت افزای سپهر بونون گردانید
 و بهمدید با عدل و انصاف درین رسوم ظلم و انصاف حکم نموده قوام
 سر ریخت میسر شای در مستور و اسلحه هر است شرف و از برکت
 و اولاد شکر او را هدایت نامتنامی روضه سید ساکنان طریق و در کوهانی
 تحت نظارت گرفت نشسته لبان بودای نامرادی از رشحات سبک است

در یک سکون از آب آید و نور خود را به یک از یک در دیار ما و در آن هر دو
 جمال آتینا به خاطر مکان بران قرار یافت که در و در امان است
 و زمان بر داری زده از در و جزو بنا ز مندی در آید و بوسید و ستاد
 پیشکش و به نام و اوان سخنان و نکش ابراج لطف باد شاهی بر روی
 و در کار خویش کشاید و بر بویب مثل نموده فامندان ایشان بنویسند
 عالیشان شرف لیا بوسی حاصل گردید و پیشکش کشیدند و در آن
 و اعظم از سلاطین خود و بعضی رسانیدند و نیز در وقت خرواند از مطلع و آن
 که چنان یک طایفه نموده بر درختان احوال مالی ما در آن رفت و از
 جوت نیکد فواید عهد و جان خواب کمال الدین محمود دیوان ابرار است
 اطمینان بدان طرف آب شسته فخر و سلطان و چند اندر خان
 مقدم شرف خواب کمال الدین محمود را منور و کرم اشتهای شایسته را
 بقسم شکی ساخته که با دست و در یک سکون که بظرف آب با هم دارد
 هر که در آنجا و خدنگاری و زمان بر داری بیرون نهیم و طبع و دعاء
 او در دنی و درگاه شاهی با شیم و خواب کمال الدین محمود است از آب است
 الطاف پادشاه و رفقای او صف امیدوار گردیدند و بعضی از آن
 بعد و بنده و ناریاب که در سحر فواید بود و در جوت نموده و کیفیت همی
 که ساخته و در جوت بود و بعضی رسانیدند و حضرت پادشاه و پادشاه پیشکش
 بر حسب انشای فخر و سلطان و چند اندر خان ملک ما در آن هر دو

هم درشت و ایات ملکیت فخر و شیر خان و جنگ و بجز و ناریاب و در آن
 و خوشستانی و ابر بر هم یک توانایی عنایت کرد و خاطر سایرین میل نمود
 نموده روی تو به ملک آورد و طریقه حسن فخر پیشش نیرت از وی لطف
 مینمود و بعد از آن که کس در آنجا فرایش چون بی و بود و موجب از او طرح
 و سرور و حمد و ثناء و الصلاه علی سیدنا محمد و آله الی یوم البعث و الثور
ادامه دارد و در آن وقت که در آنجا بود
ادامه دارد بنا برینست حضرت و ابر الفیض و ملک و تعالی و نظم از ارتفاع
 مدی سلطنت پادشاه و مکرر شیم فخر استم بر ولایت ساری و بعضی که
 از ما زنده در آن استولی شده بود و بوسید خدمت سعادت بخت و طالع کمال
 اطمینان و در آن واجب و انظیاد و الا دعای نمی نموده پیش از وقوع رخ
 خوانان فوجی بر زبانش گذشت که دست منست و در آن یکسان سخن
 مسیح فواید شاهی بخت **ادامه دارد** در آن و لا که محمد خان شیشانی
 در فوجی مرد و از پای در آمد و کم پس یون شرف نفاذ یافت که در پیشش
 میا و ل که در ملک خانان جناب سلطان سیف انانی نظام داشت
 یکدست او را بیاری برده در کنار آقا رستم انکند و در پیشش محمد آن شست
 بعد پیوسته بعد از وصول بیارگاه آقا رستم حجب حکم عمل نموده حاکم ساری
 از شاه پاره آن حالت بغایت ترسید و از اتمام پادشاه کردن غلام
 از پیشش و مقهور شستال نیران فخر قیامت لب بهایون شب شوم

از اخصانی و سایر کسبانی و توانی و دست درسم داده بعد از سه چهار روزی
روی عالم جاد وانی نهاد و این خبر در مکتب فرسان بویض توایکستان
حاکم کیشیان رسید و اشارت عید جاد و کشت که جناب سلطان سیف
باز نذران مرد و اموال چنین سازان و لایب در اخصان کرده اند و الحاح کسب
و نال جهان مطلع اعلام تو به مفتح ساخته پس از وصول بدان حدود و این نظام
عید کیم که ایالت اعلی و بارز شده و از دو کس خفاقی بوی تعلیق شد
و بر قاضی شرم و ناخوشیست مبارکست نمودند و با یکدیگر در مقام نزاع آمده و طریقی
فی صحت می پیوندند و معای ابر عبد الکیم که حکومت باز نذران جناب کسب
آباد اعدایش بوده بدو متعلق شود و مطلوب آنجا که در ایالت ساری
و قریب قریب مقام میر خود کرده و جناب سلطان سیف از امر او ساخته کسب
در روی کسبانی بوی در کشت و بعد از تعلیق توایم سیر خلافت کسب
عالی معوض کسبیا که بانی او کسب کشت که در مقدمات هم را تعلیق می
اشرف علی فیض دهد و در توانی میان کسب کسب کشت که رسید و همایون
و ناخوشی با یکدیگر مبارک که ملا فیضیه در آرد و در کسب کسب کشت
این را عرض کرد کسب و عاقل کسب نظر عاطف و حسن در حکام باز نذران
کسب و فرق افتاد و سانات هر دو سر در را با تمام امر در کسب و در کسب
با یکدیگر و در کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
نفاذ یافت که با کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

جود

عبد الکیم کسب بر جاد و نذران در اخصان کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
چنین سازان و لایب را که او کرده بود و نذران عامه رسانده و در کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
نومان توی نمودند و جناب سلطان سیف امانی نوبت و کسب کسب کسب
و بعد از نذران شریف بر و در باب حصول وصول آن لوازم سعی و اهتمام
بهای آورد و بعد از نذران در کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
در کسب آمده چون هوای عده هم از کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
پادشاه عاقلان پناه در کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
و در کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
بر نذران کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
تقصیر و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
با کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
تلاش چون مکتب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
شعور ایلاد و نمود و قدرت شاد و عاقل کسب کسب کسب کسب کسب کسب
تلاش کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
یک کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کشت منصف بطرف چهار بادمان برافراخت حکم آن ملک حمزه
سلطان و مهندس سلطان چون از توج وارث ملک خراسان که گاهی
و اسم آورده بخان بکران بیدان کارزار افتاد و در نواحی و حش و رش
آفتاب درخش باری بخانان رسید و بین همایون جاری در غایت
صوبت دست داد و بظاہر غایت الهی و سعادت در لایق نشانی
فوق سلطان غفران کشت بری لایق از یکسایه و حمزه سلطان و مهندس
سلطان در مکر که کشت ولایت حاکمیت دمان و خندان و قند و غلامان
بخیر نیکو آن خاندان و دمان امیر توج و کورگان در آمد و بقیعهای کشیده ستوده
خویش اعلام عدل و غایت پروری منتظر ساخته کیفیت آن فتح بین را در کاه
پادشاه حشمت آیین عرضه داشت نموده و مرحوم قلیان که در اندک زمانی
امرای نظام با فوجی از غازیان عالی مقام باین بنده علی کرد اندام است و کشت
اسرع حال ایبار مالک مادران و بقیع کرد و در مکر و خطیر تمام و القاب زیاده
که سیاه ترین کشته اندام بانی جهان بانی مسلط از یک موقع میوزد
و چون ایلمان آنحضرت بنده سدره حضرت اعلی رسیدند و بیکدیگر اهرامی شدند
حشمت معین این غایب را بوقی کرد و بیکدیگر بیکدیگر شرف نهادند
که اهرام یک صوفی اعلی و شرف یک پیکار با زره از شیران چند پیکار
شادمان رفتند و میرزا با بر پیش نهاد و محبت سازند و در مکر بنده
سلطان اتفاق بقیع از یک در یک در اندام و در مکر یک پیکار

ببریز از یکسایه ایشان توج و مکر کشت حکم آن و بار خیر توج سلطان و عالی
بنام احمد سلطان چون از غازیان خراسان که دولت عالی که شهبان بکران
شستافتند و باری و بیت نصرت آیت ماری از افق و در سلطه مهر خندان
اطراف آن ملک را با غلامان و لغت انصاف بخشید و در مکر اهل علم
و در مکر مکر کشته خطیر مکر که در مکر و غایت و مکر و مکر و مکر
و در مکر پادشاه نامش و سیادت پناه که در مکر و بیت و زینت پادشاه
و میرزا با پادشاه و در مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
بقتلش آن همایون ولایت حاکمیت دمان و خندان و خندان را آن
ببریز از دمان داشت و در مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
بود حکم عدالت آنرا کشت و اهرام یک صوفی اعلی و شرف یک را
با تمام و مکر کشت و در مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
در مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
توابع که با یکسایه آن خلافت ایاب انصاف بخشید و مکر و مکر و مکر
پادشاه نامش و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
که در مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
در مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
راشت نمود و حضرت باری خیال خلاف و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
حکم یک با مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر

le l

بقدر رسید و از این باب چون سلاطین از یکدیگر خبر یافتند غلبت
را جویت را بدرون قلع کشیدند و ضبط کردند و از آنجا مادر آنها را یکی سلاطین
شمارند و خود را مضبوط کردند **در حدیث و حدیث و حدیث**
در حدیث و حدیث و حدیث باقی مباحی سخن سازنی
و نام سلاطین قدر بر داری بابت این کجایت را بر موجب فرموده سلاطین
چون امیر یا احمد امینیه که ملقب بنجم شانی بود بر خور مراد و کاه و داد
و صف و توف و سرائیم امیر صاحبانی اخاف داشت و در ضبط و ضبط
و صل و عقد و فیض و ضبط مهابت کشورستانی مابیت فی مثل فی اوزشت
چنانکه با سلاطین شد شاه و دین پناه بود و توف امیر خور خور که نام
و کالت نفس بنما چون در قلع اختیار الحباب بناده و در صاحب اختیار
ملوک کشیده و بر جی او دروز و از الکلیان و معوان سلاطین و نفوذ
و امیر خور به جاسال و کمال اقتدار و کوشش و کالت شاه کشیده و کالت
پر دشت امور ملکی و مالی و جواری و کلی معظم معز و در ملک و امیر خور
برای نام معقول ساخت بنابر آنکه رسد و ات ملاک کام نجی آدم و معز خور
و ایمان عالم در کاه و سلاطین چنانست که او در سبب باه و حشمت و در حجاب
کلفت و عظمت اقتدار در کده کار او چنانست که گویای قدر و منزلت ارجح
او را غیر ایشان بلکه از اکثر سلاطین اندر زمان و گذشت عدد ملازمان
خاصه و از دیگر بر خور او در ابراق و در کشیده و خور خور و در خور او در

با اتفاق کبریا و خدای کران بوقت طریقه شریفه انصاف دادند و از عرو
نواحی اقصایین تحت تصرف و اداره دولی سلطنت گردیدند و چون
خبر در سلطنت بران رسید امرای نظام معلقت توقف فرموده در راه گردیدند
پایان پیش رسیدن روی بصوب عراق و آذربایجان آورده و خواب عیلا
و بعضی دیگر از موافقان از یکجا آن جلده را ضبط نموده جهت افعال بشارت
سر جان بخت و ستاد انجام بخیر سلطان متوجه شهر شده اکابر و اعیان
الرعایه که لوازم استقبال لای آورده و گنبد نعل و شهر پیش برده اظهار
احاطت و انقیاد کردند و بخیر سلطان در باغ حیوان آرای فرود آمد و خطبای
خود خواند و چون بدینست گرد ایام و در میان تفرقه بسیار هر ویان رسیدند
با مردم و روحیه حسن معاش گرد اما طایفه از متعصبان اهل سنت و جماعت خانه
غیر سعادت نموده و جنور موالی و مردم برای راه و در دام جلا و در نظر ریخ و
مولانا شمس الدین طهرانی و مولانا حبیب الله و اخط و موزن مسجد جامع را بر
کار و دشمنی شدید ساختند و ساعت بساعت پیش نشسته و استقبال بیشتر رفت
با آنکه مولانا خواجه علی همد که خاندانی اهل بود بنا بر اینکس ابر غیبت الدین مکنه
و میر یوسف بوفی هم بخیر سلطان رسانید که تعویذ جماعتی که به اوضاع غایبه
خوابش در مقام اندام نایز و مکنان فرود میسند و غیبت شده اند موجب خوب
حکمت میشود و در باب منع و زجر آن طبق حکم عامل کرده و مولانا خلیل صفایا که
یکدوشی بر خرم کار و او تربت شمارت چیده بوده سیاست نمود و لا اوم

لیکن

شکلیک با تیر چون دو ماه بخیر سلطان در در سلطنت مرات و بعد از انصاف
در مشهد مقدس و بعضی دیگر ولایات حکومت کردند اما که خربز و اصول نقضی
سپاه کوشای شایع شده کس از افریجان در راه با بوده و فغان غیبت
بصوب مادران نهان شده **و غیبت شده**
و غیبت شده
و غیبت شده
کتاب که در این شهر رسید شرف الدین که جامع افغان و فضل و ادب و عبادی
علوم موروث و کتب بود و تربت لب و در حجب از اکثر عادات و عو
مستثنی بود و در راه ناصی خد کاشفی منظور نظر حضرت کشته شد
تفریق منقب عداوت سر از زنده و چون جنگاه جوامع آن امر حیات امر خرم
مخدوداتی را نسبت بخود نوی فراچی فهم کرده از آن امر کشف حاجت و در وقتیکه
برق قف و کبر از فرمانان مراجعت نمود بر تو و حول ولایت عراقی از تربت
خلاف قیاب عایات ابر بخیر سلطان و بعضی از جمعی از غیبت شده روی کباب
آورده و در نظام الدین عبداللای منقب عداوت است می شتخ و میای شده و بسط
و فورالغات ابر خرم کبک با و در جانش با و جسد و اقبال کسید و در آن
و آن که ابر خرم عازم و در اینک که در کباب را غیبت خویش تعیین نموده و فرود
که من جیت استعقال بر دام هم هر که سلطنت تمام نموده و درین ایام که در مقام
ابر خرم خنق انامید و با جی انور آفتاب غلبه از اصفهان نموده و با و که در در خانه
ولایت و کور با کشت و صاحبانند تجدید نظام خدایانی را منظور نظر کما از کرد

نیز گفتند که در سلطنت هرات فرایند به سترشتر ابواب و دروازه های و کتیبه
شاهی برکشود **و گفته اند که در این شهر کتیبه های بسیار است**
ابوالقاسم در زمان خان منصور سلطان حسین برادر ملک
اعظم امرای شاهی ششم بود و محمد خان شیبانی نیز در زمانی که فراسان در آن
نقش و راه و با وی در مقام القات و خیانت ملک نمود و اینها نمود
در آن ایام که بخوانان آمد و در انظار نظر تربیت گردیدند و بعضی از آنهاست
ملکی و مالی و دینی و ادبی و غیره بنیاد رسیدند و ابوالقاسم نوکی خندان
گشیده بنیاد حکومت و خود را بکلیف و دانش رسانید و بابت بعد از فرار سلطان
در هرات توقف نموده دل بر آن نطق آن جده نهاد و هم در آن ایام خواهر
عطا و هم خواهر محمدی و میرزا قاسم و دوازده زن و دای و الا عظم خواهر
میرکی و مولانا و میرزا محمدی و بعضی دیگر را شرافت و اعیان هرات در درون
نواب کباب شاهی ظاهر گشته بیان ایشان و ابوالقاسم صورت خدایت
نموده از شهرهای کج و معوج و بیست و شصت و از مردم معقول و بیست و شصت
قریب و دوازده پاره و سوار قاسم آورده خان بصورت دارالملک فراسان
تافت و ارباب و کلا تران هرات از آن عادت و توقفت یافتند و در زمانی
شهر و برج و باره را مضبوط ساختند و عطا را در آن وقت و مالی و ادبی و
و شرافت برافراشتند و ابوالقاسم در این سرافرازی که از آنانی تا شهرت و ملک داشت
دارد و زمانی که در کیش از مردم ملک با خود سخن گردانیدند و او را بهای این

که سالها در دست امیر محمدی بک کرده بود و در زمان تیمور سلطان بختی بخت
منصب علیه الامیر بسمه و از شهر کرمانه بوی قوی گردید و ابوالقاسم الدین علی القادر
گفته اند از احوال او در این وقایع ایام دولت خانان منصور بن و که بزرگوار
وقت در شهر بود و جمعی کثیر را بفرستند و جمعی سافه سرای خود را بطریق بطور آورد
صدای هوا خان ابوالقاسم در آن وقت با جمیع قوای تمام باحوال هر یک را بدست
اگر دست در آن نطق بر می و باره باز داشتند و ابوالقاسم و بر شمره روزی از
دوازده خوشی چنگ پیش آورد و در یک کج از خندق رسیده قوی از آنجا که
او بقدیم حرات از خندق گذشت و در دوازده انش از ده ابوالقاسم شغال بران
شهر نواخته آمد و خواهر محمدی و میرزا قاسم که حرات در دوازده ملک نفی شان
میداشت ازین صورت خبر یافتند و خواهر محمدی گفت اندیشه و از نوزده سال و بهای
میرزا قاسم و خواهر مولانا میرزا محمدی را بخدمت می ساخت با معده وی از مردم جلد تر
از آن پاره بر دوازده خوش داشتند و بقریب حد یک و در آن کج و ملک
ابوالقاسم و با جمیع او را غیب و علم را گردانیدند و صباح روزی که امیر القادر
موت گشته از در دوازده بر دوازده و بیرون رفت و با ابوالقاسم بیست و شصت
روز دیگر در آنجا داشتند و بعضی مسلمانان گشیده و کج و بزرگوار و مول
امرای خدای پادشاه و خواهر مولانا و گردید و میرزا سلطان کوچه بزرگان
و حاجب الاخان دارد و ملک و لایت و شمشیر حق باو میداشت و مبارز اول
از ملک را و کان بخت گردانید بود با سید نو از غارتان و در میان بی تواری

میشود و باین باب در چهار مورد آن خواهد رسید به اینها می رسد و او می
دستگیر کرده و را در این به حبس می کشد و شربت می دهد و چون خبر خوش
پادشاه را که رسید خاطر او نرم می شود و خود را مقام مهمان می کشد و در میان
بابا حاجی خندان واجب الاذن خان شرف نفاذ یافت که در دو سلطان و امیر سلطان
بابا بیگ و اندر خود و شیر خان روزی سفر را که بعد از تخریب آن ولایت و دو سلطان
بگوشه بیخ و تفت غایب و ترویج و صفات آن جلوه داد و توفیق الهی آن میست
فرمود و امیر سلطان جهت کوکب زین الدین بگویند باریک و ولایت خانی سلطان
و پادشاه و امیر با توفیق اکسبیا و مظهر و اروی مقصد و در پس از وصول شیر خان
در باب و کلمات آن آن جلوه بخوارم پس بخت استیصال نمودند و امر امر هم افک
و انفعاد و مخرج بسته ابواب شهر و قلعه را بر روی امیر امر افکند و از این خبر پادشاه
و نصرت و اثرات و احسان شهر و قلعه را بر روی دو سلطان آوردند و در این میان
و پیشکش نفیم رسیده اظهار خلاص و در کتاری که در آنجا مردم اندر خودی
مردم اهل خلخال را که موسوم بود بر توفیق الهی خود ساخته طریق خود را دان و
مسکوک و شمشیر بنارون دو سلطان و امیر سلطان از شیر خان اظهار خلاص
شما فخران غازیان مقام آغاز زینت به حساب ملک میری نمودند و در انفعال
او در مقام بر داشت و مخالفت ثبات قدم و زنده ابواب جنگ و جدال کردند
و زان آنجا به برج شمشیر رفته اند و یافته پس دولت ابدی خود را فرموده آن
منفی گشت و دو سلطان بقلع زان دارگاه رسد آن اندو از خبر خبر

در کتاری

در کتاری میفرمود که بر باد و بر آن همه در بخت بیخ و توفیق رسیدند که زان حال را
که نیکو کرده درگاه عالم پناه روان کرد و بدو چون خاطر دو سلطان از خبر خبر
بافت خاطر و خبر بقیه اسلحام بیخ شستافت و نیکو گفتار که در آن ملک
روی نمودن چوکی کرده بر تو انوار معشش بر وجات امانی علی سلطان یافت امیر
خانی میفرمود شد و بر و خان بابا و امان سلطان کرد و بعد از آن جهت لای
که نیکو گشت بی شاهی مقصد رسید جانانی ساکی کرده و از آن جهت بیخ بیخ
که بر و خنده و در آن زمان چنانچه افکار و خنده ایام که پادشاه و خورشید خندان
شیدان خاطر عالی اثر مانع ساخت و در قلعه فخره بر است لای شایسته که در آن
و امیر و انون از خون شمشیر بیخ ماندند بر حکام عباد و اصحاب را در ولایت
که بر و خنده را بر که در کتاری پادشاه اظهار وجودیت و انعام نمود و روزی چند در
طاعت مده نامت و کرامت بر برده نواب کتاری خدمت و در وقت مرخصی
خواران علامت نفاق و طعنان در آنجا ظاهر داشت بد و زنده و توفیق الهی
اما بر و شمشیر بیخ و بیخین بیخ در پیر و در آنجا در توفیق الهی که
که در آن حسین بیخ حب الودود و عمل نموده شمشیر بیخ بعد از جنگ که در آن
لباس او قامت که در کتاری بیخ از نوکل را بر او عید و توفیق الهی با خود توفیق
که در کتاری خرم و خرم کرده یعنی از نوکل خود که از قلعه بار آمده و در توفیق الهی
توفیق بود و پیغام و شمشیر که در شمشیر حسین اسپان بزمین خود و ولایت
بر و در آن ملک کتاری بیخ با بر است آورده و نگاه دارنده و شمشیر بیخ در کتاری

بای پیرشاه عظمی نشت **نیکو** ملک اوران بر دوست **چهار**
کوی چهارشده **نیکو** ملک و نیکو **سلطان** ملک و نیکو
بود نصرت عدل و نصرت معروف و نیکو و نصرت معروف و نیکو
حسرت بر خصال اهل خلیات معروف و نیکو و نیکو نقش اهل و نیکو
نبت ملک نصاری و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
باستند و نصرت معروف و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
منه حکم استقلال بران و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
اشغال کرد و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
خرد و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
کا نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
بر بر جهان بینی و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
نقصین و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
ارباب معارف و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
روم لشکری و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
باشند کوه و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
نیم اهل و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
آزاد و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
سپاه و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو

خرد و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
پنج و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
او و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
عبد و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
عوضه داشت آن حضرت در جواب و نیکو و نیکو و نیکو
ناتجاری و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
پیش نهادت و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
مقدور و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
بیش و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
کوی و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
نیم و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
لا و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
انچه و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
داده و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
زبان و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
خط و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
سرخ و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
و شراب و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو

سپهر رودی کارزار می نمود که از دای اهلک از هم جدا میگشت
زبان زبهار گشت و بیشتر آفتاب از آب گشتان آتش فشان و بیشتر
آفتاب و اهل آب انداخته شد و در دشت کارزار و در میان فوج
نموده گشت که بر چشم اعدا جهان شد سپاه و نهان گشت در کوه و
ماه و زین گشت انداخت بر یکدیگر نهان شد زین بر دار نظر و در آن
آتش از سپاه غایت هجوم و دم غنچه اعلی که گشتی بود از چو بر دی در بر
آنوقت در آید پیش از آنکه دست هیچ و گشتان بر دستان جدد از غنچه
بروق برش رود که سپاه او شش گشت از غنچه است و اعدا که گشتی
از غنچه اعلی غنچه جدد و در آن از سلطان سپهر بر دستان دوم
آن وقت در اهل خط نموده بر زبان داد که خوار و گشتب بفرماید
مطهر اهل آب بیشتر از بده را قدرت نیست که این نوع تیغ تواند داشت
و چون سپاه سلطان سپهر از غنچه تیغ گدازی و اهل خط
و میدان در درشت چه کردند غنچه است و در تمام اهل خط را از غنچه
اقتدار پیش بی بردن رفت و در در چواری که عا و بر و جردن کرد
بود و کرد سپاه و در آن مرکب لغت نشان یکبار برایشان
آهسته و جود کرد و با یکدیگر انداختند اما بفریب که با غنچه
معا غنچه که منظور بودند اطراف آن کوچه را مضبوط کردند و لغت
انواران را در یکبار پیشان باز داشتند و رسم جنگ و یکبار کردند

و چون بر خیزد از دستان و بر می گشت این امر و تیغ و اهل خط و در اهل خط
و چون بر یکبار بر سبب یکدیگر تمام لغت شارب میشد و خاطر عالی تا در آن
و از گرفت که بوجب کمر حجب شد بعد از آن که با برش نشیند که در میان
ماتد و گشتان شیبانی و در گشته جده گشتی از زبان عا و بر و جردن
آهسته و کجا و غنچه تیغ که کرده با و در یکبار برش و از و غنچه تیغ
آن خرم بر سینه و از دستان و بران با غنچه چشم و غنچه و علم بر سینه
و نه از آن راه دیگر گشت شتافت و اهل خط با طواف و جوب
سپاهک و در دستان اعدا گشته با غنچه سپاه طوفان و غنچه و اعدا
سلطان سپهر جدد از غنچه اهل خط از جلدان و در اهل خط
و در میان خوار و سپاه گشت که با دستان حاجب تا غنچه که بر دستان
تا از راجع کرده و غنچه آن با غنچه بران فوجی غنچه بر پیش سبوتی
گشت و غنچه غنچه و در دستان حاجب و غنچه از غنچه اعدا و در میان
و زبانه از غنچه و در دستان جلد و غنچه شتافت و در دستان
همان ماه و غنچه که غنچه بوجب و در دستان حاجب و در دستان
بر دستان و در دستان که غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه
در دستان و غنچه که غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه
پادشاه و اهل خط رسید و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه
و اهل خط و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه

بما و دان آن سده مسینه را با صفات عواطف نوازش نمود و فرم
یلاق سینه کرد و موسم تابستان و فصل بهار در سنده اوقات خسته ساخت
بعینش دشت طمع و دشت ساخت و در رستان کوه و در کوه برتر خرابه
طرح قشلاق آمد و در رستان از بعضی فضل بهائی و انعام
عام سبانی در نویش عقدهائی بود و معالی افزود و درین و دشت اقامت
و در ش از افاق خلافت و کشورستانی طبع نمود **نعم** و راه مای از نزع
ساعت **نعم** و در پیش نایع انوار سیادت **نعم** و گویم هر که در پیش نایع
بر بوع مرز و دنی گامی **نعم** و رخت نیش نایع امانت **نعم** و در پیش کوه
کان کوه **نعم** یعنی شاد و مستوره خصال و در کوه از راه و در حال
سینه را از انبه تعالی بنا حسن و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
و جند و دلب طعش و در دلب طعش و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
نای و دوش از ایوان کوان در گذشت **نعم** باز از نو شهر را از نری اند
و سینه را مان عالم انری اندید **نعم** الحمد لله العلی الحمد لله العلی الحمد لله العلی
نعم و در پیش نایع انوار سیادت **نعم** و گویم هر که در پیش نایع
بر بوع مرز و دنی گامی **نعم** و رخت نیش نایع امانت **نعم** و در پیش کوه
کان کوه **نعم** یعنی شاد و مستوره خصال و در کوه از راه و در حال
سینه را از انبه تعالی بنا حسن و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
و جند و دلب طعش و در دلب طعش و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
نای و دوش از ایوان کوان در گذشت **نعم** باز از نو شهر را از نری اند
و سینه را مان عالم انری اندید **نعم** الحمد لله العلی الحمد لله العلی الحمد لله العلی

نیر سید بر دیده دل خازین بر سینه ناکا و نظر مبارک به دشت نایع
خالی بود و افقا و که باقشون ارسته از خنده طارکس در کجاست مکرر
نعمیت اندام و در جنگ دشت بر ترو کمان و سیف و کمان می رود
از پیش خاش نام و تک بر خاطر نازش میگذرد دشت به این صورت
موجب غلبه آنکه گشت کشته می از نو چنان را از نو که رود و در پیش سلطان
بگوید که عیان جرات برین مکرر انظار و ده و اما انظار سایر طارک
رکاب نصرت نشان روی به دشت نایع انوار سیادت **نعم** و گویم هر که در پیش نایع
بر بوع مرز و دنی گامی **نعم** و رخت نیش نایع امانت **نعم** و در پیش کوه
کان کوه **نعم** یعنی شاد و مستوره خصال و در کوه از راه و در حال
سینه را از انبه تعالی بنا حسن و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
و جند و دلب طعش و در دلب طعش و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
نای و دوش از ایوان کوان در گذشت **نعم** باز از نو شهر را از نری اند
و سینه را مان عالم انری اندید **نعم** الحمد لله العلی الحمد لله العلی الحمد لله العلی
نعم و در پیش نایع انوار سیادت **نعم** و گویم هر که در پیش نایع
بر بوع مرز و دنی گامی **نعم** و رخت نیش نایع امانت **نعم** و در پیش کوه
کان کوه **نعم** یعنی شاد و مستوره خصال و در کوه از راه و در حال
سینه را از انبه تعالی بنا حسن و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
و جند و دلب طعش و در دلب طعش و در ساعه خود و تعالی معبود و گوشت
نای و دوش از ایوان کوان در گذشت **نعم** باز از نو شهر را از نری اند
و سینه را مان عالم انری اندید **نعم** الحمد لله العلی الحمد لله العلی الحمد لله العلی

بر پنج شرف نفاذ یافته حکم شد که امیر عداوت آن شاه هزار
 زاده دولته و سعادت و بشوایی ارباب غلام و اشراف و بنظر و بنظر
 دستداران متفق با امیر غیاث الدین محمد بن امیر عیسی و امیر
 و امیر سلطان را با هم نزدیک با بون مرین که او دینو بر یک دولت و اقبال
 سوار کرده در کعبه شاهزاده که باب روی بر سر سلطه است
 آورد و جمعه استقامت رعایا بر او در خود میرزا ابراهیم را پیشکش جلد
 رساند و میرزا ابراهیم در اوایل ستره اش و عطرین و نعایه در آن ملک
 خراسان رسید و جمعه در محنت و محاسن بر صفاتی طاعت آن
 که پسند از کمالی فهم و فراست و عقل و کسایت بقصد حال سدید بر کمال
 آن ولایت پروخت و ممکن را از دواوی و برانی و پریشانی بر خیزد
 جمیع و با دانی رسانید و چون آن زمان به کشته دوز
 روح آن فرسالی که بر خیزد و رسول مکیب عالی شاه هزاره و طاعت
 میرزا و امیر غیاث شد و امیر غیاث الدین محمد بن امیر عیسی و امیر
 سعادت و صفات و کمال بر دانی و در فاضل و موالی و ابرام استیصال
 نموده و بر سر نیاز و نیازهای آورده و سعادت تقبل امان شریف
 شرف کشید و زمان حال و قال با دای رعای دولت گردان کرده و در
 و متی که در اعتدالی هوای پس از اطراف جن با صاف و با صبح ارکسته
 بود سلطان نور سید که کل رعایت کل بر پشت کشت برآمده و بنسبیم

در وقتش زمان زمان نفاذت رخسارش میفرود طاعت میرزا باغ
 شاه را از نور طلعت خورشید و بن طاعت نیت برین داده و بر سینه
 حمت و اقبال برآمده ابواب عدالت در حمت پروری برکشاد و مردم
 خراسان را در آن بهار گلهای کمرانی و چین آمان و امانی شگفت و از
 رشحات سیاح و ارباب بر دل ریاض خضای هر و یان میرزا کشته
 خشت پذیرفت و ازین مقدم کرم است هزاره صاحب سعادت در آن
 محسوسات در کمال خوبی و نفع شده اکثریت حصول جواب عیسی و عیسی
 بتیق یافت و نیز فراغ مالی و رفاه حال از انقیاد غایت منور و جلال طاعت
 بروجات و در کار رفاه و کرامت و در بر سلطان و حبس و زمان
 واجب امانت و صفی سعادت عالی و بشوایی سعادت و نفاذت و طاعت
 امیر غیاث الدین محمد بن امیر غیاث و اکثریت به طاعت هر و کمال شرف
 نکرده شد و میرزا غیاث و دو خایف و ادرارات آن زمره که در آنجا
 احکام و مایون و کشته و طاعت و اصفان و طری داشت و صفی و در ادرت امیر
 سلطان و بنظر احوالی و جوانی و کمال خراسان و شریف محمد الدین کمرانی
 که جامع نفاذت فی و در متفق و در و چمن صفی و حسن کرامت انجمن
 معام رعایا و فراغ امان با حسن و عیسی و در ابرام میرزا اما حضرت
 اعلی در رعایا و در استان آن سال در کمال دولت و استقامتی و در رعایا
 بر تر و اوقات جمعه سعادت بیش داشت و کرامت میرزا و کرامت و مردم و در

بعد از این که از این کتاب و میرزا شاه حسین و عمارت
 خانیقین هم در قشاق بخوان باید سیر بر همان زمان باز آمد و گفت
 و ترکات بخش و در امور و کوه پند و اندرز و اخلاص و نیکوئی
 الباقی باشد موده و در هیچ اثرش اعلی رسانیده و این معنی
 از روی دفع و سرور پادشاه بود مقرر گشته آن زمان در قشاق
 که مرانی اوقات خسته ساعات معروف و وقت و وقت برستغای
 لذت و معانی و احتمال رفعت سبحانی گشت **و در این کتاب**
از این کتاب و عارفان و اهل حق و اهل طریقت و اهل صوفی
 چون و چو شد بعد از آنکه از منزل حوت به نام محمد علی علم تو به را درخت
 و از برج محل طالع شده و بفرغ عالم و راجی از راه نامی روشن
 ساخت طوق نوری مهر خورشید پادشاه که کیهان گویان در حرکت آمد
 روزی چند به طاق عمارت آثار انبیا را از نزول مهابون غایت
 سپهر بولون گشت و نمود و کاه بفعالی روح انوای سور و قوی
 شناسان و از این عارفان و غایت برود خانه خوار خانه مدت گناه
 در آن منزل بعد از این که چو شد بعد از این که موجب و نماند و از این
 از این مهابون محبوب و یکی سلطنت و اعتبار و الدوله میرزا شاه
 بابت از این وقت و نمود و شاه باز چو شد خست طلال عازم که بستیون
 و رود خانه محالی گشته خروگینی و روزی در آن راه به این کتاب

ادوات شریف حرف کرده و از این روی توفیق شقایق نم آورده
 ماه رمضان سینه اربع و عشرين و منها به خط و از مقدم مهابون غیرت از این
 چو لا کلاه ایچ گوید و پادشاه به سلام با و اب ایام بیام اندام خود
و طلال عجله در دفع اشارت کرده و پادشاه به سلام با و اب ایام
آورد و بعد بر داشت و در بزم شایسته و کاه مرانی اقداح و در کمال
 و قیامت عاقبت امر او ارکان دولت را بجمع ناخته و نماند و
 انساب مع جلال رسید که حکم رسم دارد و نماند از آن مراد طاعت
 و انقیاد و عجله و در ادای مالی و افرامات اهل مرانند و با مقدم طلال
 طریق مجوده به دست بی ثری ابواب علم و پیدای بر و خاقان عبادت
 بنا برین زمان و ابواب الاذهان شرف لغات یافت که به این شرف
 البیاد و در پیش خان و بعد و کوه از امر او ارکان دولت را به صورت
 که در پند خانه طوط باز در آن خانه بود از انقیاد و فصل دی و شرف
 اعلی از خود آمدن و در آن ملک فریج مهابون را از انداختن ابدال مقام
 اعتقاد انتقام کرد و از آنک امر عارض ذات ملک گشت شده و قوی
 طبع روی بفضیلت آورد و دانی که بصورت دعای زنده و لان طوق
 نیز گشت و دو و یکو یکی متش با طهارت و الف و کاه مران معروف است
 ساز شد یکی سیمای دم در کوه که از آنکه بعضی مرض با چش و چهری
 پاک از روی این شرف گشت و اهلای خرقه قدم گشت قیام به زمان که

پای اندیشه از صورتش کند خدق او پیش و پنهان در هر چه در پیش
 این هنر خان عالیشان در همان روز که گذرد آن چهار سید بسیار با هم
 جاده باور دقتش پیش یک و با دقتش نیز و گفت ما سر کردیم و دیگران
 با نود آن در مقام و وضع ثابت قدم و در بده عرضش همان در عهدی
 مرکب بخش بهادران رسانید و نیز بخش با نود خون از چشمش همان
 جاده از انصافت بدلی باز نماند و آواز گفت او از خود افسوس در
 نمودن آنکه در روز رسیده هر سافت و ناک و دلدوز با نود همان
 از تمام خیانت فرود آمده و جو را از خاک هلاک از دست و دست بهادر
 حال بر نیوال جاری بود و در مسیحا با نود هم ماه مذکور عازبان منصور از پیش
 اطراف ملوک بخش بودند و از خدق گذشت و نماند یک دری که
 بر آمدند و بر غیر نیز یک نیز ایک مساندان را از از فیض نیز و خسته
 فتح آن چهار سوار نیز بر رفت و متعاقب فرایند و قیام نیز بسیار بود
 قرار گرفت آنکه خان شهابت پناه به سبب آنکه هفتاد و نه اولاد شد
 و تا هر چون بر غیر و قوت یافت و رعب و بر این بندار آورد از سر
 و دود و ماهدان جوب زبان زدن خان عالیجهان ارسال و شهبان آن
 طلبد پیش حضرت الهیه بر بخ و چارگی آنرا هم نموده از هر ایم نام در گذشت
 و از دست نمود که عالیه نظام الله و الهی احمد یک و قوه الاثریت
 تاحی جهان بقلعه در آمده و عاظمه را همراه و یمنان اطمینان ده نام بر داشت

ایمان

ایشان موجب نموده علی نموده اما هر چه در پیش است سرمد مالک طریق الله
 در انظار و گفت و بنظر طاعت و در پیش خان موبق باری متوجه ساری
 و دالی آن را به امیر عبد الکریم هر چه سید سلطان محمود را با د و هزار
 نقد و یک گفت با نود و موقوفات را با نود باستقبال خان و نماند مفرم
 و دای باج و خرج گشت و پیغام داد که چون مرکب عالی خان در کا عالم
 پناه رود و من نیز مشایق پای به بر این اعلی خواهم شتافت و خود را برشت
 پای بوس همان یون رسانیده سعادت دیدار شاه فلک قدر خواهم
 در یافت و خان سید زاده را استولی انعام و جانی کرد و نیزه خلق غنیه
 پرورش بند و چند سید عبد الکریم باج و خلعت ارسال داشت و یک نام احوال
 حکام نیز از جوب در ستندار و دلا و سایر و با جوب و حسین نیز از
 جوبی و ملک کاکس و ملک همین یکستانه علیه پیش حضرت الهیه شتافت
 پیش کشای سوز و حرکات و موعود کشیدند و اظهار جاگری و زبان بری
 در عازت مرکب عالی نموده از دوی میا چون در هر دو همچنان بود کردند
کتاب خان بید مرکب قوت خان از ای باب مقدمه
و تمام بر سرید و افعالی مولانا عطاء الله و الهیه جوب جوار رحمت
میرزا عطاء الله در این ایام که نوزج با اینهاج صاحب گشت و ذلیح در ملک ری
 از عازت که دست و آره بود و گشت یافت بیعتی میان طبیعت همان یون
 عازم عبد و سکا گشته حکم جهان نظام شرف نهاد یافت که کعب که نصرت آثار

چون دلاکت کشای سیمورغال مرد بوستان جاده جلال و دودهن غوث
 و انبال و کس السلطه و اعتماد الدوله میرزا شاه جیسع بود دین دایم که کرامت
 نال از بنارسم مرا کس بشیر مثال آن حدود را خلافت آن ساخت راق
 طوی عظیم تر بکش لیسار نموده در مرغزاری که غنای دولت زلال بود
 ازین سبب کجایت بکرد و طافت جوی فرخ ازین غنای انعم و دولت
 می نمود و کشتن جایک دست فکاهی بخش مطلقا و خاتم دکنش سپهر
 اساس برافروختند و سرپرده از اجناس دوم در کنگ و شایانهای
 ارتقا و حقش کنگ متعاضد شد **شده** از اخته جبه و سبایان **شده**
 زرد و زری و پریان **شده** و از کنگ و سبایان و آب پر و در و غار من و مرغ چون
 جت بخت لوان اقلو انقدر مرغ و کشت و کشت لاران و بطیایان
 جند و زعلی الدوام بکشتن و بخت آن اشتغال کشتند و از شر و بریت
 و از دهن سیمور و جرات جندان تربیت نمود که قبل از آن مردم سیر و
 و جود آن قدر قنایات را در غارهای محالی بکشتند و شیره جان غنای
 زین از هر احمای دین و کسین نمود از سبب هائی تر از ما و بخت جندان
 حاضر آورده که آن ساخت و کسب حقت تعاقب پذیرفت و از بزمای ایام
 و دو که طافت بآب در آن طوی خانه انقدر چرک کشت که با جان جنان
 جرت جندان گرفت و بعد از زینب سبب بخت و سوره و نیت و جنان
 قرب و حضور بادش بود و حضور نموده آن منزل دکنش کشته میرزا شاه

کلمه

کجاست و بای اندازد و بخت و قنای آن غنای بهشت اسرار از دهن سیموری
 و غنای و دینا ششتری و دارایی دکنش کجاست و بخت و شاه نموده
 بر سینه مرزازی و از کفر اعدای تو بختی هر یک از اعدای دولت و مطهر
 حضرت را در مونی سبب رخصت جیس دانه و سببایان لاری و اعدای
 شراب و سببایان لاری شراب بکردش آه زده ابو عیش و شاه و بای
 و از شمع اقدام چون آفتاب و فروغ جاهی شراب بکشد از طرب را
 زمان غنای می افزوده و از نوای میغان خوش آواز و همان چای بخت
 زهره خیار را در اهرز آوده و **شده** نافرور از غنای میزد
 عارض خزان ماه سیمو از تاب باد و حر اکلی کشت و زبان مطربان روح
 افزوده در غای دولت شاه و بخت لقایان عظم و کشت **شده**
 فرخ و هر دم افزون باد **شده** از غنای اعدای تو بخت باد **شده** تا بزم ملک و زور
 از سبب و هر **شده** از جام طرب روی و کنگ و باد **شده** حرات لاران جایک و
 و کج و لان پاکیزه نهاد و هر ساعت مادی ز کج و کشتن با طرب و کنگ
 و بعد از ثوابت و سیر ادانی از کج و طرب نفع که رمل و از غنای
 آثار و در آن بخت جنت رخت حاضر بکردر بختند و بعد از نفع از کشتن
 طعام و تاثیر بکردار در دماغ خواص و عوام میرزا ش جیس و نفع و نفع
 و اسپان تازی و کشتی و اجناس و دسی و دسی و اطلسهای غنای
 و غنای تو بختی و احمای مصری و احمای بهشت کنگ بقدر قدرت و بخت

۱۱۱

خوش بختی شاه سگند در پیش خود نه با تمام خلق خانه و تاج و کمر و پادشاه
بازین روز سوز و سوختن شده افتد از او اجبارش در آفرود و چون ب
جشن دوی مطولی گشت داشت خدایت و تقوی از گشتان باصفهان سوز
طبع تشنگی انداخت و میرزا شاه حسین بعلت استغاثی اسوان که گیلان
تبدیل کرده پیش آفرود روز در قمر روان ساخت و در آن راه که این وکیل
آفتاب چشمش از درگاه پادشاه میدان جایه دور بود و چون از این جسد
فایده من می رسد آنها از وقت نموده و در وقتی که شاه بنده و زور و کس
بر پیش نه بود و غنی کرد که میرزا شاه حسین از آن اسوان منتهی چاه میرزا شاه
تصرف دارد و ما متوجه شویم که اگر او را در موقع بر غوغا فرستاده این منتهی
خاطرش آن کرده که بکمال رسد به محضت از پیشیدن این سخن شاه گشته
بر زبان بیاورد که بگوید که هر چه اندک که مرا چنین و زبری است که از رعایت
علو است می تواند که چاه هزار تومان از آن من تصرف نماید و ابواب هر دو
بر روی طوایف است که بر گشاید و هم در آن لباس تاج و کس و در مطولی
دور بود است جهت میرزا شاه حسین در دستار و معززان را از غوغا کردند
و در میان است از این بگوید جای خداد و چون نصیحتی نزدیک با نام
دیب و شتر و غنای آنرا از اعدال هوا ظاهر گردید پادشاه حاجب نماید
از اصفهان متوجه گشت و جشن نوروزی یکسوز و معهود در آن عده داشت
چند روز دیگر سوز و سوختن گشت **از شاه گشته که در آن عده**

ساده و اندک رسیدن و خدایت و تقوی از گشتان باصفهان
در چاه پادشاه بختی روز میرزا طوی نوروز چند روز مهلت و اقبال و در باده
هم از وقت و خنده مال بگوید پسند بار و کرم حوای گشتان بعید و شکار در مطا
دریا اندر بیدار شده و متوجه ولایت ساده گردید و مع که گردان و مار گران
با گران دشت و بیابان فرو گرفته بود که انداختند و بران آه و بختی بود
انگشتن کرد و گردون پیش مفاد میرزا خند و غوغای گشتگاه از طلعت
پادشاه سگند را به غوغا و کشتن چاه چمن یافت و در غوغا بر باده ای که
دشت بهین کرد و از سپهر برین بهایت که گشتن شتافت و فرج و بار بیدار
گشت و در غوغا جگ از خون آه و کشت و داد و شک و یوز از قید جسته
و بندگست چون برق و باد روی بویا و گردون نهادند **از شاه گشته** چون جسته
بازان سبک بود بعد صید کرده جنگ را نیز **در آن چلیک** پس بر بردار
مطولی با در بلا نه و از آن گشتان در آن زمان زهر سوز و دلبسته چمن
زهر سوز غوغای دشت بختی گشت **از سپهر** از زبان نیز از این که **از شاه گشته**
در غوغای و کشتن بهیم رسید و یکسوز را سوز پادشاه شیر گشتار بخوار
آن امر قیام نموده به غوغا و نیز از او و بختی و از آن گشته است از جسته و
و اسامی آنها دلی عید زلف و زلفی مایه بر غوغا و میا بود و شک و غوغا
بدره فراغ و از آن که به غوغا ساده و راحت نموده و در یک و شش آن غوغا
این محضت و در پیش خان و سوز و زنیان که جسته امداد و غوغا سلطان **از شاه گشته**

از نزل ماه و مهر در گذشت و مرکب لغت نشان از انکس سمدان برودند
 نمودن شانه جبهه که راسی جبهه روزانیا اتفاق افتاد و در آن نزل که
 سلطان احمد سابقا پیاپی سیر راسی آمده بود و شمول افهام و اکرام اجابت
 یافته بودی با جان آورد و وفای جاد و عباد از درودمان طوار منور
 و انور گشته در شامی راه بیکسوره استوار گزید و شکوه بقدریم بیکسوره
 و صول مزاجی آب نزل اوزن ابرو و باج بگردا میسر شدند افزون گشت
 شاه از منظر و جانی شده بر نفس گسلان مخص گردید و اعلام مظهر افهام
 در ماه مبارک میام که در حق منور گشت و در حق و تعالی بود سایه شرف بزرگ
 نبات مراغه انور گشت و در روز چشید سبزه ماه مذکور و در پیش نشان از علق
 لار و فیروز کوه باران و تقبل توابع سیر بر طاعت میر بر دشت و باران شامی
 و قانع مذکور و حالات فرجوره برای ملک آرای توابع گامیاب منور گشت
 حکام و امرای دارالمرکشته بود و حکم سائران بسم سامی در پیش خان نهاد
 که اگر از جانب فرسان و غنچه بنای سید پیاپی سیر راسی مرجهت نموده جانی
 مذکور را در کاه عالم پناه آورد و انقضای سبزه روز و جبهه سوال که در پیشگاه
 نهایی فیض نوری سپهر مصلای در کاه سیر گشته و طواف نمود
 بچشم مستغرق او از لم نزل شده غنچه نیت و مبارکباد از در ده سواد
 و در گذشت پادشاه پاک اتفاقا بر جود نازی نژاد گشته جبهه اقامت نماز
 بعد از نماز از نیت آثار گزشت از جاکوشت اطراف و جبهه نیت

بیم

بیم نزلین طبیب و سایه نهای سپهر نصاب از گشته بود و در شرف حضور
 از نازی داشت و بعد از نازی نماز و عرض نیاز در مجلس بزم گشته داشت
 عیش و عشرت بر فراشت و امر و ارکان دولت را تلخ فایده و انوار
 و افزه خوشنود و سرور گردید و هم در آن جبهه نیت شرف رخت
 یافته بجا نیت که ملکای طراز داشت بود و منور گردید و همان ماه جبهه نیت
 و الی و هم سلطان بیغم و در اردوی پادشاه هفت اعیان نیت گشت و در آن
 مقام علی بیغم توابع گامیاب رسید و انهدام جانی غرض نیت گشت
 قوی موجب از دیوار ارتفاع تعجاده و جلال خدام بارگاه مصلحت و استقبال
 شده زبان بغیوت این حال که گزید **جبهه نیت** بس بخوبی گردید و در آن
 ملک نیت **جبهه نیت** بالی علی هر که در آنجا و بر آنجا و هم در نزل نبات نبات
 دولت و کوه از ریاض اقبال شامی بود و در پیشگاه نیت و مظهر سلطان
 پیاپی سیر راسی آمده و نیت اختیار و با نیت باجم نیت رسید و نیت
 ملک نیت که از مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بغیض می پیوندد **جبهه نیت**
سلطان مظهر جبهه نیت و **الاکبر** در خلال احوال گذشت و نیت
 شروانی موجب و عده که با نیت در کاه مصلحت و جبهه نیت که در نیت
 نیت و پدایای شریف نیت نموده بر ارادت نیت مظهر و انور گشت
 ملک نیت که در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 مظهر مظهر نیت نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

بر تو انوار عاقبت خروانه بر وجبات احوال ممکن یافت و گویان باغ
 و فرج قبول نموده با تمام تیغ و دغلت نفوذ و مراد از شدن و درین صفت
 در باب حکومت موانعی که متوقف بودند حاصل کرده روی بخواص خویش
 آورده و هم در آن ادوان در باب و ارمیات و لایات مازنزان و
 چوب و کسندار خواب درگاه فلک اندر گفت و کشید بسیار گردن و
 الا در بساطت جناب سلطان سیف الایمانی خواهد نظیر کنی و بویج کشید
 که از غایت مازنزان چهار و یک خلق با میر عبد الکریم گشته باشد و در دوش
 متوقف با قاعده کرد و شرط بر آنکه مشایخ و شیخ و صفت هزار تومان بزرگی
 اعیان جواب گویند و هم و میر حسین و سادات هزار چوب بر هزار تومان متوقف
 پذیرفت و درین مجلس عقیقه دستار نیز بر سر منجوع قرار گرفت و امیر
 بعضی شده متوقف روی گشت و حکم جاریان بفرمان الایمانی که از میر گشت
 هزار تومان چهار هزار تومان و که میر عبد الکریم جناب سلطان سیف الایمانی
 تقصیر نماید تا جرم آگهی بکشد اجازت یافته باز در آن ششست آقا میر
 حبس حکم در درودی همانون توقف نموده او را کس یک جز بقضیت
 سه هزار تومان که میر ابو و متوقف ملک کس و او داده و بنوع و کلاش را
 همراه برود و چون همسرم زستان و مریدان و کسید بر کار و جویبار مانند خط
 نوش جان که در کسب و بر سر و سلطان کلی با چشمانه او و خفته عیان
 بیست و نه و بستان اصطاف و ادب و بی بی غلی عادل برین جوان متوقف

ما علی

ا

نیز برای آغاز نمود و پادشاه عایشان از ششلاق بخوان عازم آن گشتند
 و سفر کرد و بقیات آوردن کرد و در روزی بشت آمدن و گاه
 با و هم برده و از وقت و باطش و وقت مبوط گردید در آن اثنا از
 جانب خراسان ابله رسید و چون خواب گویاب رسیده که عبد الله خان با
 و از آن بنوم پسر خراسان از آب آلوده جوهر نموده در آن بلاد طوفان
 بلا و گرفتار دست خدیو از غوغا و علایق ابواب توفه و روی و درگاه را
 گشود و بنا بر آن زمان و جب ان دغان شرف لغز یافت که بکشم خیرت
 الهی و در پیش خان با اتفاق زنی همان متوقف مدد حکم خراسان گردید
 خان عایشان خیرت مالک بنای چوب آبی را در دم گذارشته و هم
 کباب خراسان بر او داشت و کجی بر کجی بر فغان ششست چشمان
 و ایک روزی چند رعل اجامت انداخت و در اوایل شبان کسب
 و خیرین و صحابه از نزد والی هرات امیر سلطان قوری شاه قلی نام با
 سپهر چشتم رسید و اجازت چوب بونی خواب گویاب رسانید و
 که عبد الله خان با جود بکران بظاهر مرات آمده چند روز با و ملاقه پرداخت
 و چون دید که گاری در پیش می تواند بر در عیان و اجبت تعجب و از
 معظف ساخت و که اگر امیر غیاث الدین محمد امیر ریغ بهر او ای امیر
 و خلفه با بر سر زانم گشت و کیم امیر سلطان در در ششست ششم ماه
 در غوغا خستار الدین فوج کشیده و روزی که هم او از گشت پادشاه

عدالت نهاد و تقیض و تقبی این مقام بر ارباب عالم و ارباب کمالی آورده
 تحقیق انانیست که در وقتی که بعد از آن در ظاهر هر اوست نشسته بوده و با مردم
 قیام می نمود و از ارباب سلطان جدا و قیام یافته مباران و اربابان در
 بگوشت برات خرابی بسیار کرده اند و بر غایت الدن غیر ارباب
 از جوئی که با دست نموده اند مانند کنگ یوسف بی گناه بوده اند و ارباب
 بنا بر نوعی که داشته یقین غم آن سید فاضل بگوشت و راضی نهاده
 چشیدن لایحه نایز و غیب پادشاهی پستان یافت و حکم کرد که شاه
 منظور لایحه را به میرزا و ارباب سلطان توجه پاید سیر علی کرد و دایه
 فراسان مغوی خواب نادرش هر از و عالی کنان سام میرزا باشد چنانچه
 غویب تقیض این حکایت مرقوم تسلیم انجام خواهد گشت ان شاء الله تعالی
در بیان حاکم و حاکمان و ارباب و اربابان
 چون جناب سلطان سیف الدانی از دود و عمل امیر عبد الکرم
 سیخ هزار و پانصد تومان کسری رسید حکم مایون شریف صدر داشت که
 انبیا به ارباب سلطان هر اوست رفته در عازمت شاهزاده عالم تمام او را فرستاد
 بر بر و تقیض نه آن و در مصلحت بوده چوک یک باشد اما در مجلس یک که
 متوجه بر انبیا هم هزار تومان بود تقیض انانچه شده بود پیش از آنکه
 معتد به وصول دهد انانچه از پاید سیر علی فرار نموده باز خزان پستان
 دمایان او و میر عبد الکرم نایز و نزع انهاب یافته امیر عبد الکرم بگوشت یک کرم

و تقویت دولت و ظاهره غالب گشت و انانچه تقیض و اولاد را استحکام داده
 در بعضی از جنگهای آنکه در تقیض شد چون انانچه با سبب از ارباب ملک اقتدار
 رسید حکم مایون بنفاد انانچه که جوئی سلطان با بعضی ارباب عراق و
 کردستان با خزان ردد و انانچه را گرفته پاید سیر علی رساند و جوئی
 حب الفرمه لشکران ولایت کشیده تخت بظاهر نمود و لا دایه
 و در عرض کینه آن ها که ستود را بکشت گرفته قریب انانچه را که در انانچه
 داشتند بقصد و مغولی ساخت انگاه بهر کجی که ستودا هر روز گشته او را
 نیز در دام انداخت و در امت ماحت تعویب سده سینه سلطنت را خست
 بعد از و عمل بقصد بگوشت و غمقونی یافت و بر توغایت پادشاه
 بر نایب حال آن ارباب شایسته کنگاه یافت و انانچه غمقونی و غمقونی
 بر شش حال انانچه شده حکم مایون باطلای او عازم شد و انانچه
 انانچه نداد که با سبب از خزان ردد و ارباب ملک من جنت انانچه
 تقیض با میر عبد الکرم گرفت و انانچه قبول نمود که هفت هزار تومان را رانماید
 جواب گوید با عازمت که نایز جوئی باه روح الاول سده نایز و ضعیف رسید
 انانچه در عازمت پستان خلافت پستان روزگار دیکه ناند و بر عبد الکرم
 در باز خزان انانچه مغوی بوده و از دود و تقیض میرسد و در خلال
 این احوال که گشته شش و عجب و عده که با سبب پستان کرده بود و در
 بسته از خزان نموده انانچه گشت و شاه عالی کنان جوئی که از انانچه

عالمیاب نقابت پناه افادت و سگناه امیرغیاث الدین قریب الدین
یوسف که در دربارت تخت طهاسب میرزا قلیق بوی میرداشت آنکس
که در کجای پیر پیر اسس رفته برب توقف و در ایستاد شرف اعلی
و نواب که یاب را بر سر حالات و امان مطاع که در ندرت بر عاقبت
خاک سیف انانی و غرت صدر انانی فی برع اول کسند و در عین
و تغیر متوید درگاه پادشاه سگندریا گشتند و در بعضی از اینها قات
تیرت برب لایحهی غایز شده موجب تعلل امیر سلطان و بعضی دیگر
از حالات و امان مودنی و گشتند و چون امیرغیاث الدین طهر سگند
کمال و دشواری نواب که یاب چند نوبت از فوق او یک شهر گشتند
و بی شبانه لاف و کراف و حسن صورت و لطف بریت و حسن
آداب و کجایم اخلاق از آنکه کجایم افاق متار و مستثنی می بود و در
اعلی او را بر ندرت غایت و رعایت مرا فرما ساخت و با تمام طبع و علم
در بیت قدر و منزلتش را با اوج و ذوق برافروخت و بعد از آن زمان
تغافل و انامید که غلبه مدد است شایسته طهاسب و ربط مودت
ولایت خراسان را از مرز عراق و آذربایجان تا نهایت اقلستان
موقوف بر ای حوالتش گشت امیر سلطان سایر مهمات ملکی و مالی را
بمستوراب آن عالمیاب فیصل داد مالی و جهات ولایت هرات رود
در وجه موجب ملازمتش باز گذارد و امیرغیاث الدین قریب الدین

مدد است و امارت جمع کرده کجایم دوستان خان مرجهت بصورت
انقطاع داد اما قیاب سلطان سیف انانی در ملازمت کستان
عالمیاب کستان ترغیب نموده بلب سلطان مرا فرما شد و قبل از آنکه
امیر قریب الدین رسید امیر سلطان قریب الدین ترغیب و در نهایت الحرف
و استیلاء نموده این موافق ترغیبش بقا و میرزا امیر بیستم را در شتابان
سال نکرده عرض معفرات به موجب درگاه عالم پناه و کستان و در
دو ماه مبارک رمضان فی جنبی طاسری خواهد مولانا امیر قریب الدین را که
بعد از دو روز بقیل او حکم فرمود و غلب و رامت راسی جنت الانوار
و اقلستان کجایم طهاسب که در روی تقویض نمود و امیرغیاث الدین
در اواخر جهان ماه می بود و هرات رسید و علماء و مولای و اشراف و فضلا
و مالی بطور کم استقبال استقبال کردند و در سیریل خوش بخت و کجایم
نایز گردیده مرا ترغیب امارت بجای آوردند اما امیر سلطان کجایم
تغافل فرما و واجب الاذعان بود لایال آن سید عالمیاب گشته
خصال بر درخت و منبع کلی از مودت طاع که در سیر مهمات را کستان
رای حوالتش فیصل میداد و طهاسب را در کجایم میرزا چون
بپای پیر اعلی رسید کمال قیاب و معافیتش از نواب کجایم
بوجوه انامید بلب سلطان مرا فرما گشت و مهمات برادر خود و شرف
کرده بطریق مدافعتین مطاع حاصل نموده بعضی المرام مرجهت نمود و طهاسب

۲۱۱

بختیاف مشهور ابریم سلطان باغوری پیر احمد بیک و بهت بیک و خواجه
 چمن درین وقت با کتاب کم اتفاق آغاز نهادند و در قریب سلطان بر خواجه
 پسندیده عازم نشکریده قش را درج هم او نهادت و بختیاف
 فراد از ابریم سلطان اگر چه با طبع عالی علم و قدری بودی با قامت میلالت
 مکتوبه بنام نوزده هر روز سه خور و آن خلوت می نمود و در آن وقت بختیاف
 و خلوت بودی بختیاف نام داشت و هرگز بختیاف در دوحای و غوری
 چرخه و خفا نمی پرداخت و نواب او پیر احمد بیک و بهت بیک نام
 و خواجه چمن دست بختیاف و طبعان آورده رعایای چاره در توشش
 داشت و در هرگاه ابریم سلطان را بر خفاست الدین شهر ازین باب لفظی
 بختیاف ابریم سلطان میرسانید بختیاف بر غرض نوزده بیست رخا نشود و بختیاف
 سرجب جبارت الحاکمیت می شد با رعایای پیر احمد بیک سلطان در
 طلبیده در روز چهارشنبه خجما دی الا فرست و غرض و تنه پیر احمد
 روی بر کلاه لبه آلود در در زخمیه و خدمت ماه رمضان در بنات
 بر اغراض است نیز در کسب خفا دایمه مضرب لفظت هر سال
 اتفاق بودی گفت و ابریم سلطان با آنکه از برادر از نام در خاطر داشت
 درین ایام که در پیر احمد بختیاف هم راه نمی یافت از غایت ملکیت
 نقش اجمار زبان بختیاف می کشید و بختیاف می داشت و تمام بجای آورد و بختیاف
 سلطان او بجای بدل شد درین باب بختیاف واجب از ارجان مکمل

ساخته ارسال نمود و امداد آن را نیز نواب پیر احمد بختیاف
 که بختیاف نوزده طبعان پیر احمد بختیاف الدین احمد بختیاف که در ابریم خان
 نواب نام داشت بختیاف که بختیاف ابریم خان نام داشت بختیاف
 بدو بختیاف و بختیاف بختیاف ابریم خان الدین شهر را در صورت معنی
 ابریم خان قریب نوزده طبعان بختیاف را بختیاف ابریم خان بختیاف
 در طوالت زبان بختیاف بختیاف ابریم خان بختیاف بختیاف
 طبعان کم اتفاق مسکوک میداد و در کثرت بختیاف را بختیاف رای حواش
 فیصل داده بختیاف را بختیاف می نمود و لا حول بختیاف بختیاف
 ابریم خان بختیاف و بختیاف بختیاف و بختیاف بختیاف بختیاف
 با بختیاف آن بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 آن عالیشان بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 مولانا بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 باب بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 ابریم خان بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 ذی بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 و ابریم خان بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 و بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف
 و ابریم خان بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف بختیاف

در شکر بود بیشتر از پیشتر معطوف بر قیام نمود و مولانا احمد را از غیبت
 شش هزاره معاف داشت و چون مشایخ در خدمت یافتند بابت درگاه
 عارفانه توفیق نمود باز به دستور سابق طریق نازمانی پیش گرفته در قیام
 رای خط انبیاش خواب خوش علی نمود در انشای حالات گذشت و وقایع
 گذشت خیر حضرت خلافت بنایی غیر سلسله الدین بامر از احوال
 اقبال شایسته یک نمود و با شکر بسیار از کمالی طاعت قدما و قوم و نمود
 چون شش ماه یک با آن حضرت طاعت معاوضت نموداشت در شهر
 شده حمت بر حفظ روح و باره داشت و طریقه بامر از احوال
 هر کدام از احوال را که آید به قدر معنی و در تحقیق حضوران میگویند
 اگر ابرام برایش که در آن خواب سوخته نزدیک بقدری کشتن است
 جلالت را با شکر احوال احوال مامور میگردد از انبیا نیز در آن
 قدما را بقدری است و اما نفع پیش آمده به شکر احوال و نیز می دانند
 در حق بکار برقی نشان و سنگ مرگ است که در دفعات کمال
 می دانند اما اگر اوقات بهادران سوگباری معنی و طوفان
 می دانند و در احوال آن احوال خان میسر در درخشش از عاقل کردن
 انفعال نمود و مانند احوال در عین کمال مدفون شده از نصیبت او طاعت
 خون از نو آره بود می نمود و چون این خبر طریقه بامر از احوال
 بر عظم غم بسیار نمود و با توفیق دست در احوال شکیبایی زده است

ان ملک را در پیر نور کفر خویش حایران میرزا انصاری کرد و بجهت عاقل
 بال در ظاهر قدما و معتمد گشت و تابی و لایات که میرزا بخت نوبت
 در آرد و بعیت شکر و عظمتش از ایوان کبوان در گذشت ابرهان
 در بقعه هرات از وقوع این حالات بنایت متذکر گشت زیرا که اندیشه
 که چون بامر از احوال شش قدما و زوایا با به لایات خدایت متذکر گردا
 معصوب و کسان شش به دور ان احوال خدایت خدایت شش به کمال
 بهرات و مستاده از ابرهان و ابرغیشت الدین خدایت شش نمود و کمال
 ساند که بامر از احوال از قدما و کمالی مرچیت توفیق با کمال شش هزاره
 طهارت بامر از احوال شش خدمت انوار از احوال خدمتکاری قدم بر احوال
 مقدمه ابرهان و ابرغیشت الدین خدایت شش از احوال شش بامر از احوال
 آن زنده اولاد و ابرغیشت کورگان و مستاده و بنجام و اورد که هر چند
 یک در احوال با احوال مرکب جوامع شده بود و از احوال و غیب می نمود
 و با حواله احوال بقدری شش احوال می نماید که بامر از احوال شش بامر از احوال
 شش درگاه سلاطین شاه شاهی با ششم و هر سال باغ و قریح
 عاقل و سلاطین شش احوال شش ترک نامه قدما و کمال شش احوال
 بعرب کمالی معطوف و از احوال شش از احوال و موقوفان آن و باره
 نیاز از احوال بامر از احوال و احوال احوال و احوال شش بامر از احوال
 حکم احوال کمال و احوال و احوال شش احوال شش احوال شش احوال

از آن او باشد تا برین بعضی از غایبان و مردم جلد و پنهان در
 دیده از شهر برون نشاندند و هر دو که می توانستند خوشترهای
 کدام وجود این مردی آوردند و این معنی موجب آن شد که هوش
 و آن و در و دکان طهر آمده حشمتی را از بلای غلامی داشت
 و چون عبدالمعین دوسم روز در نوایم یک مسلمان مسکن
 بود از پنج راه و او در مسجای میوای شد و متوجه شهر گشته چون کثیر از
 شجران سپاه او یک با و خنکیش خالی مامور که میبندد و در
 از آن او یکان آورده و هر دو خواجه ابو الولید احمد بطرف غایبان
 شتافتند و وقت از غایبان در آمده نزدیک به ارسطو طای رسید
 از جانب ابرو حسن علی که از سایه ملایمان ابرو غایت الدین قلی محمد
 شجاعت است تا بهشت با جو از نوادران جنگ ساز و بیاکان
 بیرون رفته در میان هر دو دوسم خیار یکا رحمت او نفع بخش
 و شطاح عبدالمعین و هر دو را طای را بهبوط و شتر خرما و کارد و
 و کنگ با نوزید و وضع غایبان پر و خست و چون سپاه او یک
 بهضافت مضاعفه لشکران و نهایت بودند ابرو غایت الدین قلی محمد
 کس نزد ابرو خان و دستار و کویک طای اما کلاف مقهور جواب داشت
 شیند و این معنی موجب خیزد طای طای آن رسید پس بدیده خصال شده
 با خود مردم که چون از دست نفس نجات یافتند مردم را رسد ساخته بدرگاه

عالم پناه شد تا بعد از آن روز میان نوکران ابرو غایت الدین
 و او یکان یکی عصب دست داد و از طرف جنگس رفتی شد
 و با قوه سبطا هر دو به نفعی رنجیده لشکر و در این روزی بار و دی
 خود آوردند و هر دو را شتر با و آمدند و شطاح عبدالمعین در آن
 روز غایت حیات بطور رسا میبندد گشت که در آن یکان
 در باغ و غایبان که بطرف هر دو هر دو است شتر آمدند و درین یکان
 تربت دیگر او یکان از طرف در و از نوایم یک باک پیش آمدند و
 با او یکا که میبندد و هر دو جهت نمودند و بعد از آن که در روز
 نفیض و قوتش مسلمانان میبندد و بعضی از غایبان میبندد و هر دو
 و بسیاری از کندیهای سبزه را خورند و دلت ابرو غایت الدین
 کرده و طبق کدام به نظام **و بعد از آن که در روز** و غایت الدین
 استیلا یافت و در روز خود دوم در یکو خور است که در روز
 با سلا و روابط بر باغ منزل کرده و در روز شنبه با نوزید نمود
 و در یکشنبه چهارم برده و مانده شتر و کنگ علم غایت بر او خست و
 بر کوی خود و او را شتر شد و هر دو را از دست حاکم و طایط پنج
 و باره فرغ یافته بر غلات رفتی بگویند مشغول که بدیده امام در آن ایام
 صورت خطی روی خود که یکس را از اصل عقل و یکس دست و خاطر
 که شتر بود و حاکم حقیقت این معنی غایت مدکور خواهد گشت و بعضی آن

اجمال بربان خاتم بر عالی خدا بدگشت است و الله تعالی کن
الحمد لله رب العالمین و الصلاه علی محمد و آله
مترجم این کتاب خاتم است چون خاتم مشکبک ظاهر و بنان برین
شماره خاتمه است علیه آن ندوه آل خیر البریه در تالیف این کتاب
شریف شروع نموده در آشنائی بکشتن با مقام خود هر عقل اول و برین
درج کمالی انوار انعام و اکرام از آن سید عالم مقام دیده درین مقام
که سبب کلام بود که شهادت آن صاحب سعادت رسید خاطر خاتم
مترجم آن گوید که گفت صحایف این اوراق را بدگشته از اول
خسته تالش بپاید ای کجاست آن دانه که در این بروج جان نقش نماید
و نه از آن عالم و الوهیت نیست تریت آن سید و از ماضی و مضی
کتاب علمه الطالب کتب مبارک او بر توجیب نظر این ذره حقیر و
که طهرین یوسف بن حسن الدین بن پادشاه علی بن خروزمی
بن فرامرز بن حبیب الشکرانی و نسب این سید صاحب کتب است
بانی جعفر احمد بن عبد الله جعفر بن شکر سبقت بپای عبد الله بن طهر بن حسن
حسین الاصفهانی آدم آل عباس علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم
الصلوة و السلام و امیر غیاث الدین طهر در منورسن خودم بزرگوار خود
این خاتمه برین سید شمس الدین که برین علم و نصیحت سرآمد عالمی اعلام بود
و او زنده و عبادت و آفرینش و سعادت از امانیه میانش ظاهر

و هویدای بود بجهت کرامت او ذات مطهر که و در کفیل علوم و کسب عقل
شرایط اعتقاد و در کوشش بود از آن کسب نام بای آورد و در آن سید
خو الدین بود و شفقت ارحم الراحمین سبقت امیر غیاث الدین طهر
در کسب سواد کمال الدین سواد کمال دانی و جانی شیخ الاسلامی
و در آن سید الدین احمد غفرانی آمد شد و خود و ما کتب زمان
سر آمد عالمی عالم گشته بنام نایب طبع طبعش مانند روحی که در آن
بپایست نام آن نصیحت رسید و نایم خاص و درین سبقتش بود
خروج هوای ساری خوشی و باطنی موهبات عالمان محسبانی را
تا که که سید لفظ در برابر جواهر حقایق آثار کوشش و پیش و عالم
را ازین دوده خاتم که بر شورش عقود و تالیف کتب دانی در دست
ایمانی شریف امانی سواد **و لفظ در شافق گشت بی فیل**
چنین معنی آیات تخریل **زا بر ملک او کرمانی** **مندی بر از زلال**
در کمال **لا جرم آن فاضل سواد** **شیم منظور نظر تو بیت** **فانظر**
سیر و سلطان حسین شده تدوین یک خدا از مدرسه که غوی بر
میر و آن پادشاه شفقت پناه است **بدر الخیرت مفوض گشت**
و در غیاث الدین شرف خصال دوران بقدر شریف بطور نام و آناده
بر دقت بیشتر بر عدم و نیز بیستام خود و عایت فضل و کمالش بر غیر
افزایان عالی که هر گشته در توطئه و اخرش افزود و چون پادشاه

۲۱۱

مهر دارد و حق یک را با حق کثیر از خواص خود بدو افکند آن کجا نشیند
 از او گرفته بقلعه حبیب الدین برسد و همان ساعت شال ابرویش بکشد
 و طاربان و صاحبش خارت یافته بکعبه آن حالت بعضی از کسان
 ایشان نیز مرتب نمود و امیرزین الدین علی دژ نره دیگر از اصحاب آن
 قدوة اولیای باب موافقه و پیروی گشتند و طاربان غار دژ نره را با
 گشت که کس از نوکران امیرخان در هر جایمان بر تو که خبری دارا شد
 و بنویسد بگوئی می بودند و بهمان آنکه جهات امیر محمد زین شریک است در آنجا
 در آنجا دست بخت و آماج بر آورده و این صورت بعضی امیرخان
 رسید و خواه طایمان را با جمعی از طاربان سوار ساختند که در شهر برآیند
 و بکشین نقشه قیام فایده انقضای امیر عباس الدین علی امیرزین است که در
 قلعه حبیب الدین فرس بود و این بیت را در ملک نظم گشتند
 بنیخ فلم مرگیشی و جانی دیده که عاقبت بکند با خون ناحق من
 در بر تو گشته نزد امیرخان و سنان و باج فایده بران تربت گشت
 امیرخان از غایت خفاست تب از سر خون ابرویش در گذشت و با
 روزی که قدوة اولاد غیر از این غنی جاب نقابت بخت بدست
 امیرخان علی و عتیقه و الدین عطا الله سید الله و ابیقا نزد امیرخان
 آتش ملخص امیر محمد نمود و امیرخان حق آن قدوة سادات زمین را هیچ
 قبول نشود و با خواص خویش مشورت کرده جانم شد که بهر مردی که

نشینان ولایت را بطنی سازد و دست مقدی بیست مهر بیت را
 از او جاده پاهای یک اندازد و هر چند خبر در کار او ظهور این گشته
 میزد و در خوار گشتند و رنج این انوش رز میگردید امیرخان
 تحقیق نشان و تو بولات شیطان همان در که جاب رنج بخت و رنج
 بخت خام مهر در را بر دهنه گشتند و بخت آن خبر را با یک گشت
 و از عقوبات جاب رنج بخت شده خود را در در خط حضرت خست
 رسالت بود و آلاء و سلام و انچه انداخت در رنج آن نقابت گشت
 که بود دلش کان ملک و عشق بوجود رنج آن عداوت با جمعی که
 با یک راه او سر و سر و رنج آنکه بود از غلبه سرد و در آن
 عرب در رنج از غلبه تمام عام دلی خلق را شاد کردی و نام
 در رنج آنکه بود از دژ و کمال عطا بخش اصحاب جاده و حلال رنج آنکه
 بودی رنج حسن و نازنده و انفاق حق در رنج آنکه از دژ و کمال
 میان سافعی ملک در خوشاب در رنج آنکه در رنج بخت و بعضی
 مثل او کس بود در رنج آنکه چشم ملک بدین رنج بخت بخت
 بروی زینر ملک که مستوفان بده اهرات از فخر آن عداوت با جمعی
 به مقدار اضطراب دست داد و بنویسم که با فاضل سادات را در
 حدود آن واقعه گشت ملک بود میبیتی انفاق افاد گفت که
 زخمه مشکلی بچشم و در دژ و ذوق حاصلی بچشم که کوال که از آن

استقال تا بره غلبه تمام بارگاه است ای کرده و یکی که غلبه
ایران ظهور آید لاجرم امیرخان بیشتر از پیش گشت و امر او در ایران
اول از ملکوت و اسان برگشته آغاز ظلم و تعدی کردند و سران را فرود
رعایا و سپاهیان را با جمیلات کران و قوچهاست بکران باز و در کوه
آلوده کسان بیل و لان مشتافته از انی خان بکران با کشتن کشت
و زب کشته انی بر برده از غایت بر کسی که در جهانبخشند دوم بکران
بکشتن بکران گشت و در باغ جهان آرای فرود آمده و در دوشنبه روز
سازان ماه کلیم عظام بنی الدین سلطان و نورون سلطان را که
بعد از استیلا خبر رجعت از یک از اسیران آباد و سوزان ملک است
خبرفت شاهزاده طهماسب میرزا آمده بودند و حضرت العزاف داد
و در روز جمعه بعد از نماز خان حضرت شمس البید در پیش خان حسین
اکبر کسان و از توابع بنی عثمان امیر شیخ بیاد و امیر سلطان هر
رکبندند و خبر قوه الحزبت را بصوب و اسان آورده است که گویند
و حیرت امیرخان روی در از و یاد هماده و در دوشنبه چیت و یکم
والی طرس شده تحکیم احمد سلطان بنش را که بصوب بنی الدین
سلطان و نورون سلطان نزد امیرخان آمده بودند و افارت
روی با کجای خود آورده و امیرخان از غایت اضطراب و غمت و ک
خیال بوشش قضا کرده و در دوشنبه روز دهم ذی قعدة از باغ جهان

در

در خلافت شاهزاده طهماسب بصوب قفقاز و سران در حرکت آمدند و
در حوالی آن دیار بود که گشت و دیات و اسان از طریق باغ و کشت
و در پیش خان نورانی گشت و شب گشت هر دایان بود و صبح تبیل
بانه غلبه بخت و شادمانی از طرب سرای آمد و در گشت
شده و بدل کبیری نفی گشت که در انفس خوش بوی گشت و از غم
کلی نادر و زباده گشتش زده ام خالی و فریاد می سراید
و در دوشنبه روز دهم ذی قعدة امیرخان و نورون سلطان و امیرخان
اکبر کسان و از توابع بنی عثمان امیر شیخ بیاد و امیر سلطان هر
چون ارادت نادر چون و شبست و یکم بکران بطریق
و در دوشنبه روز دهم ذی قعدة امیرخان و نورون سلطان و امیرخان
امیرخان از دایان عرض و مالی الهی و بنش که ناه کرده و بنش
مغزون و در دوشنبه روز دهم ذی قعدة امیرخان و نورون سلطان و امیرخان
در اطراف آن عده و وقت و نیست و قیام چونند و رای گیتی آرای
با کشت که گشتش ای عده و اطلاع بر صورت که کرده و حرات مطر و بران
فراد گشت کشت شاهزاده طهماسب و امیرخان و امیرخان و امیرخان را
از کشت آن ملک مغزون اس زده شاهزاده سام میرزا را نام
بدار الملک میرزا شایخ کرده و لای مودت شمس حضرت و در پیش
را در اطراف اسرار و اسان بر از از د و دایان جهان طهماسب و ک

۲۱۱

عزیزت علی بن ابراهیم صاحب دریاچه بنیر کلمات فیه نشان ابراهیم
اینها بر روی روزگار امیران کشاید و چون در شنبه ششم ذی قعدة
با فوجی از خواص عازمان در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
بای ای اورد و از جانشین خوانم گذر میسندن خود و هر یک تقدیم رسید
و مجلس بزم میگردانید جامهای باو و خوشگوار از دست سابقان
خویشند و دیار و بار کرد و در آن مجلس مجلس عزت و در پیشان
چندان سخنان گفت آنروز کلمات نمودت دیگر هیچ امیران رسانید
که در اعیان است که با است خوانم بر دستور سابق غلبه بوی داد
لا جرم از مقام شنبه و فساد در گذشتن عازم هر است گشت و در پیشان
هم از آن منزل موقوف یک را نزد وزیر سلطنت بایر میرزا و دستا و مقام
داد که درین ایام که بوجب فرمان اثرش اعلی بیاور خوانم رسیدیم
شاهزاده عالیشان طهاسب میرزا با اتفاق امیرخان و سپاه و توانا
منوچهر قندهار بودند بنا بر آنکه سلطان مهر و کتبت الکفریت در دل
و جانب استیلا و در دایم استیلا بر اوده بپوش باز کرد و رسیدیم
رسید آنکه عازم عالمقام بنسبت طریق ایام و ملوک و کتبت از عازم هر تقدیم
بعزیزت کمالی که در اینست که پیشین یک مال یافته در کلاه عالی
شستاید و طریق و نوا و نوا پس به این بشیوه خلاف و نفاق و نفاق
نیاید و بعد از رفتن موقوف یک و در پیشان با اتفاق امیرخان در مقام

شاهزاده عالیشان روی برادر سلطنت مرات اورد و در روز چهارشنبه
نزد بهم ذی قعدة رسید و حضرت شاهزاده امیرخان با فوجی
باغ شهر ایشان ساختند و بنسبت عزت و منزل پر مهر و یک نوا و نفاق
فرمود و در شنبه ششم ذی قعدة در آنجا رسید و در آنجا رسید
و مجلس بزم میگردانید جامهای باو و خوشگوار از دست سابقان
خویشند و دیار و بار کرد و در آن مجلس مجلس عزت و در پیشان
چندان سخنان گفت آنروز کلمات نمودت دیگر هیچ امیران رسانید
که در اعیان است که با است خوانم بر دستور سابق غلبه بوی داد
لا جرم از مقام شنبه و فساد در گذشتن عازم هر است گشت و در پیشان
هم از آن منزل موقوف یک را نزد وزیر سلطنت بایر میرزا و دستا و مقام
داد که درین ایام که بوجب فرمان اثرش اعلی بیاور خوانم رسیدیم
شاهزاده عالیشان طهاسب میرزا با اتفاق امیرخان و سپاه و توانا
منوچهر قندهار بودند بنا بر آنکه سلطان مهر و کتبت الکفریت در دل
و جانب استیلا و در دایم استیلا بر اوده بپوش باز کرد و رسیدیم
رسید آنکه عازم عالمقام بنسبت طریق ایام و ملوک و کتبت از عازم هر تقدیم
بعزیزت کمالی که در اینست که پیشین یک مال یافته در کلاه عالی
شستاید و طریق و نوا و نوا پس به این بشیوه خلاف و نفاق و نفاق
نیاید و بعد از رفتن موقوف یک و در پیشان با اتفاق امیرخان در مقام

دست پوسش شرف کشند و هم اسم دعا و نما مقدم رسانیده قواش
و انصاف باشند و در میان مسیح از هر جان از حیوانی که در میان کرم
کرده روی باور با جان آورد و حضرت ملک واری در میان باده
پوسش پس نفوت نوز کشند و دفع ناهوشی که همراه دست در
قابلیت نفوت پوسش بکشد که همت و لایات خوانان را برود
که نوبت کامیاب قرار داده بود و درین روز و در آنکه کباب باشد
سپیدان چشم که چشم انعام آن آفت عایق با نایل می یون مرغوم
از نام انصاف که همیشه بود و ظاهر ساخت معنوی بر دانی عاید انعام
و اعیان خوشان بکشند که در پیش جان نیت باریت فرمودی و در
نیایان ز نام چیت باران مالک و عزال و نفی حکام را در پیش انداخت
نمودیم و او را رخصت دادیم که هر کس کردن بکشد افسوس در میان و در
شیخ مسیح است شرف ازین بیدار و جان غالبان آفت بکشد
باصاف لطف و احسان بکران بنواخت و نوازیم ازین و کشین
مقدم رسانیده برستور میبود و در میان را بدان صورت پیر و در
اندکیش را در نفی و بطن و عمل و عقد و داد و ستد امور و قوی و
و علی و مالی تمام و لایات خوانان قوی و مطلق گردید و آن خود
بصفت من حیث الاستقلال و الا نفع از پوسش حکومت و دارایی
یکه در هر حکومت عالی نیت بر تکیه بر عدالت و ولایت پروری

معروف داشت و بکم لطف و احسان نقش فراغت و در نیت
خاطر طوبی انسان کاشت و در پیش از آن مطهران کشته بال
بقدر امکان سی نمود و باستماع اقوال معنویان پریشان حال گوش
موشش گزیده دست تغلب متغلبه را از دربان عرض افرا و بفرموده گزیده
کرده حال امین بر سر اعمال کاشت و صورت مطلوب و بفرمود
حقان جفا رسیده را در نقاب تعلیل و حجاب نوبت کشید از
غایت فراغت و نهایت قوی راحت افزای **نور**
سطح نظر خسته از گردیده و نیت بطولایف خلائق علی اختلاف طبقات
و نیایان در جات هم کسم رعایت و تربیت مقدم رسانیده ساد است
عاجب ساد است را که در اداری رسالت و در دریای ولایت اندر
تعلیم و تخیل که که نوع غیر بصورت کمال جنبش نقش ساخته و علای
در رعایت را از مشرق رای بهر بیت نایشان مشکوه امان و بچای
ایمان و اوج و در پیش است بشا بر طوق عین عاطفت و رحمت گردان
که از روی فراغت و بفرمودیم هر بخنده با ناره استخوانه بر و در دست
اسلام و خیان عظام را از روی مقام تربیت غر و تعلیم امور است چنان
باجیه و رای هوایانی ایشان با بسته است در لکه رعایت و رعایت
فریش موطن ساخت و عمل نیت آن طایفه و خنده صفات را
بفرموده اجابت رسانیده اعلام تربیت پروری بر فراغت شرا و ارباب

تعیید پذیرفته فروغ جامه های ارغوانی بروجات احوال یافت و چنین
دین ایام چشمه آثار و خزده انعام حکام ولایات فرمان تمام سادات
و فئات و اشراف و اعیان و ارباب و کائنات از سر حد ما زهران
تا غور و خجستان و کبستان با تحف شایسته و تبرکات بایسته بکبار
خان عالیشان رسیده و در هرست جمعی تمام دست داد و در روز نوروز
این محفل البه در تهرای خوش ماچیان جشن نوروزی نموده امرا
و دلا و فقها و سادات و فئات و کبار و اعیان و ارباب و کائنات
مرا در عالی نشین علی تفاوت مرا بزم و بزمین در بخت طبع خاوه پشانه
و جبین و تنه شاد را در بزم و ناز و در خنده و کوشش را اهلش بخش ساخته
با تمام تاجهای زرنگار و فرق افشان و کلاهها را بلند گردیدند و در حال آن
مظفر ملک از سر خنده را باز آورده بوضع پوست که ظهیر سلطنت با بر سر
برجب اشاره خان مظفر لور از ظاهر آن بده کوچ فرموده بصوب کابل
فرستاده که عاچایب مدار تاب مغوی ملت مغوی عولی ایام
والدین حسن علی جهت فوائد ملک و امان و دشت بدستانی مورث
کابل شتا بدو الجاب روز دوشنبه دوم محادی الاول سنه شان و
و شتای از هرست روی مقصد آورد و قبل از مرجهش تبارک بکشته
پست و مقصد محادی آن فرمان ظهیر سلطنت با بر سر را در کاه عالی
خبر استعالی حضرت را بروایت قندهار رسیده و پیش کدر رسیده و بیان

موانعت را مگر کدر رسیده و بکشت قندهار جان بود که چون با بر سر
برجب اهلش خان عالیشان سادات نشان آنقدر آن بده بکابل
نمود و نوشی بک کدر رفت کاه و جای خلد بک بک آه و بوی
از کوه آن خوراک سولانا باقی نام داشت در قندهار حکام ساخت و بونده که
با حکام فرمان کدره بود و ناخود در است و بک کاه را بک سدر را بخت
و سولانا باقی رقم بکباران بر حقوق رفعت شایع بک کشته قاضی معانی
برق و باو طلب ظهیر سلطنت با بر سر را در کاه الحوت بعد از رسیدن
حسن علی بدو روز از کابل قندهار بکشته آن خط را بکسر و در آورده
و از آنجا صاف انجام و اگر ام نوایش فرموده از قصور آن خودی میرزا
را امرش کدر رسیده و جهت مساعدت از دانی داشت آنجا زمان است
قندهار را در قندهار افتاد و در کاه مران میرزا نهاده کابل بکشته حسن
و میرزا علی در روز دوشنبه بیستم شیان بهر سلطنت هرات رسیده کفیت عالی
موضع رسیده پیشکش کدر رسیده و عواطف لطف و حسن کرد و در روز
فنی بعد از آنکه خوراک در دکان است سده سینه فانی بود و کاه و مقود
دانه مرا در زنده شده مراجعت نمود و در آن آسایش حضرت است
عالی بخت بر اتمام مهمام ولایات کشته زین خا از انجونی حکومت
حکمت جو جان مقصد ساخت و رایت ابالت زین الدین سلطنت را در کاه
اصولان و شایع بود و رخت و غلب و زمان و نای سبز در را بر سر سوار

کمال عدل بفرموده او خواهد رسید. سپهر و درویش اکنون کند که با
که الکام اکنون رسد گوشه رسید. و چهار دروازه عجب ملک بنام
الکبر و اثرات هرات را بخود دانی گردانیده به استقبال ملک خرمال
شستافت و در حدود ولایت را و دجلات بترت پای بوس شرف
گشت و فروغ اوزار عایت بر دخت احوالش یافت و شفق
نور را بر آفتاب و صولت پناهده نمود و منور شد به شرف و انوار
نشاط و سرور و دیاب ترین و آفرین خیر است تمام نموده و قالی باکیلی
و بهار آفرید در اقلس در میان گرفته اوج بخت و این طایفه
که در نما و چهره او گردید. کلاب پیشان در ملک اندو گردید. صانع
بکشید مقدم ملک عالی ساسی از راه کوه متوجع باغ تیر کشید
و در پیش خان بلورنم شاد و نیاز برداشت و در دره اژه ملک تابان
نهرهای انداز گسترده ساخت و در گشت کارخانه صبح ساخت و درخت
ست پناهده مالدت و الهادوت مستوحش و اقبال زول اقبال
نمود هر یک از امرای عظام که در طاعت رکاب سیمت الهام بود
در منزل شایب رحل اقامت انداختند و بهر یک طبعش و عزت
پرداخته گشته خان سعید را از وجود نایب الهام پناهده
بخت بخت افزای ریح سکون ساخته میت مقدم بهاروش
از ملک و بختون در گشت و فروغ بخت روز افزونش بر صفت

در روزگار عمارت که با رفته او آرد جهان و او پیش سایه و از عیب
سیاست آن دینه خاندان سیادت در اقطار بلدان و اعمار
انیت و قیوع یافت و بزرگمت آن مدوه خاندان ولایت از اوق
معدلت طالع شده عظام خلم و عدوان از ساخت اقلیم خراسان
بر یافت مشکوه ذات که است معاشش گاهمان در خه خوف و خطر
و شایع وجود مهر و تعاضش منور دیده اهل بخت کوبای بخت
و در پیش ابر و بخت است که بر معارف خلق سایه گسترده و باج لای
معدلت آفتاب سادت کفای این ولایت روشن کرد
خان الله عجب عالی کجاست که از نور خورشید روشن جهانیت
رویش لامع اوزار امانت و خویش لای زار گرامت و عطفی
عالم گشته طغیانش با نباشد و تبدیل و داد و پیش بولش کوه
اقبال منور به در پیش فتنه در آفاق مستور بود از عالم و پیش
باشد بهر گاری صواب از پیش باشد بهر اینکه نباشد جو کاش
که در پیش خان بود آموز کاش جهان معدلت خان ملک قدر
برای سرورانی چون نه در بهمن یا شاه ناهیدان مراد خاطر
امید و دران فرمودن دولت و جیش خشت که با یکدیگر و جوشید
شخصت غفر صولت در ستم متور و در پیش روح کفری دیگر گفتش
که با سنا چون ارضان حاکم عادت ملک و انسان بر براه از

بر اینچنین امور مصداق سلطنت گویند که در ده نایزه رنگ که از نازد
 ذات امیر و وزیر و غیره و کبریت در کانون غیر است و کانون پادشاه
 خلعت میباشند و یافتن ایشان نیز در خدمت در باطن جمعی که
 از ایشان خدمت برافزودند و ترار که در خدمت بر وجبات روزگار
 ایشان یافتن اما از شکوه پادشاه بنده نوازند و قدره خدا باشند
 که دست توپ بر دامن اینجانب رسانند و صورت خداوندی گردد
 بر ده چهره سوره از دوزخ ظهور جلوه که گویند و در میان
 مسکن و غرق و تنهایی که از جور بلیش و سرور پادشاه
 معجزه عواید بسیار بود و میرزا کمالی که در این شاه حسین با فوج کباب
 سرش باقی که جهت افواج کافران و مایه بلیش کبابی
 داشت که شغال نوزده سینه هفت هزار تومان بر آن خاکی باقی
 طبع این و در بنده شایسته و در وسط صعود و در جات توپ شای
 جذع اتفاق بان نمی میگردد و در بر اینهم آن وجه امانی و در بنده
 شرایط طاعت شده است و که دست بپای می آورد و در او
 شتاب بر زنده است و چنین شده از آن صابر بعضی حضرت اعلی
 حکم ساجد و تحویل و در کور و در ریاضت صلح و فساد و هم
 برای صوابهای جناب میرزا معوض گشت و اینجانب بیا بر سلطنت
 نفس و غیره و میرزا معوضی در او موی کاسی نمود اما از غایت شرافت

استیصال منال زنگکان آن طایفه از ادبانی را با خود و از ادب
 منظر و ست می بود و در میان که نسیم از دشت در اتر از آمده
 از غوانی میان زنگکان خور و منظر است عقیق و در میان ظاهر است
 و در بندهای آغاز بدستی کرده از که و در دال سنگ نوزده
 میان سائران اینجانب از خدمت بد بکلاف نچرخ و در بیکار
 بر کشید و بکانون عازم خور و در غرق کون کرد و بلی از ادب
 چون کلی غل سرای آغاز نهاد و در قمر خیا و نو که کرده با دای
 این گفتار زبان بر شود و در ده زبان بکتاب نیز بکتاب
 بزرگ و در زشت در بکتاب کاسی بود از نازد و بنده کون کاسی
 ملک از خون عقیق کون بکتاب در فضل چنین میرزا است چنین
 از دوزخ و بپای از غوانی رنگ رنگ که در دست از نوع دل بکتاب
 و از کون زمانه عذر خاکی بود و عوارده از جوانان کلدان با و در کون
 می هست آواز جنگ و عود و غیره و بلی بکوشش و شمشیر بر باند و در
 آنکس قانون در رست آید و معاضض میخواند و بی خود انجام
 روح بود و در انون تبار و در چهارشنبه است و ششم ماهی اول
 پادشاه معوض کون در دست بکتاب نیز بکتاب در رست
 داده ساعدهای مال و در کشیده ابواب نشاند و اینطایفه بکتاب
 ششم و در آن محبت نا وقتی که ساند و در این مهر در این بکتاب

از دست ساقیان همین تراب چون لعل در آب بکج می خورد چون
آفتاب جانش بوی زوال رسیده از رخ شفق اطراف جرج
مطلق خود بخون کرده است و خورشید ماه از بلبس بر خاسته است
خواجه که بود و نمود و میر است و حسین نیز مشغول خانه خودش دارد
خازان باده خوشگوار غافل بود در آن حال مهرش با حق از غیب
خروج اعلی بارگشت و آیین ب را نهادید دست سینه می خورد از
نیام بر کشیده آن تیغ و است آن یکانه دانه فرو برد و در میان کردار
استاد عهد بود گفت حکم ما چون بر انجوب مدور یافت کرای
را باره بار کشید با جوم پیش آن نیز شمشیر کشیده نقش وجود آن
حسان نفس و مهر را در کفش از رخ زنگار گوگرد کشیدند در رخ
آن سپهر نهادیم و چاه گرام از غیب باجم در رخ آن بر نواز اولاد
نواز رخ اهل نفس و مهر در رخ آن عدالت بنامی که بود و دلش کان
احسان کفش بخوبی در رخ آن گوگردی هر سج و شام و براد نه
صاحب خاص و عام در رخ آن ایام نام سازگار و دارو بنای و نواز
در رخ آن حبس بر اهراب همیشه بخونیز دار و کشتاب
بود و انش رخ از خون ماه دار و شمس جان خرون ماه و القدر
مهرش با حق بصر و غلی نهال زنگار آن سر و رخ کاهان را در
مشت از پای و رانده است قبل از آنکه این خبر بویست و اولاد که

بر باد کز گردون سپهر برادر شده علم غایت مصوب آور با لایان
و حدود دیار بکر و از دخت جیح و دزد بکر گنج از آب چون غلبه
غیب شاه و الا جباب بر بزرگ انحرشید و در کس کو اکی از
بدن انفعال یافته برده بنگون سپهر بوقیون گوشت با نر و کان
خز و بهرام غلام خورشید چشم بر سر روز از خون و زرد گشت و نر
تبات از شمشیر شغل شده و غان قفا بفا با بعد قبل جهر و در جان کرای
در و مهرش با حق بخورده بود دست مدور یافت و همان در کفش
پست و نهم عادی اول بود که رسیدان و خد کس و دیواران
بکرای اعمال خویش کف کشیده باقی رسیده و فرقه از زمان میرزا
ش و حسن متناقب مهرش با حق باور شده بر جیح استیال می بود
که در ده کج و عوام با نگاه عالم بناد خیز و کفش بدن بی تبدیل آن بر در
رشد و نشاد و امپش نهاد و خیر ساخت و سادات و قصات و کرای
و اعیان جمعه مادی نماز خانه بر و خشد بعد از آن با دست
اسلام از غایت اهتمام کمال آن مرغ حاضی و عوام زمان فرود که
توبت شغوف رحمت می لایوت در اکر با برده و حبس طر
نظر لطیف و حب را در جوار عقبه عید جاریه پاک سپرده از نواز
اگر حق از نهادت میرزا شاه حسین سه چهار بر و عا بنی رحمت بنای
خانی خور الدین عبدالعزیز بود که برادر زاده قاضی علی بود در لوار

۱۱۰

سنت و غیرین و تعاییر کجای رحمت از دجال افعال نمود در عالم بود
مثله بود که میرزا شاه حسین بکایت آسمان عروج کرد و یک روز
از ناد و رخت مستی با دفا برداد و بعد از وقوع آن صورت بخت
در آن آن گسی ماوی گفت که او کائنات زنگانی میرزا شاه حسین نهایت
الجامیده بجز نام و نسب او تا بر رخ و تاشش کرد و آن گاه خباب افقوی
از خواب در راه در غایت تعب لفظ میرزا شاه حسین اصفهانی را
حساب نمود و چون اعداد آن گرفت و با با الی در خواب ماوی گفت
چون در خواب یافت میرزا شاه و یاد شده بهارست حضرت تعالی
بناهی صدارت و سکاکی محالی حق و محقق و الدین شتافت و گفت
و او را در محلی عینی کرده انتظار میکشد که بفر خواب بگوید صورت
بند که ناگاه آن حادثه از خبر فوت بعضی رسید بعضی اندک نایب
و یکم با وجودی که در خواب بود و در خواب بود و در خواب بود
و گفته شد که در خواب و تعالی مقام با کلاه و در میان چون خواب
بایستد و در خواب تعالی نفس معنویت مال میرزا شاه حسین بصبوب
گذاشت و چون تعالی گفت که کدام یک از ارکان ملک و ملت را قائم
مقام تا غم منظم بین و دولت سازند و فرمودت در میان آنرا
چون از خواب بواب میرزا کسی از عهد سمر انجام او که در آن
بیرون نوازند و کسین بکسین آن و اهل جوار خانی البریه را احیا تواند

غیر خواب جلال الدین محمد صمد الله تعالی ما معزاده گسی بودند و بنده و باز
چون و در جیب الا نواز از ارجوع معجب علی ارباب و کائنات بر او خوش
قائم مقام میرزا شاه حسین کرد و بنده با تمام خلق فافه و تاج زر و
تاج تابیش را از کسبه تربت مرگیش بفرق و در آن رسیدند
و خواب جلال الدین محمد که حال حالش بکلیه از دست و کار درانی و زور
کجاست و فعل تعالی درین و ملی است در کجایم احقاق و کجاست
ادب عیون و صورت و کدورت شان و در وقت کجاست از آن
و او آن متا ز خوشی بدل توی و اهل شیخ رای خواب و کجاست
همام فرق انجام پرداخت و بکسور میرزا شاه حسین در شید و کجاست
دولت استوار و یکد کسیر سلطنت باید از کسید و کجاست
بر روی مرتفع ساخت **بخت** بوی بر این پیر جهان کشته بود
عاقبت بر ز کبان تو بردن آورد و اما در شت بعضی که بعد از آن
جاریت و خدایت از کبان و حدود و بار کجاست بود و چون شنود
که بفرمان شت و ملک اقتدار و بپس از از بار جوار او را تعالی
ایمانید در آن دیار محالی توقف یافت ملک بر لب فراموشید
در غایت کسین الی بکایت نزدان شتافت پس در وصول بود کسین
شخصه از آن کسین انما کسین بود که او را در غلی محبت خود بنده و
عاقبتی در کجاست کسین و در شت و لب شتافتش کجاست و شتافت

۵۱۱۰۰

کامکار از اسبابان خویشند خسار و دلدان کندون آواز آیدم لول
منور حق یکنین تر از حق دشمنی صافی تر از غیر اهل حق با کوب
و ایا ربی کس می بیند بگوشت در آورده و گوشت را دران زمان
افراغ اطلع گوگون و طمطم **بیت** در کشتن باغی زن
و کسین که میس بود یکه از هر شین حاضر ساخته تا طمطم را بدو کرده
سازدگان خوش آواز جنگ در دو دو جنگ در دو دو هر دم با یکی دیگر
تقدیم رسانند و شینان نیز بر دانه بالغان و کشتای و نواهای فرخ و نوا
زبان بهای دولت و گمانی آفتاب آسمان کورستان کویا که رسیدند
بیت که ای شاه و عطا بخش جوانمخت **بیت** مقام بادایم در ده گشت
بگفت بادایم رانمانی در افروخت و کس کمانی شبنم آفتاب
باد افروز و شینان هر ماه بگو **بیت** را قیال و با چشم بدرد **بیت** انقادی
از خدای و نمود **بیت** و چون چشمه روشن جهر عازم محرم و کشته نقش
استغفار لذت برین غیر گشت و شت **بیت** و ده کار کوی شینکوی
راشاده زده غناب حجاب آرایش روی و دسان شبنم آسمان
بر درشت پادشاه خویشید طاعت شری ماییت از بارگاه خفای
نحوه نماز خاص و کسیده معارف سیدین اتفاق افتاد و در چیس اد
شرف و ناهاری از ناهید بر غناب و نیا ری کام دل حاصل کرده است
مهرمانی بند اگر مال دمانی بگشت **بیت** پس انکای پادشاه بگشت

کشدان یکنین را بایست خویش **بیت** رساند گشت بگام آیدش **بیت** از آن
لعلی کون درج سبکش **بیت** درمی درخته چون نغمه انگذ **بیت** کون درخته
با قوت نامند **بیت** با کس بگردد کوی سفت **بیت** سخن زین پریش افغان
نوا گشت **بیت** علی الصبح که خوشید یکنی کسر بر سره افزای بر آید
از انوار انعام عام بگرد جو دمانه زن هم شود را به کس زر کار به است
بار دیگر نرم سپهر شین طاعت مهر موز کشته نوز بهت و شادمانی از شین
جان جهانان بر طاعت پادشاه **بیت** لازم از انوار و رعایت تنوع و ناهید
شید سلطت سرافرازی کشته **بیت** امرا در کان دولت ساجهای کشیدند
و نقد و بعضی و اهر و نقد در و کوه شاد کرده و لازم نیست و مبارکی و نیم
رسانند **بیت** که ای از نور و بهت فرخ روشن **بیت** ز وقت امر شای
فرخ **بیت** مبارکی و بر توان و کس **بیت** غلام نو سپهر انوسی **بیت** خدمت باد
و نیم عام خویشید **بیت** یکی از یاقات باداچید **بیت** رفت از سواد قبال
کاکون **بیت** عددت را دل از اولاد بر خون **بیت** و بدستور زو بر شین
عیش و وقت فرین گشت **بیت** دانی نوش نوش بگشت و بد دست
عطا بخش تمام **بیت** جب ان قرام نانی امرا و ارکان دولت و ناهید
صبح پرش نیده زمره از موبان بارگاه شین **بیت** و اگر کسب همه زر کار
آمده بودند برید لطف و احسان نواخت و خیر و نواخت **بیت** بر نوب
در نرم گشت کشته **بیت** دران روزها هر روز با تمام هزاران از انور و شین

۲۱۵۰۰

بر جمع افراد ام و واجب و لازم و بر ذراتی طایفه بنی آدم مغربی و
 کلک کل که از قبول اقتدار و از دایره دولت ابدی الاصل زلی این بود
 و جنب و زینت داد الکا و موجب انزائی که درین تالیف کرده شده اند
 و صحت و کثرت از احوال بعضی از سادات عظام و فضیلتی گرام این دوران
 نیست انعام می نمند آنگاه این پادشاه خیر و کثرت مراتب فرایند تابع
 و کثرت آباد و درگاه رفی یعنی نرنگ باقیال او هر کسی نامشده بود و فرایند
 جنب البیاض و صفات افق المورخین غایت الدین خوانده بر عهد المورخین
تکلیف و سادات و عهد و کثرت که جنبی از ایشان است
و در عهد و کثرت و در عهد و کثرت و در عهد و کثرت
تکلیف و سادات و عهد و کثرت که جنبی از ایشان است
 از عهد و عظم او و لا غیر انشور و کا و فضیلتی و انشور در زمان جهانانی از
 حسن یک و یعقوب میرزا **ایر محمد الدین که جنبی** سیده خاقه شیراز
 با عاز و بشر علوم و مضمون قیام نموده بود و طبع و دقت ذهن از
 جمع علماء و فضیلتی تا فرین متاز و مستثنی بود و انجباب و لا در شد ابر
 غیث الدین مغربیت که در ملک سادات عالی رتب نامشده نظام
 داشت و مرجع انفاضی و ایمان بوده بود و کثرتش خیر خواهی و جان
 بر انواع خواطر عالیان می گشت و ایر محمد الدین که در ایام شایسته
 نزد جناب امانت شاری مولانا قوام الدین که برای تحصیل علوم نموده

بدان

باندگ زمانه در تالیف نموده بود و در کمال زرق نموده و افکار
 در کس و افکار و در جمله مشیر از مدینه و سبع و سبع ساخته هر روز
 بان یعقوب شریف حضور از دانی میداشت و طبع علوم را از تالیف
 طبع و نادر وجود مستفید گردانیده و کثرت بر تالیف و تعقیب می گشت
 از عهد و نایب و کثرتش رساله تحقیق علم و ادب است و در عهد
 شمس و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش
 کثرت آن مولفات امانت آیات بر انواع خیر علمای تعالی
 تا در ظهور و کثرت ایر محمد الدین که در عهد و کثرت یعقوب میرزا
 و تالیف انضام از نادر و کثرت تاریخ ماه و سال آن را قیام و کثرت را
 بنوعی و کثرت آن زبان گشت و ایر محمد الدین که در ایام شایسته
 در کمال تعالی و علوم مقام **سید عیاض الدین** که در ایام شایسته
 بود و کثرت و کثرت در احوال و کثرت عالم غایت شهودیت
 و مهارتش در فنون علم حکم و ریاضی و کثرت علمی و کثرتش
 در هر رسم و در هر کور و کثرتش پیوسته با نادر قیام می نماید و کثرتش
 کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش
ایر محمد الدین که در ایام شایسته و کثرتش و کثرتش و کثرتش
 فرایند و احوال و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش
 فیض حسابی و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش و کثرتش

۱۱۵۰

جهان الدین در وقتی که بخت ابرق دفته بود در روزی که در کس نرسد
 حضرت شاه ولایت علیه السلام را آنچه در وی برای است تا او آن رسد
 تعقیف کرد و آن مناسبت آن صفت را در موسم کرد و بعد و چون
 روز داشتی است مناسبت فقر و صفت غلبه بودی بعد از چند جا چیت
 حل عبارت آن شیخ شیخ در مسلک است گشاید و یکی از موفقات آن
 عالم پسندیده معانی شیخ چنانکه است که در علم حکمت اثرات شیخ تمام
 الدین معقول جز در روز و همچنین رسد از مآب و حب و اخلاق باوری
 نوشته داخل معانی معنوی است و از همه جوشی که برکت خداوند
 مرقوم افادت رقم نموده عایشه شریف و عایشه مطالع و عایشه انوار
 ش فیض بنایت مشهور است و حکایت آن کتب را الواع خایر امانی
 از داخل طایفه مطهر و عایشه مولانا جمال الدین خیر محمد زینل رستم مایه شاه
 باندگ زمان روی نمودند جانش براده بر صفا و سال بود و الحاق
 دو بر داشت **بیر محمد الدین احمد و ملک دو شمشیر است و مولانا احمد**
الدین و در زمان بدو وفات یافت **مولانا احمد الدین ابو زید و شمشیر**
 بنجر بود و در طایفه مولانا جمال الدین محمد وانی در شیراز از او بنشر نقاشی
 قیام میسوزد و در زمان یعقوب میرزا برهول اعلی مومود در گذشت و هم
 در وطن مالوف مدون گشت **مولانا خروف الدین علی شمس الدین** در مسلک
 اشراف علمای گرام و اعیان نقیضای عظام نظام داشت و در کس

محمد الدین و مولانا قوام الدین کجاری بخیل نموده نقیض است بل بکس
 و مفهوم بر بخت نمیری گشت مودره بر لفظ و بخت خیالی می برد
 در نوشتن خاوی قیام نموده کمال امانت و دیانت طاهر می ساخت بنظر
 احکام قرانی و شیخ فقر و شیخ ارشاد و عایشه مرشد بنظر از بخت
 مولانا شرف الدین علی است و الحجاب در کس نهاده و در روز فوت
 و در بر یک اثر یادگار گشت **مولانا محمد الدین ابو زید و شمشیر**
 اوقات دولت خاندان منصور سلطان حسین میرزا از شیراز علیه است
 آمده و در کس احاطه بر حل امانت انداخت و منظر نظر بر کس نظام
 الدین عیش شریف و یکی ایام شهاب را بخیل معروف داشت و کس
 زمانی در مسلک علی نظام یافت در خطره و الله خاندان مرحوم است و ابیر
 خردیس سر از گذشت و عایشه در آن بقعه میازم انا دوی بر دراز
مولانا محمد احمد و شمشیر در آن سال که میرزا محمد الدین معونی می شود
 شد جبهه بر ایام بخت نظام مرده رفت و در مودعه و آن از جهان کن
 اشغال نمود **مولانا احمد علی شمس الدین** از کس کمال سالک می نازی
 بنجر صهارت و در شوا میازم داشت تقیده معنی خاوی سالک می
 شیخ نموده آن ایات با بلیغ امیر نظام الدین عیش شریف ساخته از
 بدانت اقبال داشت مال عال و سال اشغالش معلوم گشت لا بخت
 این بر زبان فارسی بگشت **بیر محمد الدین احمد و شمشیر** از کس

کس الدین

کس الدین

دینانی امیر ترف الدین علی جو جانی دستبرد ترف الدین علی صدر کرد
در جنگ سلطان سید مرتضی شهادت چشید برادر زاده آنجا بود
و حال امیر حبیب الله بعد از آن و بمکه مکان و قدم دو دمان و شرف
خانه آن امیر بر سادات مملکت ماکس استیسا تمام و در و دوطا
در مولا محبت نقی شیراز مغرب بوده سمت بر فضل نقی بای
فرق برای می کار و **سید میر حسن** **مرقا** **مرقا** سرور اولاد ابا و غیر
اخوانان و مرجع اعراف طبقات انسانی بود باقی تجسیدش
مطابق انوار ولایت داشت و ظاهر و خفته باقیش نظر بر تاج
و اجتهاد ذات نایض البرکاتش باطنی و کمالات موصوفه
و در کار و خفته آثارش بسینه آبی بزرگوار معروف در کلاه کرب
نیش آرد یکا و سلاطین زمان و کسان ملک شیشانی ملازمین
باستحقاق **قطب** قطب عالم غوث اعظم که مرز و آفتاب بود و در نظر
فک و در جهان بود و در کتب خازن جت بر لغت حور و در مسمی
که در جنب ریشانی چون میان رویش و احرار و در ملک اولاد
عظام سید غوث که کشته از مانتب و مفاخر او در ذیل و قایم خاقان
سیدت صرخ میرزا اسطرگشت اعظام داشت در شکر و در دارالان
که آن مفسد و با نور مغفوت رحیم رحمان در گذشت **امیر**
که آن سید عظیم انسان بزرگی متالی که منت مولود جوان احسان کند

یا

ایمنه و روزه و از انرا به لطف و کرمت خویش لفظ و بهره دیگر
تاجی محمد **امیر** **میر حسین** **یاری** در ملک اناضل علیای عراق علی
و انشد آن آفاق اعظام داشت و در مملکت بزرگ و با حق مغرب بود
امانت و در بخت می داشت از جود و سخاوتش شرح دیوان مجتهدان
حضرت معتمد ابرار المصنوع علی علیه السلام تفسیر است و در آن از مطوع
بلج بسیم و نوران غیبت پرور و فیض الالباب بکایه و در کیت
دوران و شب و خوش و نغمه و انوار اعظام داده و در آن سواد
کمال دانش و جودت طبع خود را بر منظر عرض ممانه قاضی میر حسین را در
معا نیز رسد است معنده میران و در معاب نظم و شعر سینه و در
ایام دوستی شایسته جلی حیات قاضی میر حسین تمام اتفاق نمود گشت
و بعد از آن در سببانی و در زی چند جلوب و در غرض می و جیشی
می نمود و گشت گشت و ثروت انبیا بر آن مرتبه داشت که بکسی
نمودن و شایع توان داد و دلمانی است با و اینا گشت و در آن مرتبه
بود که برین آن زبان بلاغت توان گشت و ابر معنای الدین شمر
در او ای که گشت می نوبت کما باب موافقه کرد و بهیچ از او نای
شهر شده دست نقی یا منور جانش را به نور و در **امیر**
جامع بسیاری از نقیانی و در علم حدیث و دعوی مهارت می نمود
و در شایع تاریخ و قایم و احوال یعقوب میرزا متین بوی میر گشت و در آن

۱۱۹۵

کتاب بلاغت آیات برصالح برادر گنج است و چون خواه ملازم
مذمت بن نجات تعجب بوده زمان ظهور دولت شاهی از ادبانی
براست آمده سکن شده مشول انعام خاتون منصور سلطان حسین
میرزا اولاد عظامش است و بعد از آنکه طغر خان شیشانی بر ولایت
خراسان استیلا یافت که طغر خان در کاه خانی بر میان بست و طغر خان
اگر با وی کاهی اظهار انعام می نمود اما اگر او را بدادست و اصل بیت
طنین میزد و خواه ملاطیس از او طغر خان شیشانی در ما و در انهر مشول
و در روز چشبه جاری الاول سنه سبع و عشرين و ثمانیه در گذشت
توسعه در عطایای نقای اصفهان است و بنور علم و دانش
و مستثنی است و جمال عاقل یک نجات و بلاغت زبان و دلی اوج
نظیرش بی انوشیروان دروغ و احوال و محو غیر تریش محیط انوار
معلوم و مشهور است طغر خان شیشانی مانند عقود و جواهر ابد و زین
و و پس ایگار و نظایات فایده که برایش کاشان الاول و الملکون و نور گنج
میش نقای زین **مهم** ای مشکلی اصل نقض الکلی و مل و گشته
بنفون علم در و هر شل طغر خان و بنوع تفصیل کامل ذات نور و صاحب
فقیه شامل **مهم** و آن سپهر و نقوی خصال در آن سال که با چو در
ظفر مال است می بر تو دولت اقبال برصد و خراسان از دست و در عمار
مکب مجاز بود و بعد از آن ملک بوجوب زمان واجب الادعا

نصیر الاسلام بنی شایسته مهتم شایسته خط را بر پنج ملت علیه السلام
فرار داد و پیش پادشاه ریاست بر فیض نقایای برای ای گاه در **مهم**
از جمله انقیای نقای اصفهان بر بنوع نقوی و دین داری و و خور غفران و بر
امین از تمام یافته بر تو انوار باطن خسته تریش بر فیض نقایای خور غفران
و نقوی و بر دیگر کاری و انکتاب علوم و بنی بافته تمام آثار شایع نقوی از
حصار است انکشاف و در میدان و است که در حصار بر نقوی از و از و است
شایع انکشاف در و در میدان و است نایض انکشاف با دای و ظایف
طاعات و عبادات و معرفت و اوقات و حظه ساعاتش در دست
ارکان ملت بر فیض تریش امور شریعت غیر معروف **مهم** شاد از
سیفش قوی ارکان اسلام و خازن خورشید پروری کام **مهم** در آن
قد و اولاد خیران نام شاه نقی الدین محمد است برادر عالی که رسید تمام
سبب علوب و محبوب از اشراف سادات علم و عجب تراز و مستثنی
بود و رسید موالیدین محمد در بنی ایام سعادت ایام سبب بر زمان یا و است که
علم در اصفهان بر بنوع نقای اسلام ای ممکن دارد و در باب سرانجام امور
ایکس اسلام بر بنوع نقوی علمی مذمت بلکه گرام غایت اهتمام گاهی می آورد
مهم در ایام سلطنت روز افزون در طرزه اصفهان منصب
نقضا و انحصار یافت و بر تو انوار امانت و ریاست ابر و جات و کار
امالی آن و بار یافت با غایت در همان ولایت مشول و بر بنوع نقوی

از این جهت **عادی** نقاب و کمالات انسانی بود و در او انبیا
نواب که سیاه شاهی باطل ظهور عالم انسانی نمود **میرزا علی بابا** در
ایرستان صاحب سعادت و در پان ششم بود و در زمان یعقوب
میرزا شیخ اکبر شاهی قیام می نمود و از ان کتاب و کمالات بهره
نام داشت و بقلم و بیانت و پریرکاری حواره نقش نهیت و دریا
و دیق داری بر لوح خاطر می گذاشت و در او علی ایام گورستانی شاه
و بنا به هر کس بقایاس خاطر داده و او از خیر بهر است شستانت
و بر توفیق و رعایت خاقان مغور و اولادش بر و خیرات اول
آن کس که سوره خصال تانت می یافت و در مجلس بزرگ گردان و در
آن کس که عاقلانه از تفهیم داده و سبب رفاه مناسب نموده
ابواب انعام و جهان پردی و درگاه جسته نامیش گشته و در
خاقان مغور بود و رفعت ملک غفور انقال نمود و میرزا علی بابا از
برج الزمان میرزا رضیت حاصل کرده با در پان مرجهت فرمود
و بعد از وصول بمقصد شمول عرافت پیر شیخ نواب که با پیشانی
در طلال انبیا لایزال از نواب آفتاب حوادث این گشت و در
اصدی و غروب و تغایر از درگاه عاقلانه برسم رسانیت از سلطان
سپید رفت و پس از دای پیغام با غار و در گام مخصوص شد و
معاودت یافت تا هم با کام در ان ولایت در حال نیت است

و ظاهر انما غایت گزینش جوی سینه نمین و تغایر رسیده انجا ب و
جیات و بغیراغت اوقات بکند و **شیخ محمد** از اوایل زمان
یعقوب میرزا الی و میا و در جمله بیت بزرگساز و نقوی و بریرکاری
سکین است و در و اکثر مردم آن و در برکت نفس نفیس و نقیض خاطر
استهوار و در و جگر کشیده اند و در پیشان و گوشه نشینان طریق از ان
ای پیر و در روی طلب ارشاد و تحقیق نموده بهجت شریفش نمین
و برکت پیچیده **شیخ محمد** عالمی است معجز و مطلق ایف اسان
پان سیاسی و نقیض و انجا ب در ایام دولت ابدی الا نقال است پان
خصال در کسیر زنجیر جلد الهی تغیر از ان شده و رعایت
پروازم آن امر شستانی دارد و گاهی ابواب نمید بر روی و در کار
طریق کشاید **شیخ محمد** فاضلی است عالم و کجیب و رب ارحم
اشراف و اعظم اعلم و کمالات منصب تدیس و تولیت میرزا شریف
نفریه تلقی بر انجا ب میدارد و بروقی شرط واقف بر ان هم
قیام و اقدام میساید **شیخ محمد** در دار سلطه تریز
رسند نقال ممکن است و از علوم شریف و قوت نام دارد و در
فرق نام و در نفع امانت و دینیت بصل میده **شیخ محمد**
بجودت ذهن و حدت طبع سر آمد انسانی آذربایجان و در
ست مرتب ایما نابرتب دارالو شستانی می نماید تدیس کشیده

۱۱۹۰

مکتفی منصب نفیاشده خدایال در امانت و دیانت بفرموده آن
قیام نموده الباب از قیام نفیابی و کمال بهره تمام داشت و بحدوث
طبع و لطافت موصوف بوده اشعار دلنویس و در نگاری کجاست
در پیشای کجاست غایت بلاغت بی بی می آورد و بداند بر جهان
مخبر و طرایف پنهان مدیکو و دانش در ادب و بیان سینه شریف
و تعایب باطنیات افتاد و از قاضی نورالدین و مرند پیری مانده در غایت
رشد و صلاحیت **سید قدیم** و آن خودم را در عالم کلا در
خواص حضرت ملک پناهی جیب اعلی نظام دارد و بسبب و کرام
اخلاق و کس و ادب است بر شریف مقام فوق انام می گذارد
سید قدیم برادر خود قاضی نورالدین بود و در ایام دولت و پیش
شاهی و پست مال در دایره سلطنت نیز بفرموده منصب افعی القضا
قیام نمود و جمال عاقلش بکمال علم و دیانت او پیش و در ادب و اخ
سند و تعریف و غیرین و تعایب و ریت و غایت یعقوب و شرافت بر او است
نواب درگاه عالم پناه اولاد اجداد اعلی قاضی و اولاد را در بزرگوار
دادند و در ایام امور آن منصب را در بخت و ریت و لاد و رشیدش قاضی
غیاث الدین نهاد **سید قدیم** در پیش و کمال او ولایت فزون بوده
در دینیت حال بصفت قشت عالی شغولی می نمود و جودت نفس بر تبه
بوده که امیر نظام الدین بیشتر در مجلس انقیاس می نمود و در لطیف کفار

مقام گردید و پند که تا احوال شورا مشور و انجاست از جانب عارف بهتر
از شاعر مولانا در ویش نظر شنیده ام این مطلع از شمس کجاست
نظام اوست **سید قدیم** و کوش و عدم که خوانش این او میدی ربود چون شام
بدر مرغ دل بای خود بود **سید قدیم** در ملک شوی ملکه نظام
داشت و در جیش بزرگ غایت و غلب بود و در بدیداریات می نمود
و این مطلع از پنج جیب اوست **سید قدیم** که می یار بوده است مرا
بیج که با که سوگوار بوده است **سید قدیم** در ملک
احاطه عاقلی انقیاسی کس نظام دارد و در این اوقات در ملکه کجاست
سک بوده و کس است عالی بخت بر افاده علوم می گذارد
اول سال یعنی سینه شریف و تعایب و در سبب یکی در بخت کرده که
خانه کتب و دیگر می شقی بر جیب حدیث میج نام حضرت ملک
پناهی جیب اعلی قاضی نورالدین سلطنت بهرات مرشد داده
دارد و در و نور انام آن بلا طرایف انام بصلوات که آمد و بهره در
سید قدیم و لاد و کرامت افکار اولاد و غیره بر سید قدیم نور بخش است
و لطیف طبع و صفای غیر انصاف داشت و در زمان خاقان منصور
سلطان چین نیز در سلطنت بهرات ترفیع آورد و در نظر
افزود و اعزاز آن باو شد و عالی مقام گشت و امرای نظام و عدد در
جهت مدد معاش باین باب هر سال مبلغ چهار هزار یکصد و دویست

در ملک طایمان با بگاه عالم پناهش می نطق است و بعد از سال
که در کمال اقبال عزامت نمود بجنب آفتابی تفسیر شده و در
سوره سجد سجود طبع سیم و درت زمین مستقیم و اتصال
نفس فی کتاب کلمات الهی سروده شوی زمان و مرجع نقضای
دوران بود و الحباب در ذی مجید سیم و عین و نقایه در طاعت
نواب با دار پس حضرت ابجد و در پیش خان جدار الملک خراسان
آورد جده گاه ساخت آن ولایت را بنی مقدم شریف شرف داشت
و حق در آن اوقات با اصحاب علم و کمال با حسن وجهی سکون نموده
همواره محبت بر برانجام مقام ایشان می گذاشت و در بنای سید سیم
و تمام با بنای و تمام تمام محبت بصوب ملک ری که در حق با و
و حسن بصورتش بود حاصل نموده بعد از حق خداوند و قطع مراحل عقیده
رسیده روزی چند از رخ ماه بر اسود درین آسمان جلال اهل شرف
که در انجمن کاتبان و برین رسیده و در شند فاعدا اندام بنای جلال گشتند
و بنی با یقینای کشیده بر بالینش دفته چند نفر بروی زدند تا بر محبت
آهی برست و در روز دیگر هر چند حکام آن ولایت حق تعالی نموده
از قافلی خبری شنیدند و به حقیقت خود مقتول مطیع گردیدند و این مطیع
تا به طبع است **سوره نوح** نوح بنی نوح بنی نوح بنی نوح
آسان کارین از تو سخن **سوره نوح** نوح بنی نوح بنی نوح بنی نوح

و کوه و درج سعادت و بزرگواری آنکی ب برادر چیده سیرت حضرت
نصرت در فادت بنای جهان اسلامی است که بر چند عمارت بنای
کنک دارد و بر خور خلق و کمال و غایت باه و جلال عوارضت عالی
نصرت بر چند اساس دین داری و دولت و شند و در کمال ملک
و طاعت می نماید و بر کمال الدین محمد در ولایت استر آباد که سر نشاند
اشانت اخلاص می نماید و بر کمال ابواب لطف و حسن روی
رو در کمال و سلطان و جهان بکشتاید در باب معنوی و آباوی آن ملک
حسای چند تقدیم بر ساند و شاه عزیز است و میراث انعام می نماید
بر انجمنی تواند **سوره نوح** نوح بنی نوح بنی نوح بنی نوح
و جهان اطراف جهالت مغرب تعاقبت آن ولایت حکم با و
امامت محبت تعقیب بدان جناب میدارد و در زمانت و درایت
پرسیده و تحقیق انساب سادات الدود می کارده و ذات و جب
الاخر امش بقیعت عدل و سخی مصروف و در نام انعامش بصوب
ترتیب عال سبکی و فقر امطوف آن عطف است را و در ربانی
سلطان حسین خیابانی بر چند نقضای ولایت اسرارین بکن دارد
و خود را در کمال نقضای و بنای شمارد **سوره نوح** نوح بنی نوح بنی نوح
نسب عالی و رفیت حسب تعالی از فرق نقضای دود الهی استیار
دارد و بقیعت تعویذ و بر عزیز و طهارت معصوم علی الدام خوان نصیحت

تقدم داشت و تحت اغاث بن مرزاجه و سایر بنهای آن بقدر
که مانند آن است **سید** که میر معین بن شمسار داد و
خجسته اوار او **سلطان الدین** که میان فروغ اغاث بر تائی ذکا
مقر نشسته ظاهر و موید است و عظم شان در ظرف دو دهان سادات
عالی مکان قیام بشیر و بیان نیست **سید** با تائب به حاجت شریف
سید ولد امیر تاج الدین عیسی که در ملک اعظم نقای
روند و مخیر نظام داشت و امیر محمد بن حسن ارباب و حکام اعلا
معروف و درین اوقات بنیبت نقای ولایت طوس و مشهد
منسوب گشت و در نشیبت آن امیر شریف ایل و امانت بجای
می آورد **سید** که در کتب است و بی بدید و گویا سید
عبد الراب در ملک جوغان از خلد اعظم سادات عالی بنیاب بود
بدید بنیبت قفا و اجتاب منسوب گشت و در فصل نقای ای شریف
امور بر ایستاد می نمود و امیر محمد بن شمسار بنی و شاعر ارغنده
استر با و در سلطه هرات قرار میداد و اوقات خجسته بنیابت
را جمعی علوم عقلی و نقلی معروف داشت و کوه سلطه جودت
و حدیث طبع باندگ زمانی بنیبت البیست از شمال و اقوال را بود
رایت مهارت در فنون طوس و مقوم بر اوقات لازم منظور
نظر عاطفت ارکان دولت خاقان معزز شده و در درگاه نهاد عیسی

که

که در گشت و یک بنیبت ندیس منظور و منسوب گشت و کجای بنیبت بلو اندام
مشغول بود و با و نقلی که با و گویا که گشت بی عدان خویشان را بنیبت و نمود
الکجا پیشتر از پیشتر زینت رعایت یافت و اغاث اعظم و حسن
خویشان بروجات احوال اقبال مالش یافت و در وقتی که حضرت
سیدارت بنیبت سید شمسار میر خجسته الدین طوس امیر و بنیبت
قفا بر خست البیاب مقیم فصل نقای ای شریف گشت و در سال و حال
استقلال بر کسم آن امیر خطیر و داشت و اکنون در رعایت اعظم
هم در در سلطه هرات مقام و آرام دارد و مواره خاطر مستوده گشت
بر شرف صیقل علوم و فیه و اظهاریت سعادت بنیبت که در کتب
کشف و غایب و تلف درین روزگار امیر محمد بن شمسار بنیبت
خویشان باقی است و در مقام رعایت پائین و زمان با نعت نش
منظر انواع حقایق و و عیان طوس صاحب احاف علم و روح خیر
در تمام امور داری و نقای ای شریف به توج خاطر حکمش نظم الدین
کلان نقی است که علی الدین بنی و امیر **سید** که در کتب
و در در شرف امیر نظام الدین عبد الراب است که در ملک امانت
نشان و نظام دگشته چکسته تخم خیر و نای و یک انوشی در زمین
منوط آن ولایت می گشته و از خونی و نای و اموال از بر بنیبت
خویشان و در خود و کس که می و سعادوت اصلی جوان یافت گشته

ابواب انعام و انسان برکت و ده حمت و انوار منش نورشید صفت
 رغبت یافته و انوار خیر و انوار منش شیشه از طبع سبادت بر جفا
 احوال غیر ان منشیه بال نامة **در باب** حجت طالعش معبود باد اطلال
 پوشش معبود باد **در باب** رازی در بیان خور و برکت
 مشهور است و انجاء در سنگ انجاء ایام حضرت نقابت نبوت
 شهید نظام دارد و در حسن از دی سیده فخره هرات اده در ظل
 تربیت و رعایت آن و کفیل علوم شغالی نمود قابلیت با کسب
 زنی قانی مسروده و بعد از وقوع شهادت امیر خات الدین در کربلا
 عالم پناه شتافته با صفت الطاف و اب کباب شاهی اخصای
 یانت و خدمت مراد حاکم کرده خان بصیرت و اهل طاعت است
 و حالا در آن مله وطن دارد و در پناه دولت و در منش خان و در همداد
 آسایش و فراغت بر می برد **در باب** کسب خلق و لطف
 طبع و علوم و نور سبادت و معرفت و از خیر شرافت سادات
 و جان معرفت و انجاء نیز در زمان سلطنت روز افزون شاهی
 در منصب نقابای مله هرات با میر نظام الدین عبد شریک بود
 چنانکه به فعل امر شریک می پرداخت مهلت فوق نام را اخصای
 در منصب حاکمیت معقول و سیاست و اکنون منصب تدریس یکی از
 صفای مدرسه سلطان و انجاء خلق میدارد و کمالی نقش افاده و

بر لوح خاطری نگار و **در باب** جامع انصاف علوم و حکم
 و معنویت و عادی انواع صبل فروع و اصول در علم حکایت و حکم با
 مثل و جلالت و در شیشه و بدو نقوی ضرب اشل علم حدیث را زوده فقط
 یحیات مطالعه نموده و نقوی حکمی را در کس مولانا منصور و ملا معین الدین
 کاشی تحقیق و زوده سیر متداوله را از مولانا کمال الدین شیخ حسن نقوی
 کس کرده و در خدمت شیخ الاسلامی مولانا سید الدین احمد انصاری
 و مولانا کمال معبود شریفی نیز شرط غلبه ای آورد و انجاء بصفت کوا
 و برین کار و علم داری انصاف دارد و عوار نقوش افاده و انصاف
 حاضر شریفی که در دند که فی زحلی و شمس و حجاب ریح عبد کربلانی
 شروع در سنگ و کربلانی شده بنام نامی حضرت ممالک پناهی حجت الهی
 رسا و شریف در باب انصاف و احوال در عقد شاطرنظر گردید
در باب دو جوان پسندیده خصال حمیده
 اخلاص اندکمال صلاح و تقوی و معرفت و بصفت علم و طاعت معرفت
 پر بر بزرگوار پیشان خصال الدین محمد است برادر ایمانی حضرت نقابت
 بنام هدایت و کسکه امیر خات الدین و حقیقه و الدین عطاء الله سید الله
 و انجاء امیر خات الدین در زمان زنده شدن خاتون معبود سلطان
 حسین میرزا با مر در کس و افاده می پرداخت و کمالی بموضع سزا
 نموده و فوق نام را بنام سید مستعد و بهره مند یافت اما حالا

کبریا و متعجب مزاج زاده غزل نزل کرده یکی اوقات شریف
به برای وظایف طاعات معروف و نهفته و ازین دیر نفیست اثرش
امیر نظام الدین سید احمد در یکی از معانی هر یک سلطان بدرست
می نماید و سید میرک در سرور مقرب خورشید باری خواهد بود و الله اعلم
به اینام چشیده محبت و حق پرور خسته ابواب تقدیر معانی حدیث و غیر
میگشت به ارادانه طبع و دراک ان یک طبع محسوس و معهود مستفید
و از انچه غیر از پیش این یک روح هدایت و ارادت و نافرین
می شد غل ایشان ابد نمود **و الله اعلم بالصواب** و **و الله اعلم بالصواب**
جمیده اخلاق چشیده اطرا و طاعات نفس معروف و نهفته
طبع معروف به برزگوار پیشان خواهد نهاد الدین عبد الله در
که کمال از فضایل و کمالات او در انسانی ذکر محدود و فغان سبقت و کمال
و بعدا در بیشتان خواهد صیقل الدین منظور شایسته نگار و بهت گشت
بر چه بر تو انما شش بر سر انجام امور وزارت پادشاه و مروجش از
می نایست و مهارت خواهد هر مومن در بحر خطوط اصول برده سیده
حال در مسدود و در کمال نامی خوش نویسان ابواب در مسلم
میر اند و در شجاعت خاتم شکیبایی عمارت را در شوق خویش میانه
و خواهد هر مومن در بیشتان غنای شمولی غایت و انعام
خوشی ملک بنامی حبیب الهی گشته نایست ابرو انفرام میرزا

سرور از شکره اکنون بخوانم آن امیر شهنشاهی دارد و کجاست خاطر کن
کلام چیده بجان می کار و **و الله اعلم بالصواب** ناظم شایسته نایب الدین
ملک شایسته و بهیو امیت بهر چشیده میرش خواهد جلای الدین و
بجزم و سباق بیشتان زمان خود بود و بی وزارت پادشاه سید سلطان
جمع الزمان میرزا شایسته می شود بعد از آن زنی غزوه لقب امارت
و در آن رسیده و امور ملک و مال بین مسیح و ایتام او عظم گردید و میرزا
قاسم در ایام جوانی میل تحصیل علوم کرد و بعد از سبیل مدو و برخواست
و در خط تعلیق و نسخ تعلیق بهت چشیده نویسی بر اوقات و انعام
در بیشتان خواه صیقل خواهد که مهارت تمام دارد و بهر خط انعام
بوزیر کارم استلاق و می گسن ادب خواهد و نفس خبر خواهی او
بر صایف معانی غریب است و نایب پرور و در شش در نظر
نعلای بیخی در بطریق و سخن و میرزا شایسته حال غایت ایزد تعالی در
سده صیقل بهت شجاعت الهیه فانی در ملک بکلیان نظام با بر و بر تو
غایت قربان و در آن فغان مودت آثار فغان می باید صفت احوال
چشیده مالش نافه در خطرات میرزا شایسته ای بیت کمال بود و خبر
آن به درت نمود بهت شش و اخطایش فطرطی شش و قدر افزای
که کوز شود این **و الله اعلم بالصواب** و الله اعلم بالصواب نظام الدین
طبیعی است که در مسلم ترغیب و ترغیب ملک ملکات و شکات و توفی

۱۱۵

تمام دارد و در زمان خاقان مغور بقضای کارگاه منسوب بود و در ایام
دولت ابدی و شایسته تر از پیشتر بخت یافته به عمارت سلطنت
هرات با تقاضای سیرتخانه اسلام قضایای مسوق ایام را بفعالی
برسیانند و حال آنکه در آن امر دخل دارد و در قطع و فصل امور کشمیر
شرایط اتمام بجای می آید **در بیان احوال و احوال** از بعد از آنکه
مولانا محمد بن حسام الدین بخت نایب است و بهمان نسبت حاجی قلی
می نماید و او بطلان آن دفعات بیان موجود است و بخت نایب
حافظ معروف خواجه کلمات طویل المدتی را بهمان عبادت که در کتب
معتبرین ملاحظه بر سر نیز بر زبان می آید و در ایام محمود بن
دوره سلطنت هرات بوضع می بردارد و در درگاه چهارشنبه در سفر
بر طرف و حجاب ابو الولید احمد دکنس مرجه لایق را بفعالی و موافقت
و خبره در میان **در بیان احوال و احوال** در ملک سادات نظام می نمود
و بدینش امیر ابو تراب از جمله کابر اهل اسلام بود اما در نظام الدین
بکسلطنت حیات و دولت اصلی از مباحی ایام می اوقات را بفعالی
حرف نموده در یک نام جوان اکثر سادات را مطلقا فرموده و چون
النجاب بحسن خط و جوهرت عبادت موجود است در زمان سلطنت
محمد خان شیبانی بدو که صاحب منصب آن بود و جزیر الحکم و سیاست
و در ایام دولت شاهی در پس سرانجام امیر نظام الدین عیسی شده

مکمل

مکمل بود لیکن در ایام آن امر را بجای آورد و در سینه خشن و غلبه ترک آن
شکل که به سبب بعضی از امور آنهاست و در پس یکی از اعدای سرتیبار
نموده و حسب الدعای آن عالی حاصل کرد و به انابت قوم فرمود
در بیان احوال و احوال بسیار است مشهور است و در خط استیعین سرادش
نایب آن نزدیک و در طبعش نظم اخبار طایب تمام دارد و در میان
ارباب و سواد و معارف و در کار می نگارد و این معایب هم در عهد
نظمیات اوست **در بیان احوال و احوال** خوش انکسین مبتدا کرده و بکار خوش
ایشان که در عهد **در بیان احوال و احوال** در یکدیگر می رود با کرده
و این اهل مطلع و در بیان گیتی است از صنعت اظهار و مفر در معرب
اهل غیر متوجه طبع اوست **در بیان احوال و احوال** و در ایام اگر بجای داده
بر پیش اهل عالی که در حجب همه اشیای ذات توفیق بخش هر اهل
در حسن نو کرده و چون ذوق طلب و توفیق ملک جودی و در عهد
صاحب جانان بابت از بیخ ادب و شرف ملک و صاحب عهدی
مولانا نظام الدین جیلانی از مشایخ میرخان قطب نشان است
و از علم رمل و طالع مستند و توفیق تمام دارد و در کتاب در زمان
خاقان مغور سلطان حسین جیوت و در طایب جیلان **در بیان احوال و احوال**
نویسنده آن نفیسم **در بیان احوال و احوال** در آن آهده زمامت و نظم
خاطر کشیده و یکی اوقات خسته ساعات را بکمال فن و مفر دست

۲۱۹

الی بود و در آن غده فاقه مقیم است و منقوش بر کوفت حکمت
 و تقیم و جلد و غیر اینیم **قسم دوم** در این خط و در این خط
در این خط بعد از حد و نای جان جهان غریب است
 و پس از درود و دعای قائم البقیس نموده میشود که گاهی در خط شش
 و نفعی خود اقتباس برین معنی اتفاق دارند که نفعی از که درین در
 ان خط که از او قیاس و قیاس خوانند مستور است و نفعی دیگر در عالم باشد
 و ظهور بصورت پیدا که از او آب انکند و این نفع که کثرت است
 نفعی که در جانب جنوب افتاده و بر است پس از چهار بخش زمین
 بخش عمارت دارد که از آن راجع مسکون خوانند و بر مسکون در شمال
 خط است و خط است و خطی است که گاهی در وسط معدل النهار و ماری
 زمین از شرق و جنوب است بار کرده اند و هر شهر و شهری که برین خط بود
 شب در روز و رانی یونسند و ای بود و در سالی است فعلی در
 و بار و قیاس یا در دو و چهار و دو تا بستان و دو پاییز و دو و بستان
 و در اکثر اوقات و اوان در آن حماری و بلدان کل و دریا چین شکفت
 بنابر آن خبر که از افاضل حکمت نشان بران و غده از که معتدل برین خط
 جهان خط است و است و ابتدای خط است و از شرقی در افق چین است
 و بر و از حد که در پس بر خونی عا د چین لنگ در پس بر و از او
 که در این اندیش بر که میانی بر شمالی مراد است و میان فوره که در

در وسط جزیره و بر و شمالی و بر و در این وسط است بلاد و کمان کرد و در
 جبال تر و خونی بلاد و در این مغرب کرده و با جو اعظم منقوش کرده و گاهی در
 مسکون را از آن خط است و است تا نهایت نموده عالم منقوش کرده
 و بر بخشی از این خوانند و طول بر بخشی از شرق تا مغرب باشد و عرض
 اقلیم اول را که مثل خط است و است بیشتر در بار کرده اند و در خط انکشت
 بر دیای اعظم و در این خط منقوش است بر است بر اقامت زیاده است و در
 جنوبیت بر فشار و نای بسیار بر خط جنوبیت و عا د اهل این خط
 اسود اللون باشند و ابتدای این خط است از جانب شرق از شمالی و زیاده
 با قوت باشد پس بر جنوب بلاد مراد است و در وسط و بار کنند و در
 کرد و در فارس را قطع کنند و در نوبه و در وسط بلدان بریزد و در وسط عا د
 بران و خونی انصار مراد کرده اند و با خط منقوش شود و نفعی از عا د
 این خط بر جنوب است و در این خط عیسی است بر که بر این خط و طول
 از اقلیم است و شبانه در قطع توان کرد و در طول آن اکثر آن چهار
 نصاری باشند و طعام ایشان شیر بود و در الک نموده را نفع کنند
 و سنگان نفع مردان سیاه نام صاحب جمال باشند و خورش
 ایشان دره و قوت از اطراف و جنوب بر آن بارند و خوردن گوشت
 شیرین تر از این است و در آن بسیار پیدا شود و ملک و بر منقوش
 بر بلاد مسودان و هوای آن موضع در غایت عا د است جانی که از آن

113

بلد را ارم ازین نیرنآمد دگر رئیس از غنای بلاد آن بخواهد
خلافی قلعه اندک بنویزد و قهرم داشته اند و از خاص آن بلاد یکی
کوچه منظر است که بر طبق آن کرده **و در این پنج بیت که در این**
اصیحا طواف آن بر وجه مردم واجب و جای او سود که استقام
آن از غنای ملک هیچ است و یکی از ارکان آن خانه بنام سرخ است
و مقام ابراهیم که مقام آن **بیت بیات مقام ابراهیم** منتهی
بر غنای آن داخل آن شخص بیاست در مجامع البلدان از غنای او
رضی الله عنهما منقول که هیچ جز از این نیست در زمین نیست که هر چه او سود که
روجه هر بوده اند از او این نیست و اگر نه اصل ترک آنرا و دومی غنای
و مریض که از این گوی شفا یافتی و یکی از غنای آن مقام ابراهیم
چاه از غنای آن مقام ابراهیم منتهی و بعد از این چاه شده و از غنای آن
چاه بنام که یکی بنام شده در سیراب سباز که شده از آن چاه اطمینان
و از چاه یکی جل آن نیست که در این است عبد الله عباس رضی الله
اول گوشت که در دوی در غنای آن شده و در غنای آن نام دگر که یکی
بر این بر سر آن که بنام شده و نام آن است از دگر بر این باشد که
مقام و در آن **و در این مقام و در این مقام** منتهی و در این مقام
از چاه که است و در این مقام و در این مقام منتهی و در این مقام
از چاه که است که بنام شده و نام آن است از دگر بر این باشد که

از کوه صفا بر دل خواهد آمد **حکایت** از قدیم ایام نامش ثوب
 بود در حال همان بده طبع را چون خواهد و صمد الکفایت و خرد و نور
 در آن مذهب در جایب البلدان مطهر است که از خواص مدینه انوار
 غریب که برانی بسوی خوشی شود و در هر کون شهر شتر و بی
 و چه از خواص دیگر **حکایت** در غایت طول دروغی حق
 از عباد آن داخل خط کس است و اگر سوره آن از چشم سیم و چهارم
 و مذهب متوفان آن گفت باشد و اگر مذهب پرستند و در
 جانت سجد حقیق کردن چندی در مذهب و انانیت از کمال
 و معاد و چه از غیب بسیار پدید شود و اعتقاد بنات ناقص و ادویه
 بخند که در آن و بهر قبول جویند و در دیگر امضا نه باشند و اگر بیاورند
 و بهیت که شهادت و در کوفت و تمیض و در حق احوال بگو و در این مذهب
 و در جایب البلدان مطهر است که در هند و در حق است که بهر شتر
 در آن و طوری معنی گویند و فاخته و غریب و آن بشو و نشیند و آن
 بود و حوزده بهوشی که در و ماران و قد آن در حق کرده که در
 سب آن در حق از آن و بهشت از غنی این باشند و بهی طبع
 شتر و دیگر از غیب اینی شریک که چون غیب با بی و در اندام
 جامع کردن قدرت نیاید هر که از آن رحلت کند باز با مال خود که
 صاحب علیب الا جان را آورده است که در کتب آن ناز را بهیست و در

از کوه

از کوه صفا بر دل خواهد آمد **حکایت** از قدیم ایام نامش ثوب
 بود در حال همان بده طبع را چون خواهد و صمد الکفایت و خرد و نور
 در آن مذهب در جایب البلدان مطهر است که از خواص مدینه انوار
 غریب که برانی بسوی خوشی شود و در هر کون شهر شتر و بی
 و چه از خواص دیگر **حکایت** در غایت طول دروغی حق
 از عباد آن داخل خط کس است و اگر سوره آن از چشم سیم و چهارم
 و مذهب متوفان آن گفت باشد و اگر مذهب پرستند و در
 جانت سجد حقیق کردن چندی در مذهب و انانیت از کمال
 و معاد و چه از غیب بسیار پدید شود و اعتقاد بنات ناقص و ادویه
 بخند که در آن و بهر قبول جویند و در دیگر امضا نه باشند و اگر بیاورند
 و بهیت که شهادت و در کوفت و تمیض و در حق احوال بگو و در این مذهب
 و در جایب البلدان مطهر است که در هند و در حق است که بهر شتر
 در آن و طوری معنی گویند و فاخته و غریب و آن بشو و نشیند و آن
 بود و حوزده بهوشی که در و ماران و قد آن در حق کرده که در
 سب آن در حق از آن و بهشت از غنی این باشند و بهی طبع
 شتر و دیگر از غیب اینی شریک که چون غیب با بی و در اندام
 جامع کردن قدرت نیاید هر که از آن رحلت کند باز با مال خود که
 صاحب علیب الا جان را آورده است که در کتب آن ناز را بهیست و در

۲۱۵

چون که در درک نه نشانی از خون یک هم از یک رویش خون درون
خونش جو جوان بدیدند و در آن طریقی که جوشد در دهن بستی
هر که کند خوردن او بی دران کند برضی و دیش روزه بگویند
چون و فونی شده بک آورش طریقی که آن دو سر یکش در پس
مرده نام سودت پس که که کیش بزی جنب پیش که کند شود پیش
کند بک فیش یک لب بزی و کشته در بر آورش ماه بود
ناده ز او در پیش کبر و عجب فرام تا کوی فعلی لب و السلام در
یکی از پنج خطره راده که در بعضی در حد و حد بخانه است در دهن کوی
در فکری در سر آن کوه آه کشته اند تا سطحی نه و در ایام عید و عید پرست
آن بیت القم را می آید بکند از اطراف و چوب خلقی هم می آید
و در آب بخورند و غیر در عین چینی و بانی در آن طبع حاضر میگردد و آب
پرس نام نزاب بخورد و چون است میشود ساقی دفعی که دست را
بجده بکند آگاه دست در آن دیگر روزه بکند که معنوی نماید و آگاهی
دست بزم نموده و اگر سه سبک که همراه دارد یکی را با آب پیش و یکی را
بطرف یا ریسیم پس پشت خودی انگند و با از چند چیزی میگوید
که هر مرد می شود عید در آن دست در سینه روزه پایان می آید و کند
مرد می افتد و او را با طراز و اگر ام نام بر داشته پیش هم می برند از روی
احوال که در آن سال و آن خواهد شد از عجب و غیره رنگ می پرستند

و در هر مطای جواب میگوید عید در آن بال خودی آید و بر فاست
نیز لی خود و مرد و نالی دیگر و در آن یکس می چند و اصل با بکند
و در آن عید بی است بیک چند هفته و بعضی از سینه بی و کت
برای است و در روی صدای طلا هر شود و این معنی علامت از آن
در آن است بکند و در سالی که آن حرکت از آن است صادر گردد
در آن هر قطره و غلا و قوع یا بد **سیر** عید است و در کت بند و در
شهر ریت که در مردم ایامی است که در روز عید که بگویند که ده اند
در سر سار فرار شک موعودت در سر این خم خودی از طاعت
هر که عقد نما کند آن فرس در بر آن آید و مانند یک زیاده و زیاده
هم مردم پیشوند و مع آید انقضی را و در هر نماید **ایضا** از عید
بنا و عید است و بر عید صاحب کتف الدرب در آن عید عید است آن
که بر بر آن عید است بطی ساخته اند و در پیش این عید و عید است
هر سال در روز عاشورا آن بطنهای خود بکشد و در معارف خود در آن
چشمه رسیده آب آن چشمه را پاشد و بعد از آن در آن بط جلال
آب ترشح کرده که تا یک سال مردم این را کفایت باشد **ایضا** در کت
بندیت در عید و عید است بنای هر روز و موقوفه ای که با باشند
چون از این اسلام نیز در آن عید مقام و در آن دو و سه عید است مختلف
از جواب ساج ساخته اند و در ایام عید در آن بقاء همی خوار آید و با

نماز قیام نمایند و در آن شهر عدالت بر تداست که تا در روزه
 صورت بجای دارند و از دیار بار بار الی جده بسیار آورده و درین
 حال در آن کوچه و بازار پراکنده و بواسطه انتقال فرزندان آن
 بر آورده و حال دیوان اموال را در غفلت نمایند هرگاه فروخته شود
 رنگوت چهل یک ستانند و دیگر همچو نفوس برین اند و در سیم
 بزرگان است که هرگاه کشتی را بی جنبه رها و علاج نادی شده
 الی آرد و بند و آن آواز داد آورد و گویند و غارت کنند ملکای بکوت
 که از اموال کشتی باد آورد و غیر چهل یک پیش بکنند و اگر مردم شهر
 که بکوت برین اندام باشند ملکها از آن نایزای را نوبت
 و یک دست که از هندی چون قطره آب در دست و یک کاردی
 چون قطره سمیاب و یک بکوت آن باد است و خود را سامری گویند
 و هرگاه که فوت شود و از هر زاده پیش را نام مقام گردانند و بر
 و برادر و سایر اقوام را معتبر باشند و بکس نتواند که سود و غیر
 بر آن بکینند و با جد و درگاه بکوت همه ایشا بداند و هیچ کار در آن
 و بار غیب نیست که کشتن گاه و حوزون کشت ادبانی که در کرم
 گرد و الکی کشت که از حوزو با کادی کشته در ساعت ادرا باشند
 و کادان که از آن مرد در جان عزیز دارند که کاکتر و برین آورد و برین
 مانند و نال حال الدی عبد از آنی که غافلان بعد بر داشت و فرج

او را جبهه رسالت بند و ستاده بود و آورده است که مؤمنان که بکوت
 اگر چه در سیم رنگوت دست بپسند با یکدیگر گشت دارند اما هر قوی
 عیبه و دارند قوی از آن قبیل اند که یک زن پیش از او بر سر نهادند
 هر یک خوشی از مویات آن زن را بچند نموده اند و شاق و پوشیدند
 و خوردن و بوی خوش و غیره و ادوات شبها زود بخت کرده
 چون یکی از آن شوهران بخانه زن رفته شاقی بود و کند اند اگر آن
 شوهر دیگر در آن لی بدانی رسد آن نشا آورده با و کرد و علم هم
 اند و انکس و غیر **سب** تربیت که بسیار پیش مردک
 و هیچ مواد مانند آن ندیده و با موسس نیز گوش و پیش در هیچ
 انیم شبیه آن نشده و وضع آن شهر خاست که معقت ها دارد
 و شبها در درگاه بکوت کشیده اند و در درگاه و در اول در عیبه
 بنامه که در سنگهای طلائی نفی در نیز و نفی بر دین بقدر ادبی مغایر
 یکدیگر که کلمه اند و از سوار و پاده بهیوت و یک بیور شوند و رفت
 و الکی خواهی صورت آن صفت حصار و شهر بند و بخت ببلده
 نایزه هر است تصور کند جان بر لوح غیر لکه و در حصار اولی طلا از
 در داده و در ادرا آن قبیل مالان باشند و غرض از بیل ساره و اند
 قریب سدان و حصار دوم در طولی از بیل جوی نوبلی و در فراد و جوی
 از بیل رنگینه و حکان نایع رسیده و حصار سیم اند و در عیبه و رازی

نیکو فرستادن شاه و چهار چهارم از اندر کس سلطان نایل کرد
 و چهار پنج در باغ راغان تا در بند پنج جرم و چهار ششم از دور و در
 ملک تا در دوازده فیروز آباد و بطریق شش نیکو کرد که در آن و در
 و از نمای آنها در کمال شایسته و استیلاست و چهار هفتم در میان
 تفتان بر او چهار سوئی هرات و کرباس باشد که در ادای گویند
 و در چهار هفتم باشد و در میان چهار اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم
 بسیار است و در سیم هفتم اموان و کالین چنان در فعل بقدر باد شاه
 چهار بار است و برسد هر بار داری حق رفع و در حق رفع و در حق
 و بار داری آن بده بغایت گشاده و پر داخته اند و در میان گویند
 که خوشبوی باشد و در کالین اینا اگر کالین و در کالین و در کالین
 اینا فی خواجه و در حق هم را هر قدری در کالین است تمام کالین میروند
 کردن و چنان در بده مذکور در افغان هر دو در هرات موار نامند و در
 و با قوت و الماس و زهر و بار از کالین را موار و در میان گویند
 چکس باک نداشت و در جانب راست و چپ باشد و در آنجا نه
 اند و در غایت دوست و رفعت و سعادت چکس است و در میان
 و در میان گویند که در افغان مقدار نامت نیکو باشد و در میان
 شش کز غرض با فرشته و آن در فرغانه باشد و در میان گویند
 اینا شش ظاهر بر شش و در آنجا در و در میان گویند

یکی بر یک جز مندی که بغلی اینا باشد و دوم که جنس مندی را
 سباه کند و آنرا دوده مهره زنده چنانچه غایت خیر باشد و در
 زری را که در آن دیر باشد شیه و شیه و شیه و شیه و شیه و شیه
 خوشن کنند و در آن سنگ رنگی مندی برین جنس سباه ظاهر شود
 خط بسیار باشد و در فقر اعتادی چنانکه این باشد و در میان چکس است
 بر این که در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 نشیند و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 مهر باشد میان ایشان آمده فقر خف کند و در روی برین جنس
 بر پای استند و حاجت خود را بوضو و در کالین و در کالین و در کالین
 باشد کند و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 تا پیش باشد و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 چون متوجه دلی گردد و در هر دینی طاعتش چنانچه است و چنانچه
 در در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین
 و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین و در کالین

بر آب خوانند و سیم که در یک درخت است تم نامند و تم از آن دو نوع
 رایج تر باشد و شش یک تم از نوقه پاک سازند و ناکویند و آن
 نیز بنایت رایج است و در یک تار از سبب باشد از اجزای خوانند
 و قاعده آن حکمت جانت که از قاعده بدان بیعاد و مقرر در
 بفرمانی نه فرود آید و هر که از دیوان جری دهند بفرمانی نه پسند
 و سبب این هر چهاره یک را بفرمانی نه رفت موجب است باشد
 و یکدیگر بر سبب ولایت خاوندانند و در هر مقرر و ولایت بیان
 بر بنیاد است که شرح خوان داد و خواند رای عاقلان باشد که از
 زیرین خود کرده اند مانند خوان از طلای که آخته مفت مانان
 و تمام خواص و خواص آن و بار حق مردم با و از جواهر در صفت
 در گوش و گردن و باز و در دست کشان کند و در برابر
 خزان نه ششم که است و دوازده هزار عس در آن شهر باشند
 که هر روز در سوم ایشان دوازده هزار تم است و آن را از
 حاصل خرابات برین برسانند و کار عسکان است که از
 قضا یا و نهات این هفت حصار خردار باشند و هر که بخورد
 را چید کرده اند و مال بسیارند با مانان دهند و شش تم از
 احوال خرابات چنانکه است که در قضا خرابات صورت باریان
 در حد طول و عرض بازده که تخمین در دو طرف بازار است و نما

و از آن

بر آخته صفها بکلفت ساخته اند و در پستی صفها خانه های زیبا بر خورند
 هر روز بعد از نماز پیشین روزهای خرابات را آب زده که سبب و
 صفتیها دهند و بکمال فرسای و سبب جالی هر یک از جواهر و
 نوکتر بران که سببها و صفتیها باشند و در پیش هر یک یکدیگر
 بر پای ایستند و صفای پیش و غرت دهند هر که خواهد بر پای ایستد
 و با هر که خواهد خوش بر آید و اگر داشته باشند اهل خرابات
 می ملت نمایند و اگر جری کم شود و در عده آن بیرون آید مولانا
 کمال الدین عبد الرزاق در مطبع السیدین فرمود ملک لطیف کفار
 که در آینه که چون حضرت خاتمان بعد از اجابت رسالت بران
 دیار و شتاب و در لطم سیم و در زمین و تمانه مایه بقدر رسیدم
 و بعد از چند روز که از این راه آسودم روزی قاصدی از پیش پای
 بطلب من آمد و از نماز برگاه رستم سیم رب خوب و خوش
 کنی و اطمینان پیش بردم با دست و در جیب سون که بخت هر
 تا شش شسته بود و در زمین و سیار و خلقی کثیر ایستاده بودند
 همه با همای ناخر پوشیده و جواهر گران بها در گوش و گردن خود
 کشیده و رای قی اطمینان زبونی پوشیده بود و از درهای
 شاهوار گردن بندی کردند و سبب سبب که لا اذ اندام است
 از به بندی مانی در این جوانی صورتی بنایت بطبع و بر عارض خط

۲۱۵

شک نام دیده و بر زین نور موی برشته چون پیش او بر زین نرود
 و در دم انقاص نموده خسته شود که در دست چپ بر زین و نشان
 خاقان سید برشته نرود سپرد گفت خوش وقت شدیم که با پادشاه
 بزرگ ایچی برای در نشاندن آنگاه طوق کردان دست به تنزل بسته باشد
 ثم و بیت شغال که در پیش من آورده در حقت در آید تا بوقت
 رفتن و هر روز که سفیدی و چهار جفت مرغ و مرغ و یکی روغن
 و یکی مشک و دود در سه قطعه منور که در آبی بودم هفته دو روز
 آخر روز پادشاه مرا مصلحت دار احوال خاقان سیدی رسید و
 برستم روز اول طوق کردان دست به تنزل بسته ثم و جفت شغال
 که فر بود من می کشید و ز جهان را گفت با او بگری که فاده است
 که ایچی را اطمینان دهند و نایه پیش او آورده چون ما و شما بکشد گفت
 در شب با هم چیزی بخوریم این بسته آورد قوت ایچی باشد پادشاه
 چنانکه را در آن وقت مفقود قانون و قوت بود و در جیب و همای او
 بر دست که را بیکه از نه و هیچ دو عورت در یک خانه می کشیدند
 و بهات ایشان ضبط نام داشت و در آن محکمت هر جا دفتر جلدی
 شود چه و ما و دفتر را طلبیده رعایت بسیار میکرد و دفتر را ایچی
 تا ترجم سیدی خوش می بود و بیکوی بد بیکس از دالین و افزای
 او را بنسبیده و سلاطین نمالک در سالی بکویت از روی نظم و قناعت

که و دشمنان خشنی با دست نام و زنی خروانه تربیت نمایند و از آنها
 که به شمع این که در قالی محکمت رای که طاق آن که چهار ماه را
 بر در آن و کلا تران روی به گاه آورده و هر زین را با یکسان
 او بسته و تخمها و عدد آنها بر پیشتهای ایشان بسته و باز بکوان و این
 حاضر سازد و در دست شایب در ایام بیض ماه و رجب یعنی بیستم
 و چهاردهم و پانزدهم در نقایب بنایت و سیح نقای بسیار میج
 بر در آن جاد و فیلان که به مناد است انامت را و از نه و در آن
 نقای دیکت چهار طاقا بسته باشند به بطره و چهار بطره و پنج بطره از
 بان تا بیان تصور تصور چشم و هر صورتی که در خیال آزادی و خوش
 و طبع را بکس داشته و اطراف آن چهار طاقا بنیان باشد که بکس
 در گردش بود هر ساعت روی بیکر نظر آورد و در نظر و غوغا و خرا
 و بران صاحب جالی نشسته باشند و چهل ستونی مثل برنق
 جیت فاضله پادشاه سازند و در میان آن چهل ستون و چهار طاقا
 میدان وسیع باشد و سلاطین کلندار و در آن خورشید خورشید
 نماید که در در میدان قوای کنند و رقص نمایند و بار کوان و بهای
 ترب لای آورده خایه حوالی لای الای عبدالرزاق در بخار کشیده
 پس را با بسند بر زین و نایه و بسته و هر احوالی که سلاطین سازند
 پس از آن خطم نگاه دارد و نایب آن که است نماید و در دست

و در هر چنانکه در هر سنگی آن شهر خفته است و متدی
 آن قلاع و در هر که در ارتفاع همدار آن صورت چهارم و شبانی
 صفت که در برابر درستی بتی صورت آدمی تمام شد از طلا ساخته اند
 و با قوت احمد در چشم او بر درخت در غایت دقت و نهایت
 صفت که بر ما کین می گزید و امثال این بمانند در خاک هندوستان
 بسیار است و عجیب و غریب آن افسانه هر دو در غیر ندارد
 و شمار و انعام خداوند حکیم القهار **سیم** **شاه** **حب**
 این سیم مرغ است و نامی آن اصفهانیون باشند و اندکی آن
 سیم از هر شرف از بلاد چین بود و در خوبی بلاد با جمع و با جمع و با جمع
 بلاد هند و خوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بخور پس با جمع
 قندار رود و در وسط کرمان و بلاد فارس و عراق و خوب و در بار
 و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بخور پس بر بلاد مصر و کثرت
 و وسط فارس و سیر قزوین و بلاد طبرستان بخور و با جمع و با جمع و با جمع
 از بلاد خراسان این سیم مرغ خوب است که مطهر می شود **بر** **دان** **دقل**
 ملک و فریقیت و درانی و در سیم که جسم آن با چهار و چهار
 منور است و در او در تمام جبهه پیش از طبع آفتاب آن سیم
 آب در شمع کند و در بار و در آن آب موجود باشد **سکندر**
 از نامی اسکندر بنعلینس روی است و صورت آن سنگ و چهار

و در یکی از آن ابواب را باب اسکندر گویند و در یکی را باب
 اس بر سیم و باب الشجره و در دوازده چهارم و نامی که پند گزید
 جنود و دولت بهر ای اسکندریه غالب باشد و پیش از رودی
 و قنات بود از غراب آنکه اسکندریه آب را خیره کند و در
 کجایه و از هر منیر گردد و غریب با سکنه بهر حدیث در غایت بدی
 و در آن قدر سلس حکیم بفرمان ذوالفرقین میل ساخته در کمال
 و آینه بقطر صفت که در آن میل است و در آن بطنه چنان بر درخت
 که گشتی که از غنچه بر روی درباری و کثرت که میان اسکندریه و آن
 جاده و قنات و کثرت که در آن آینه چیده اند و این آینه نام
 عربی الحاص عالم اسکندریه بود و مردم ترک و وسط اطلال اسلام
 را در حال حیات ایشان بنایت تمام بودند عاقبت الا فرقی
 از شیشه چینی را از آن قوم با سکنه بهر شیشه و در آن پس این
 نقوی خود را بلیق نوزده و چون مردم در آن بنایت آن اعدا شد
 و دوازده در آن شیشه که اسکندر در پس این آینه بفریقین بنایت
 و عربی الحاص ما در دکان و طاعت و در آن بنی و در آن بنی
 آن آینه را از آن بنی و کثرت و از آن شیشه بود از آن بنی و در آن بنی
 را باطل یافت و در عجایب البلدان مطهر است که اصل بنی اسکندریه
 از آن بنی بود صورت فوجی در غایت زرکی از منیر و در میان آب

در آن شد جانک از دور بطرف چیده دریا میرد از نزدیک جان
 ناید که گویا روی آن دریا را چو کشیده اند **میرد** نایب است
 بحر و در خلی تعلق در مجرای صید سمارات که در گمان درانی
 افتاده اند از وحش و آدمیان و بطور احوال است از آنکه
 سطر کف کرده اند و در دریا مانده که باره و پس سیده نود
 گویند بختی کف جاری را در آن رودگان باز کرده اهل تغیر
 در پیش راه یافته بود و از خا در دست و پای آن مبتلای
 مانده بود در ثایب البدان سطر است که بعضی گفته اند مویای
 مهر از آن رودگان حاصل میشود و آن نیز مویای است **مویای**
 شربت در حدود مهر که بقول اینان کلمه و غول بوده است
 و در خلی که در خلی جان حاصل میشود در حین الشمس سید و در
 عجایب البدان معروف است که در حین الشمس مثنای جذبت که در
 در زمان خورشید سیدان علی غیا و عید اسلام مافیه از اینجای است
 از سنگ رخام سنگ که نقطه های سیاه دارد و در تعلق آن از صخره
 متج و زهبت و بر سر آن صورت انسانیت از مس و بر مس
 آن و در صورت دیگر از مس ساخته اند از آن صورت چهره آب
 ترشح کند و آن آب هر جا برسد سبزه روید **از شاخه**
 شامت و در تیره شمس زخم بعضی از فضل اگر ابراهیم خلیل علیه السلام بر نام

چو گوشتان خود را با می کشیده و شیر از آن بفرست می کرده
 گویند در دوزخ آن عذاب پای است که چون سنگ در آن انداخته
 ساعه ظاهر گردد و چون ملک بر دانه کسی را بگذرد که پیش از آنکه
 جلی در آب آن جا باشد به شفا یابد **در آن** عذاب است
 آفریده از نار و گرم و غریب است اگر جامه را از آب حص ثوبت
 و پوشند مادام که آن را بپوشند در هر جا که باشد گرم شود و آفتاب
 در بعضی از آن بطور سیده و احمده علی الزوی که بر روی از مس
 چو از شال است نصف اهل مشایخ مردم و نصف بر منی صورت
 گرم چون بازه کل پاک بر آن صورت نهند و آن کل را بر دست در
 از زنده گرم کرده که در آن آب خورده شفا یابد **در آن** در الملک
 بادش است و تحت آدم بن سام بن نوح علیه السلام در حدود
 باقی ساخت و باغ آدم که در میان طراف ارم شستار و در عیانت
 از دست و مهر در آدم شد و عا و تعلق بهت هم در آن زمین
 بنا کرد و بقول بعضی از رسول بغیر آدم ذات **احد** و آنی **م** **سلیما**
 فی البدان که بر از آن موضع است پس از آن تاریخ بر ویت اهل
 و جاعت پدر ابراهیم خلیل علیه السلام رشی را اهدا نمود و او سبزه
 روی بگوید آن عمارت نموده مولی و موی بخرارت یا بی است و ش
 از ملک می آید اکثر در میان در خان قادی میشود و در آن سب کوارد

و پست و یکم جان نادرست و بی خواجه و در فغان را در شهر **افغان**
 اتفاق نزول است و دوران جلد سید فرام آید بی نامی مسجد عالی در
 غایت کثرت و زینت ساخته بود و در پست جان بغیر عیدان ایشان
 جماعت بزرگ داشتند که با طراف و جواب آن جان بزرگ و کوچک
 معصوم و بزرگست جمع معافه بودند و در جماعت صورت و دلی
 که با یکدیگر در عهد بودند کجاسته و جوانی مشکلی متور نام و در غایت
 حسن و جمال در قیامی بگوست کجاسته و در قیامی در کجاسته
 پست و بی روز مرده بودند و در دهم شبان در آن جان کجاسته
 باز خورد و گوشت کجاسته و قیاس جان بزرگ و با قیاس می باشد
 که غیبی سوار از پست پست بوده و در قیاس کجاسته
 انقضای ایشان در چهارم شبان بوضعی رسیدند که در آنجا کجاسته
 اول شهر از شهرهای غایت ده روز راه جانان می آید بود
 و جموع از خاندان موجب زمان با استقبال شتافته در آن معرکه
 ستای خواجه و در فغان ملانیت نمودند و یک روز در خوار
 لغات آقا معرکه عالی ساخته با پانها از فغان و شیران و پانها
 معافه از مالکات گشت تا زود معرکه و کوفته و در آنجا کجاسته
 و در جمعی چینی و پست داده بر روز شیران کجاسته و در آنجا
 سبزی خوانندار ایشان داده جان از طعام خوردن باز در کجاسته

افغان

و نوع مسکات عافه ساخته و یکس را از آنجا می آید بود و از کوفته دارد
 و جو دارند و در کجاسته که هر یک از این جان بزرگ و از کجاسته
 که زیاده گوشت کجاسته که هر یک از این جان بزرگ و از کجاسته
 تا به دوازده گانه که همراه ایشان بودند در یک نوک ایشان شام
 یافته که کجاسته برای بریان بستند و پست زود شربان و کجاسته
 که کجاسته بود و طری عظیم مرتب ساخته ایشان را بپورت خود
 بود و قیامیان برستوری که کجاسته پست مرتب بود و کجاسته
 طایب اند و غایت جان کجاسته آفریده میان ایشان را کجاسته
 که از چهار در دروازه که بر چهار طرف آن مرتب کجاسته بودند و در
 میان خیام ایشان غایت بزرگ بود و در وسط آن غایت کجاسته
 که کجاسته یک جوب ساخته بودند و در بزرگ غایت در آن
 عرض کرده و در فغان از پست را بر کجاسته و تا لاری از پست ساخته
 در پانها و از کجاسته جان کجاسته مطلقا آتش نمی افکند و در
 زو آن خیمه خدائی و اعیان معافه بودند و از جوب و پست و کجاسته
 بود و ایشان با پست کجاسته و اعیان خا طراف پست را از کجاسته
 و کجاسته قیامیان در جانب جوب ریا و در پست و پست
 بزرگ پستی ایشان و در شیران معافه و کجاسته و کجاسته و کجاسته
 غایت و در کجاسته کجاسته و پانها خوب و کجاسته از کجاسته پست

افغان

چوب و منوش خانی در آن بارگاه روزه و بر فنی سکندر در پرت
قدم بر می سر پوشیده ساخته اند و چهار دروازه و چهار درگی شش
در درجه کشاده و با آنکه در میان هر دروازه حسانت بسیارند
اما از خاتمه باران و کثرت مردم راه اندکی می نماید در پشت
هر دروازه کوشکی دو طبقه بنا کرده اند و درین شهریت انعم
مقدم است و هر بنانه قریب ده جریب در وسعت و تناسلی
از آن داشتند و پیشینه و کوش انداخته اند و در هر بنانه بر آن
عاجب جمال پیسته اند و معای غررت و دخول در داده و در
تختان باین که گنجینه با شت خاست نوز و نه یام بود و همه بود
آبادان و هر بای در بزرگی نزدیک شهری و در میان هر دو یام بود
و عوارفت از خانه است که با ارتفاع شصت گز باشد و یکسره درین
خانه ده گس نشینند و آن منزل را جان ساخته اند که قوی دیگر می نماید
و هر عار که دست دیدمشا اگر نه شکر بجان آفری چند فی الحال در زو
آتش گنده و اصل قوی دیگر این حالت بد کند و هم باین مناسبت
نمانند و علی بن ابی طالب شهنشاه این ایستادگان پایه سیر
اعلی کرده و بعد از آنکه شصت و نه دروازه و درخت بر آن حال که از آن ملک
آبادی است به جهت جوی اجمالی معلوم کنند و متعاقب مکتوبی
شیر و افروختند و هرگاه رسانند و کنی است از خانه

داری چند که در می بین مکن که در کینه و ما سر نه با یکی اگر
مکتوبی بایشان رسد فی الحال یکی و در رسد تا آن فیه یک
زمانی مصلحت بعضی باشد و رسد و از یکی و قوی دیگر و
مردان است نوزده و یک و پنج است و در روزه و کس طایم
قوی باشند بنوبت و همه در رسد و اجبی که منوبند یکی و قوی
افادت در روزه و عا نه ساخته زراعت کنند و از کس که قوی که یک
و در کس نه یام بود و این که کلا تر و احیان سر عدست درین شهر حکومت
کند و هر بای حد و پنجاه است و در آن کوش قریب حد و پنجاه
می آورند و بر آن که بسیار از آن نطق نمایند و معلوم اند و با قوی
در آن کوش را بونو گویند و عا به کس که را چنود و این طبقه بسیار
در میانهای عا به بر دوش بصورت معقد کشند و هر طایه در روزه
و در روزه کس است و هر چند در راه بار یکی و در با باشد ایشان
عرا به کشیدن باز نمانند و بر آن کوش می آورند و سپس در آن مرد
در بانی در درختانی و در کوش کشیده و عا به بر کس که روزه و کس
رای ایمن اما در سید از نه باین و یام با و مان بتعب یکو
چند کس بسیار میدوند تا از بانی بیایند و کس در راه می جنبه
چند کس که غنچه و غار و مرغ و مرغ و در کس و کس و کس و کس
و بعضی دیگر اما در چهار باشد و در شهر ای را طوی و چند در

هر طریقی که از آن آید و چون گویند مرتب بود و در هر روز
اول پیش گوید که در باب کنگه یا پشت و تختی نهاده و در آن
و تخت بر پهلوی کشت استاده باشد و در بزرگ زیاده ای از خود
بنایت پاکیزه همچنان بر بالای آن نهاده و در بزرگ و در هر روز
در تعالی است و حرف زده بان معانی که در وصف
نماند استاده باشد و آن شخص که بر پهلوی کشت استاده بر بالای
ندای کند و ثبوت بعد از آن را چنان سبب زمین نموده و چنان
کثیف کند و سه بار با آن فعل بقام نماید و آنکه هر کس بر پیشتر
خود رود و در فرجه خانه بنظر ایشان در آید یا نقد که در در میان
بنی حقه بطول قات بجا که در آید و در آن کشتی که در درگاه او است
و یک که در بزرگ و آن بر بالای سر دیس پشت او نهاده بودند هر یک
بطول کری که در پیشتر و صورت همان در نظر اند که کشیده بودند
چنان شوک که بسته را همان میشد که زنده اند و در دیوارها صورت
که بپای خوب و در کمال ظهور آورده و هر آن که آن عمارت بنما نهاد
باشد بیست که در آنرا بر روی در بخت و در کسبهای مطلقا و
بر که در آنجا و هر ایهایی چینی اگر بسته و درین مشهور و در کسب
بود که در آنجا است و آنرا چرخ و کثیف بنویسند و مانند کشتی
تا بالا نرود و هر یک در هر طریقی که در هر طریقی قاتی و در هر طریقی

بر درخت شده بود و در کمال ظهور انواع صورتها ظهور آورده و در آن
جمله کثیف ساخته بودند و با و پشت را با آن شسته و در بخت و در بخت
خاندان و خانمان و دختران استاده و در زو آن کوکب صورتها
بدیدار بود که از آن بر و در کشتی که نهاده بودند و در آن کوکب است که
بود در تعالی و در آید که در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
مذهب کرده بودند که در بختی جسم از عقلت و در کشت آن
نظر کرده بودند و در آن سر داده بالای کوکب بنویسند که در هر
مسئله را بر بزرگ و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
در آن است که در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
کوکب عظیم در کشتی آید و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
بروند و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
شیران از آن در کمال و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
در در عقلت و حکام و کلمات آن بام در در بخت و در بخت و در بخت
می نمود و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
شال در کمال و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
در در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
در در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
در در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
در در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت

و در میان با دانه از آن مرش گشتند و بر طرف چپ نیل
بودند و عظم بر ران داشتند و چنان بر پشت تمام از میان گشتند و باقی
در پادشاه رسیدند و با آنکه هنوز تا یک بود و پادشاه از آن
خجسته بود و در پیش کوکب را اینک خان کرسی نظر در انداخته
سوار سی که بر بالای آن کرسی سوار می باشد چاه کوی مقرب ساخته
و بر بالای آن طشتی تربیت داده و طشت گرد و گل کرد و در پیش سوار
سه در و در آن محبت گرد آورده اند و در دانه میان از چوب و است
بر آنکه در آن بیاض هر پادشاه است و از طرفین خدایان است و بر آن
دور و نزدیک است و در دانه کوکب و با نوس ساخته و او یک و دیگر
نظر استاده پادشاه که قدم بر پشت نهاده و در چپ سوار
آدمی بهنگام روشنایی روز بر در بارگاه چگشتند و در هزاره غنی
عافر آمدند و برای استاده و در در آن شکریان باغ و در پیش در
و در دشت فولاد و بر ترین و نیزه و شمشیر و کمر است که گشتند
خدمت شده و بر اطراف و در چپ فضای که یکس خانه ها و صومعه ها
در غایت عظمت ساخته اند و در پیش مجمع را از سنگ تراشیده و الله
آفتاب طلوع نمود و جمعی که بر بالای کوکب است و در دشت
کوکب و در دشت و در نوس و آن کوکب و در دشت و در دشت
را گشته و در دشت بر عقی تمام با دانه و در دشت و در دشت

در میان با دانه و در آن پادشاه باشد و چون ایچان را از آن در دانه
و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
عظمت مشاهده کردند و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
خجسته کردند و در آن غنیش سیخ و در دانه و در دانه و در دانه
گشت کوی که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
استاده و در دانه اول افرای بران و در دانه و در دانه و در دانه
و در یک از این طشت گشت و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
سوار سی که بر یک چشم بران و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
در آن از مرتبه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
بر دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
و جمیع خدایان حاضر بودند و کوکب با غنیش میزدند و بعد از غنیش پادشاه
از قوم بران آمد و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
تا پادشاه با دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
بزرگ و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
قرمیکر باستان و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
گشتند و گشتند و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه
شماره که در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه

۱۱۰۰

اگر یکی غیره را که در بدن و دستند تا در میان بر او فوج عمل نمایند
الفقه بعد از شستن پا و دست و اگر ایامی را با بنیان یکبار پیش بردند
و پا و دست و فوجی بنده و در آن برسید و ایشان معتقد
کس بودند بعضی دوستی که در آن و بعضی را که طایفه را می پندرد
از نور اجناسی نیست پرورد آید در کس کوی موکل در دستد و پیش از
به دست گرفته سرمد اگر پا و دست را حکم زداید و اینک خان طایفه را
بزدان و دستد و در نه را حکم کرد که نقل نمایند و در هیچ حال
خانی هیچ مالک بود و در بعضی کشتن کسی نیست و هر آنچه که گناه
کند از برشته پاره و برشته اند که درش آویخته و در کشتن را می کنند
که در کشتن کوی در جهت در پنجه و در دست و بجان باین و دستند
و فی الفل از کمان بچم تا پای کشت یکبار راه است باشد که در هیچ
جا توقف نمی کنند و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
ایمان را از نزدیک کشت بودند و بکشت باز و در آن در آن در آن
یکی از آن از آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
اگر این جهالت را در بسیار نقل کرده از پیش بر زان شاخ و او را داد
آید و برای پا و دست و تیر کات و منقبات آید و تا می شود
بر نیز از دست نمند و نظیر نظایر آنست که در آن در آن در آن در آن
قاضی که از خبر احوال موکلان و اینک خان بود از دو آرد و در آن

صفت

حق با و مد نیست به چند نفر و سنان زبان و این پیش ایمان آید
و این را که کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
بر بر نیز بنده ایمان و در کشته سر زود آورده و باستانی بر نیز بنده
و کتب خدمت شایع بر زان با بنده بر زان با بنده بر زان با بنده
و این در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
ایمان در دست گرفته و قاعده حسن خانی است که بر بعضی بنده
بر آید و در نیز زود کرده و در آن در آن در آن در آن در آن در آن
ستاده و بر زان بر زان بنده نموده که در پیش کشت پا و دست است و در
خوابه بر آید و در دست پا و دست و داد و پا و دست و کتب گناه و خط
نموده و با آنکه هر اسیر و کلاه و اینک خان از کشت و زود آید
بر چند کشت و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
مردا بر نیز زودان و قریب آن تقسیم نموده آن طایفه را خلعت بنده
از بعد ایمان صفت کس را از یک عددی بودند و این موجب شادی
و نو کردن بر زان بنده و سلطان احمد و پیش الدین بر زان بنده
و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
و نایب الدین و کشت و دست و در آن در آن در آن در آن در آن در آن
و اینک خان احوال بر دست بر زان در آن در آن در آن در آن در آن
استفاده نمود که بر زان در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

۱۱۵۰

بود و در برون طبعی دولت هر اصلاح در استاده بود
 دوری بود پیش هم سرای پادشاه بود و بزرگ بزرگ
 در آن آویخته و درهای طایب را در دو جا و در دست داشتند
 در میان آن طایب را بر پرده جان فیه کرده بود و هر که در طایب
 کشیده می آن پرده در هم حمله می کرد و باز گشتی افتد
 بعد از آن که مجلس زینت یافت پادشاه از آن دور بود
 آمد و بزرگان بیکار آغاز نمودن شکار که در آن وقت
 قرار گشت و شکارش شدند و به برای پادشاه در دو جا
 از تغایر پرده بسته بودند تا میانه اطمینان و در چهار آرد
 که هم در محو بودند و در آن شب زده و پس از شستن و آبکشان
 و گشت احوال و پیش بودند تا پنج وقت بر زمین نهاد
 از کانه پیش از نصفای اول پرده در پیش شیرها و طعمها که گاه
 بودت میداد و خایان هر کسی که محظوم بود و پیش او شیر
 نهادند و از آن فرود از او شیر و در آن بازی با یکدیگر
 و در آن زمان از شیر پیش مردم نهاد و بودند و پیش پادشاه
 این وقت هر طوفان در محظوم که از او اطمینان و در تربیت کرده
 بودند چون پیش خانه و در آن آن خانه را پیش و در میان پیش
 بیکار آغاز و وقت شکار و کفایت مردود که در آن وقت خبر

خرج زمان هر ماه پیش کرد و حق بزرگ بود و بیست و نه روز یک
 گشت و اما اگر در آن روز و در پیش از اهل آن بره و قانز
 و خرج او کردند و در پیش مردم می نهادند و در آن روز و در آن
 و بر آن صاحب جمال در مجلس بسیار بودند و بعضی تنوع و در حقه
 بعب و بازی پیشین داشتند و در محلی آن تغایر خبر از
 بر نه پیش فاخته و در فر و زان و در آن و غیره و بزرگ بودند که در آن
 طعم و جیره از هم می دیدند و در مجلس می رسیدند و کسی بر میخواست
 داشت آن نمی شد و آن وقت از بیاض تا غایت پیش آمداد
 یا نت بعد از آن خلایق با عزت متوق گشتند و اطمینان
 بخانه و در آن بایق نامه نه و در دو طوفان که در روز اول متوق کرد
 بودند و متوق بایق آن برسانیدند و چند وقت در آن اوقات
 طوفانهای بزرگ بر توفان آمد و در این وقت و متوق هم سرور و غری
 و خانه ما و مولانا یوسف قاضی خود ایمان کسی که گاه به جهاد داد
 که خود و سال وقت و پادشاه با و روی نمودی آمد و در وقت
 که مجلس با بر میزد پیشین و در آن و در آن و تمام بخند پیشین
 چیت و متوق متقال آمد و ایمان از مار روی نمود و آن عذرت عالی
 که بعد از آن که روز و سال در آن کار کرده بودند با تمام رسید و کوکورد
 خایق در دکان و دیوت و در آن خندان تا نوس و متوق و متوق

بودند که علم جان و ذراتش می نمود از اولیات خای
 از چنین و چنان و حقیقت و غیر ذلک حدیثی در آمد
 جمع آمده بودند از درگاه تا آسمانی آن حادث هزار و هفتاد
 و بیست و پنج قدم بود و شیخ آن ایند از سنگ و کشته و خشت
 و آهسته و تزیین یافته و آن خشتها از خاک چینی گشته شده
 و در آن روز دایمیک خان امیرای اطراف را طوری دادند
 آنها را در زمین استاده داشت و در آن و لایق آن خای
 حکم کرده بودند که پادشاه را از پیش عزیزی رسد بنابر آن
 دایمیک خان بستند و مهو و حکم شب جوین جوین و درسم جوین
 در آن دیار برینو چوب است که درون که کاس پادشاه گوی
 ساخته و در وی آن چوب را پیش فرود می کشند و حدیثی از
 جوین بر زبان نطق کنند و در شکرها و اطراف آن می کشند
 جوین که چون یک جوین را از دهنه می کشند بر آن رسیانند و در
 بر چسبند که در شکرها را از دهنه می کشند که تا پادشاه
 در آن شب هفت شبانه روز باشد و مردم شهر نیز در آن ایام
 در دایمیک و بیوات جوین بسیار در شکرها می کشند و پادشاه
 در آن هفت شبانه روز که کسی بگوید و بکشند که بسیار کند
 و باقی دیوانان و بسند پادشاه را از دهنه می کشند و در سر دم می کشند

مغالی

مغالی آمد و اینجا را برده بود که کاس اولی نشاند و حقیقت
 بر دیار زیاده از حد هزار در آن جمع آمده بود و در کنگ اول
 قبیله جمع نموده بودند و در آن دایمیک ده و بعد از اجتماع مردم
 پادشاه بیرون فرستاد و در کنگ نشاند و حقیقت را از دهنه
 می کشند و در آنجا که قبیله دیگر او رفته و در دایمیک پادشاه
 کردند و کاسی بر بالای کنگ بر آمده و حکم را از دایمیک
 حرف می کشند و پادشاه بود و در کنگ نشاند و کاسی بر دایمیک
 پادشاه نشاند و از دهنه می کشند و مردم می کشند اما چون در آن
 خای بود ایامان فهم کردند و حقیقت را از دهنه می کشند و در آن خای
 مردم می کشند که در آن ماه از شب جوین پادشاه رسد که گشته
 و درسم شب جوین و دیگر رسیده بنابر آن دایمیک و باقی داران
 را مطیع القان کردند و مردم پادشاه را بکشیدیم که کانی را که
 خون کرده باشند رسد سال باید که از کسب عاید شود و بعد از آن
 در آن نشان حرمی بر سر پادشاه می کشند و جوین رسد و حلقه بر آن
 نطق کرده و حلقه بر سر پادشاه رسد و در آن حلقه رسد و آن حکم را از دایمیک
 فرود می کشند و در کنگ پادشاه آن فرودی آمد و حقیقت را از دهنه می کشند
 پادشاه را همراه از حقیقت آن در کنگ پادشاه رسد و در کنگ رسد و در کنگ
 تابانی که ایامان ایامی بودند و در آن حقیقت رسد و در کنگ رسد

۱۱۹۰



و مستند و در غرض اول و اولی که شش فقره است
 اولی از اهل بیت که گفت که شش فقره یکی میسر که برای من است
 خوب آورد است پس شش فقره باقی میسر از آن یک فقره سلطان
 است نام داشت غایت کرد و در شش فقره احمد باقی میسر از آن
 و در شش فقره خواجی میسر از آن میسر و در شش فقره وقت رفتن
 این فقره را از شش فقره که در آن بود و در شش فقره و در شش فقره
 و این فقره که در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 بموجب حکم عازم استقبال گشته و در شش فقره باقی میسر از آن یک فقره
 تا منی مستند شد گفت که در شش فقره خاقان پادشاه را در شش فقره
 و در شش فقره غیب بردی است باقی میسر از آن یک فقره که در شش فقره
 بهتر میسر از شش فقره خاقان پادشاه را در شش فقره و در شش فقره
 و در شش فقره پادشاه آورد و در شش فقره که پادشاه را در شش فقره
 شب در آن فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 گشته و باقی میسر از آن یک فقره که در شش فقره و در شش فقره
 ارتفاع و در شش فقره خاقان پادشاه را در شش فقره و در شش فقره
 در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 خندق عین در آن فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 بر یک پست و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره

در آن

و در آن فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 چون میان آن فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 باقی میسر از آن یک فقره که در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 برسد و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 استاده و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 باقی میسر از آن یک فقره که در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 که در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 بموجب حکم عازم استقبال گشته و در شش فقره باقی میسر از آن یک فقره
 تا منی مستند شد گفت که در شش فقره خاقان پادشاه را در شش فقره
 و در شش فقره غیب بردی است باقی میسر از آن یک فقره که در شش فقره
 بهتر میسر از شش فقره خاقان پادشاه را در شش فقره و در شش فقره
 و در شش فقره پادشاه آورد و در شش فقره که پادشاه را در شش فقره
 شب در آن فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 گشته و باقی میسر از آن یک فقره که در شش فقره و در شش فقره
 ارتفاع و در شش فقره خاقان پادشاه را در شش فقره و در شش فقره
 در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 خندق عین در آن فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره
 بر یک پست و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره و در شش فقره

۱۱۵۰

بود خاکستر گردید و آتش تا نازد و کرم چندی نوزد آتش نشسته
 و به دست و دامر لغت بان نشسته و از نوزد زوایا یک
 دی کشتان بود کجارد و نایا بود خستند بعد از آن پا دست
 بر تخته رفته تفرج بسیار کرده گفت جدای کسان برین غلب
 کرده و لکنه در ابوضت با کوس کار بد کرده دم نادر و در
 نیاز زده دم و ظفر ازین در وجه و نهاده است و ازین غم تپان
 و برین سبب معلوم شد که قاتون پا دست و در کرده بود که
 دخی کرده آورده اند که در خای جبهه دخی خرابی معلوم گویان
 و چون یکی درین میروان کوه بوده در سر و اندر و بهر
 خانه کس را در آن کوه را گشتند تا بر وجه آمد و در یک کس
 آن کسان نوزد و در آن سر و در کفایت و سبب می باشد
 از و خزان و در آن سر و در آن را معلوم شد که در یک بر نازده داده
 س که در کشته بود از خام شدن فونت اینان بر همانا
 فونت شونده الفقه منور پا دست بهار بود که اچما را اجازت
 دادند و در شرف جدای الاول از خان بالی بیرون آمدند چلی
 و اچما را اینان همراه نوزد و بهر نوزد و دخی شکر
 و قبه که رسیدند آتش از اچما داده و در با آنها انان و در اچما
 نوزد تا قدم دی قبه بهر سبب رسیدند و حکام و دیوانیان سبب

هر چند در وقت رونق از اچما گرفته و نوزد بوده بودند
 زیاد و نقصان ایشان رسانیده و در آن نوزد اچما میرزا
 ابراهیم سلطان میرزا استم که او شیر از شیر از و اصفهان
 متوجه خان بالی نموده بود لب دی خواد و رفق با خود رند
 و راه بنایت نامی نشان و ادبایان ایشان در یک در یک
 مانند و شرف ماه گرم سینه و غریب و تانده مایه اندر و در
 شدند و عمارات و بنا بنا بوده است و یک جدای الاول
 بقعه اچما رسیدند و از آن مر و اچما میرزا اچما را
 مر و پیش گرفته سیر اچما است بطرف و اچما را در آن
 و از آب آب و کشته و در همان بن رسیدند و از آن آب
 هرات خواسته در با نوزد و اچما ماه بقیل و اچما سیر و
 شام و سبب داشتند و اچما را برین مظهر بعضی رسانیده
 از قبه جلالت کت کت که کفایت آن مر و شکر
 که مر و با اچما محبت دارند کجارت ایشان سعادت نایم
 و در بعضی درین مظهر آمده که در آن جده و در جبهه است در یک
 جمع میشود اما یک کس آینه ز جانی و دجوی از آن غدر و اچما
 یکی نوزد و یکی شیر **س** جانی از آن غدر و اچما
 نوزد و اچما علی نوزی در مظهر نوزد و اچما نوزد که رسیدند

که کمتر در وسط آید چهارم است و عهد اولی طوفانی افتاده و از
جبهه جنوب نفوذت کمال بند بود و جنبش بحال و بهی و بعضی
دیگر از بلاد هند اقبال دارد و که شمالی لطیف و خوشان و نور
خوبان و جبل و پیش بکشته بهایست که لی توطن اودغان
می باشد و ترغیش منق می شود و بیادی اراضی و ولایت ثبت و ست
طول آن عهد اگر میوارست از حد شرقی تا جابج غلی نزدیک جبل
زحمت و غرض آن از جانب جنوب تا حد شمالی است و نوع و در بعض
آن دشت میوار که در میان کوه سار و قریه یافته ده هزار فرسود
شمارن چمنهای آب غدوبت آب و سر درخواری لغارت آب
زبان زده و غلظت لای آن و بار اگر در قای آن ولایت از کوهستان
و نامون حدود از قریه فرسود است و امارت مودت آب و هوای
کمتر از حسن رخسار و لطف نمایان خواند و لای در بسته و اواد
ماهان و ابالی مثل گشته و در آن معنی در زبان بلاغت بیان
از غلظت و تنج ادرای این را بر گشته است و در آن کوه قری
خرم دلی آن سپاه کشی بر روی آن روح که مودت سر دشتی گویند که کند
کف پای ناگش بر روی و در کوه و دشت کمتر انواع گیاهی میوه
است و نامش ثبت خوب و سارکار اگر در بسیر دی میوار در
ولایت موهای که بر سرش ناز و میوه و غلظت و یکی از امارت یک

نقش

نقل می کنند و در وسط آن ولایت تربت نوبت که کلکاه حکام آن یار
می باشد و مانند جود بغداد نهری عظیم در میان جده و ایران دارد و غلب
آنکه خن آب فراوان در یک چشمه ترشح می کند و منبش هم در آن دلا
است و ابالی کمتر بران نر نزدیک چاه جرسیده اند و راه آه کشیده
مفت هر از آن جود و نفس نفاست و این آب بعد از آنکه از کوه میگذرد
آز آبکب مواضع و دانه و جد می کشند و آب آن در بلاد و موقیان
آب جازیه می چوید و از موقیان که کشیده در حد و دشت مبرای
عاق میرزد و در واقع حکمت آبی که معارضه و القیا چهار و سی و
از آبسات جبال بر این آن فضای وسیع المال کشیده که ابالی آن
مرز بر لب آن سواران عالم توفی اعدا و رفت دارند و کفایت و است
اگر مورد زمان و کتب با دو باران اقبال بآن راه یا در کوه عظیم شود
تمام آن ولایت به طریق است یکی لطیف و نازان و آن بهریت
سید و بعضی و در خوار جباله نقل احوال و اقبال اوزان راه تربت
و در آب بر می خیزد و مردی که خواهند اوزان راه جری میای و در آنرا
بر دوش گرفته طی مفاصل نامور و پند میای می رسند که آن
دشته باشند و چهار پای بار توان کرد و در این که بهریت و در آن
رغم است عین طوفانی باشد و طوفانی که بر طرف ثبت افتاده اگر
در آن و در راه بسیار است و با چند منزل عین است و در در است

۲۱۵۰

پروان بدون چار پای ارزان هر خجایت دستار است و اندر کفایت
 آن سرور و اسرار **و** اتفاق عجیب از چار اسرار کفایت
 بجای آن بدو بهشت آثار و بسای با بیان آن خط خود و بر مقدار
 اختلاف بسیار کرده اند و بر او آن احوال مختص لایق با مقام
 نیست باجم ملک حق گذارد و بجز بعضی از دولیات بوجه که در آن
 باب دارد نوشته اختصاری نماید و در آن علامه و انوار الحق از همین
 صفاتی باستاد خود رویت نموده که تا بل کمال این حدیث علم و حق با بها
 عید من الطلوع الهما و انما فرمود که از دستبسته و تنالی در دوران
 نهری دارد که از اهرات خویشند خروایس و ذوالنورین آن
 بنده را بنا کرده اند و از خجایت درین آبی بران نهر بکشت خویشند
 و در شبنم او انظار باین منقوشست که گفت چهار سوی اهرات نشسته
 بودم در احوال گذشتند از روی اینست تا بل میگردم تاگاه حقیت
 خضر علیه السلام برین ظاهر گشت و پرسید که در چه کاری بخت داشته
 روزگار را باید از این باب گفت ای خدایان بنده را یاد رادم که بگری
 غمخیزم بر دانه زدم که خفتشده غایب ساز از آن رسته خدایان
 مشک بدم من گشت که گشت را در می شده حالای چشم که نهریت
 باین منوری و هم از خضر علیه السلام مراد است که زمین اهرات دریا
 زغار بود و بجای که اکنون چهار سوئی اهرات است که درانی خزانک

بود چنانچه هر جنبه که بدانی رسیدی خودت شدی طره از کمال این نوبت
 و زمان حکام هر یک از کشتی غریب داری از ادب باب و ایم در انوار حق
 بنو قایب نماید و در هر زمینی را بود و خجایت **و** در تاریخ اهرات
 نه گزشت که چون اسکندر بن فیلقوس را دو استیلا یافته اردو
 بهادر و اهرات و در حین طواف ریح مسکون بجوای اهرات رسید
 و در آن زمان غیر قندهار مصر و در آن حال اهرات و ابدانی بنود
 و حافظ عاظم اسکندر را بلایان شد که در آن نهری نهری حوض و حوض
 بیست و شصت از آنرا در دودم قندهار از دودم اهرات و از آنکف کجا
 نمایند و اظهار خلاف نموده و خنده داشته که رعایای باین بنا کرد
 حافظ با بدست گذشت که گزشتند و در آن نهریت بنا بران اسکندر
 در تبر اهرات ساخته گشته در آن زمان از نو و مادرش مکتوبی با رسید
 مغزین آنکجا استیلا و اقامه نموده که در دودم آن بنو قایب
 فرمان دمی و در دودم اهراتی طریق اتفاق مسدود کردند تا بیکدیگر
 از خاک آن نایب پیش من رستمی تا بر احوال موطان آن سرزمین و اهرات
 این استیلا لایق نام اسکندر نوبه خاک نزد مادر رستم و او آن
 فیض حکیمانه نمودن آن خاک را در خانه بیک پهن ساختند و بلای
 بر زرش کسزده اهرات و دودم را طلب داشت و بران زمین نشاند
 در نیت اسکندر بر بنای آن نهر با اهرات و در میان مادر و خرد نگه داشت

درستان و خطه گستان شده در گزشت بقیع دکنش و گشت
 عمارات فردوس دکنش آن عرصه رسید غیبت افزای طارم غیور
 کون بنمود بلکه از قبیله کوسید تا دور که کسی فرخت باغات و خطه بقیع
 و بیکات این بلده مسنوده باز بیکد که انقال و گشت و هر چهار دیده
 که در فضل بهار بر افروخت نفاذت آثار عبود می نمود بخت عدل را در
 دنیا نشا بد کرده حکایت گستان ارم را فاش نمودم کی بخت
محم حمد در غریبان بهار گشته در دیده بهار بکار در پیش
 برکت آمده ملک در پیشش بزم آینه عار و چون ایام
 رحمت پروردی سلطان محمودی در غریبان بخت نام الی مید
 و آن مجده خان شیبانی منتقل کرده جای از غنای حکایت سابقه
 میشود و برانی تمام بهارات بقیع خبر باغات و بستان و دهان
 و بوسطه و قریه علم و تعدی غلایق متوقفتند اما حال این دولت
 در پیش خان و ذوط کوکست مرتب حساب گزشتانی یعنی
 حضرت مالک پناهی حبیب اللهی باد که سواد بهارات بنایت
 معمری و آوازی رسیده و ریاض اسید ارباب باغات
 و گلزار مراد اصحاب مینات از رشحات سیاه عاطفت و جان
 نافر وریان کرده و ضیون جایون بلده طیبه و رب غفور در
 او موقوفی آید و تجویز جهت آزادی ماه و مهر افعال و معنی پیش

از آینه سایه و از خمر عمارات نو در ظاهر و در سطره بهر است
 که بر آب بهرات رود بسته اند و آن خبر برای مالان کونید و بل مالان
 بنی است بر بخت بخش طاق که از خشت بخت و کون و مالک ساخته
 و در هیچ یک از تواریخ نگزشت که باقی آن حکایت و آنچه از آن
 و آنچه استماعی افتد است که بقیع بویه آن بی را بنا کرده است و در
 عین که فاش باخت این جزو غلط بل مالان بنام نموده حکایتی غریب
 بخاطر رسید بخت کرده **نقش** که در ایام حکومت عبدالظاهر
 بهرات جلوس در بهرات منتقل بیکد شکده و گشتند چون بزم شد
 کسی شوق ایشان نمیشد و روزی یکی از دو عطان که در درگاه
 بخت طایف نام می برد بخت در آغای بیس و خطو گفت در
 شهر اسلام ضعیف زیرا که سید و سید و سیدی بیکد است و سید
 اسلام دروغ و بی عورت تقاضای نمایند از ایشان این
 نایره خفیه مسلمانان است با بانه خلق کثیر آن سید و شکده را و
 ساخته و جانب سیدی جدید بجای آن شکده طرح انداختند و
 چون مسیحا از خواب بر بیدار و نه از سید شکده بختی نشان
 خبر بخت و بخت بر دانه کف دماغ ایشان لغافه نمود و حقیقت
 حال را معلوم کرده از بهرات بر پیش بخت شکده و زود عبداللہ داد
 حواسی نمود عبداللہ بی ظاهر هر از مردم این را بخت بخت آن ضعیف

مهرات و شستاد و چهار هزار و شصت و شش مهرات و توابع جمع
گشتند و گواهی دادند که مادت اجمالت این مسجد را بهین کیفیت
که حال واقع است درجه اولم و قبل ازین درین موضع بهینشکده بود
مسجد دیگر بعد از دست از نبرد این بازو گشته آن گویان در اداری
شمارت ثواب ط کرده و از نو از موضع توابع مهرات یکی از جوی
با یک ران و کمر درج و ششکلی آن مله مهرات گویست که در آن کشت
عظیم ظاهر گشته بقدرت شکر که گویایش با فقه کسی دارد و چون
از ضعف آن مسجد ششکلی آب بچکد بخار آن حوضی کوچک در آن حوضی
کوب تر شکست ساخته اند و سابقا ایامهای بزرگ در آن حوضی
زنی میشد و میان مردم شهرتی داشت که هر کس حاجتی داشته
باشد چون در آن حوضی بگذرد اگر آن مای را به بند حاجتش روا
گردد و آن فلان آن موضع بنام خواج عباس مشهور است و بیکسره برسم
بسیار مردم از آن روز و بچشمیده نامه که چون و فوریت و کثرت
زیرت و زینت مسجد جامع مهرات بسیار عمارت این مله
زراعت مهرات در یک زمان از الملوک و فاعله خلافت اوجا حضرت
بتین پذیرفته درین مقام تسلیم با فاعله انام بندگان و حوض
آن بقیع بزرگ داشت و خان بنام از مسجد و کمر و دیگر از عمارت
راج مسلوب ساخت **حسین سلطان** و نه بیت مشتمل بر یکایک شهر

و جوار

دقیقات بسیار و در متوابع اطراف پشتهای آن یک یک آباد
مهرات است که از شمال و جنوب از خود و از اوان آن در آن کشته
و آب بتر رخا را با وجود طبع بسیار از پس عقیقات آن راه
برون نمی رود **بیت** به پیش پشتهای ملک به هم برشته و شش
برش و ملک و چون آن ولایت متعلق در بسات و در دست
و جالی آن نورانی پشتهای جالی آنها بکشته در موی نغای آن آب
کف از باب گرم گوهر است و قوا از انظار اقطار در آن و باری
و بنابر بناده از بسیار عمارت و ملک **کیهان** مشتمل
قسم است لاجان و قراج آن و قمریست و زمین و لواحق آن در
هر یک ازین دو ولایت مایعده است و اقطار کمان در اقطار
اوقات مرغ و مای و کباب و گوشت مرغ و اردک و قریب با چیدن
گوشت گوشت و دمووات در آن ولایات عز بسیار رسیده
گویند که در جیلان چند شبانه روز بیکسره باران بار و کار مردم
با خطر از آنکه اگر در شب آواز شغال شنود و متعاقب آن ملک
با یک گداخته بباران مسکین یافته و بیکسره گوشت کرده و در کبابی
مخورد و فروشی در عجب بسیار از آن آورده که این حکایت شنوده
بودم و قبول نمی نمودم بلکه آن ولایت از قدام و کرات ازین مشهور
کردم و دانستم که مطابق واقع است **سلطان** مملکتی است و پیشتر بباران

۱۱۹۰

مسوره و مقصات موقوفه دارالحک آن ولایت بزرگوار
 بعقد حاج نزهه العقب و مولف عجایب البلدان از این
 چهارست و زعم را تم تقویم البلدان از اینست که در یکی از کتب
 بنظر داده که مشیر زرا زنده خاوند که مکتوب را در آنجا
 بنا نمود و بعد از چندگاه زلزله آمد آن بمبانی آن جده راه نیست
 منوکی عیسی جعفری عمارت آن پرده است و در اینام دولت
 القام نام در اینی را به غیر موقوفه است و فیض و ابراهیم ابو
 بنیم شیرازی نیز با کف است زلزله آن فیض رسا کن
 این شهر بر سر است و در آن در دوطرف مردم از شهر و دوطرفه
 انقیاد حکم کرده و قریه برج کعبه کذب افغون رب الکعبه
 و کعب اتفاقا در آن شب زلزله واقع شده پیش از این
 کس در زیر خاک نماند و زلزله که در آن ایان مقدی
 عمارت آن جده کشته ابو طاهر است و اعتبار کرد که طاعت
 برج عقوب بود چون درین ساعت آغاز تغییر نمایند و بزرگوار
 زلزله خواب نشود و استخوان بنا در ساعت خواب کرده بودند
 آن بوسطه زلزله آمد آن بمبانی آن خط راه یافت و در زمان
 بی کوخان و اولاد او مشیر زرا را در کس کشته عمارت عمارت
 ساخته شد که در آن غیر بزرگوار و درین تاریخ یعنی سنه ثانی

قوی بین مدات و آب که بیاب شایسته بزرگوار ترین بلاد
 سکون گشت و بکسط و غیر عمارت و در است بزرگوار
 فضای چرخ بود و کون کو با کون و خطا سلام امین است در این
 او و کعبه جسته و جسته العیون کنایه از نعمت جنت شان و اولاد
 آب حیوانت پیش یا زلال کسلس و در وقت محبتش با نیست
 جادوان آب و باد است چون باد سیح و آب خروید با جان
 جادوان آب و کسلس روان و در جبهه زبانشان و است
 و اکثر آثار و کسلس در لطافت رنگ سوره وستان جان را
 بوش در درستان بنایت سر و شود جان با بقا و زیورات
 هوا و کسلس با رنگی بر نه میرسد و در سه ماه مردم بهیولت
 زرد می تویند که در این بزرگوار در درستان آرد و تان
 مرد و بیات آن فصل را در زمانهای بزرگوار ساخته اند و زیست
 و در وقت دم سردی در آن سازل شسته نور غلت او است
 یکدیگر میزند و چون اکثر مردم مشیر زرا فیون بخورند و مسباح
 بر کس با ایشان کنی کوید جواب درشت می شود و بعد از
 پیشین که کیفیت رسیده باشد اگر کسی عهد کشام شود بزرگوار
 تراض و عیبت جواب که نیز شورت که بزرگوار عیبت کسلس
 و کسلس باشد و در وقت خلل بمبانی است و در وقت ایشان راه باید

و چون ناکه و فاخته بملکات فتنه حجب البصر نه که آثار عجمه و اظهار
پسندیده این جناب صاحب جنت و فضیلت پروردگار و یکی است
درین مقام زیاده ازین برتر بود و چون فتنه حجب البصر نه که آثار عجمه و اظهار
توقیر غریب گوی را که در عهد و رسالت می نماید در حجب
البدان منظور است که در نوعی آن جلالت که چون یک تیر غریب
با آن روند ایوان برک که گنجایش هرگز گشت داشته باشد بطور دیده
و مقل با آن ایوان و برکت که در سقف آن چهار سنگ برودن
آمده است بیان پستان نوان و اندر پستان برکت است
معمود و در چهارم احداث آب مرغی میشود و مستطاب آن و با کوبند
که در ازین آب پستان نیز آب پرودن می آید اما چون
کافی از آن آب کشیده و برود ایوان نور حجب
که بغیر از آن کشیده است و بغیر از آن درم اهل سواد است
هر قدر می کشیده باشد در آن منفعت تواند رفت و اگر در ارشدی
نماند در آنجا مجال دخول و در نایب العلم خداوند **سید** و در سنگ
اعظم بلا و عظم است مؤلف بهایب البدان معجب نایب که
در شان آن جده عادت روست کرده اند اما اکثر آن و جانی
مندان فضیلت آثار حجب پرست که در آن جده باغات و سبزه
موقوف است و مردم انانی بفضیلت مروت و نیکو است مشهور گردیده اند

در مقام

در مقام هر قدرین معجزه علامه دارند و چون در باب ایشان را در حجب
عاری شود این برنده در حجاب راست و جب بگره چینه تا آن دایره
از آن اتم نیست یا **سید** مشهور است در میان سواد و در حجاب
در نام سابق در آن جده فلسی ساخته بودند که مردم انانی را
از بار و کارد مطلقا فریضه شده و در آن نایب گوشت که از بسیاری
جبه و عقارب وجود بران امکان ندارد و در حجب البدان منظور
که خود در مقام مطلقا بوی نه به و نزدیک آن مشهور و ادب است که در آنجا
نیز بسیار باشد **سید** مشهور است قدیم مردم عجب البدان
که آن جده از نایب نایب نایب علم است و نایب نایب نایب نایب نایب
که بکرت استعمال می نمودند و در کوبند و نایب نایب نایب نایب نایب
خارجی باشد یا بعضی بود و خواهد که از خاست عارض و خوف باشد
و نزدیک آن سنگ رنده در نیت پستان احوال انحراف در آنجا
بر برنده اتم در تمام همش را با نواب چند و اندر نایب نایب نایب نایب
شهری عظم شان و بدی رفیع انیاست و موی خوب و نایب
دارد در حجب البدان منظور است که در ازین سابق موی نایب
در عادت مری بوده و یک نیزه و در دران و بار بر نایب نایب نایب
سپهان علم است نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
و کثرت از آن در مری نیز نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب

در مقام

که در این شهر است و سطح آن در سطح دریا و در سطح دریا
و در زیر ما و در آن انوشیروان است بزرگ از سنگ رخام و در آن
ما و مان باشند هرگاه خشالی شود اینهاست در آن خانه اش
از دره و سطح را آب کنش معلول است از خانه آب از بر آب
در آن حوض ریزد پس آن آب را از آن حوض برگزیده برادرش
اشکوه باشند و هنوز در باشند باشند که از دره و آب
و خندان باران بارد که سطح اشکوه در آن حوض از آن آب کنش
شده شود و از آب یک مان مال کرد و در آن سطحی عظیم
در جانب جنوب مشرق بر جانب و جنوب در جانب جنوب
سطح است که در آن ولایت رسد چنانکه از اوادی اصلی
چونند بطریق پی و مردی ساخته اند و روی آن آب مانادی کرد
هر که خواهد که از آن مرد بگذرد برست اشارت کند که بگذرد و اگر
نفت نماند و بگذرد حواسر بجان باشند هر یک را بر یکی
مردم را هلاک سازند و هم در آن دریا کینه است و در آن
درخت زیتونی و چنبره بیرون آید سالی یکبار آن درخت را شقی کند
و هم در آن درخت برده و افتد از زیتون چل شود که نیکال
و چنانکه اهل کینه را دانی باشد و مردم آن نواحی آب
آن چنبره را حبه بردارد و در ظرف کند و گاه دارند **شهر تهر**

در آن

در آن سطح رسد چنانکه در آن عده سیبها حاصل شود که در آن
شهر باشد و شتر را در آن عده سیبها حاصل شود که در آن
شدند **شهر تهر** در آن است در کمال حیانت در مرد و در کفار
و بانی آن او شتر داشت و در آن عده اهل اسلام و کفار
باشند چنانکه از یکجا آب آورند از آن آب رسد و از آن
دیگر صورت عاقلش و در جانب البلدان مطهر است که در آن
حالی بود که بیانش او خفتن هوایش در غایت و درت می نمود
زیر که آن که با بر بارانی چندی که است اندون تمام میل
اسلام احصای داشت و کفار در آن نمی توانستند رفت
شهر تهر صاحب این شهر عطار است و مردم
این اصولیون باشند و مبداء این شهر ششم از شرق بود از نالی
دریا و جامع و جامع و جامع و جامع و جامع و جامع و جامع
بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی چلان و شمال قتل و سلطان و نیا
بگذرد و در جنوب عقاب و شمال یکبار از نواحی و آنس که در نواحی
و عظمی شقی شود و یکی از بلاد عظیم این است **شهر تهر** و آن شهر
در غایت و صفت و ساختن سطحش را در بار با اعلای خود و در
عزیزی مطهر است که در ارتفاع سور قتل و پیت و یک درخت در آن
شهر رسد این و فراغ شمال دارد و در آن است **شهر تهر**

در آن

نه که گریست بود که غموی عالی در سینه کز طول زود که عرض بدان
 نصب کرده بودند و بر سر خود غارسی از پس برتری هم از آن جنب
 منسوب ساخته و در یک دست آن سوار کسی بود و در دست دیگرش
 بنوعی موضوع بود که گویا اشارت بدان دست میکرد و میل آن دنگ
 صورت قطب خطی قطب بود الی هذا البلد و در جایب البلدان مسکوت است
 که در قطب منار است که گویا آن یاقین و از دست هرگاه باد
 در آن وزد میل در آن ظاهر شود و مردم در وقت میل آن اشاره
 جزو و معانی و غیر دنگ در بیان آن نمیدانند باریک شود منار
 بکانت خود آید آن کشتی را از آنجا بیرون میخواند و در دماغ
 قله و نواب و در دست که در حدود قطب و جهت که در آن قرار
 خانه است که سنگ در آن خانه بنام رجال و دیوان و دیوان و دیوان
 و غیر آن فاده و در کس را غصه بود آید یا غم شود بآن خانه در آن
 عضو مالم را بر صورتی که است به او باشد و اندکی حال آن وجع یا قوه
 بهمت تبدیل یابد و این نیز در آن دیار بویست و هنوز در قطب میگویند
 در توفت نظر اینانی می بود تا آنکه سلطان ظهور می نمود و گویا
 را و در آن ساخته بکلی آن مساجد و مساجد فرمود **الاسلام**
 این اقلیم غیر منسوب و طول عادی که آنجا میان صورت و این
 باشد و ابتدای استیم منعم نیز از شرق است و از آنجا بر جاده

یا جوج و جوج که در پس بر جاده کنگ و لان و شمال جاده جوج و جنوب
 بدان ترخان گذرد و از جاده اصغر غایت آثار این اقلیم **است**
 که در نهایت طهارت شمال واقع شده و بخار شهری طویل و عریض
 نزدیک برود آمل و در دست هوادر بخار و غیره باشد که در حالی
 آن اصلا درخت نرود و در جایب البلدان حضرت آن نظیر است
 که صورت بخار از جوب محیط است و از آنجا قطب و دماغه است
 و منار اطول بخار است ساعت و شب افشان و یا چهار ساعت
 و چون خانه برج المیزان قداد شهر بخار است بفرع جاده باز درخت
 فوجی دیگر در جوی شش وری نموده و روشن غراب بباران است
 است ساخت **و از بعضی اقداد و اخبار که قطره است از آن**
است بر و در کار بر بنی رسیان بکار اجناس و فنی خود بود که در آن
 احوال قله بسیار است و همان آب و دانه جزو است و نقصان
 از آنجا است و آب همان آب نکلات ملکی و اسکو که است
 که بر سطح آن می افتد و انقلاط که یک با قوه و صول او بسیار است
 درین باب اثری عظیم دارد و همان آب در یک زبان همان **اطلا**
 در بدن آدمی اما علت خود خبر دانست که در شهر تصور آب دریا
 سنگهای بزرگ باشد و چون ماه در برابر یک دریا باشد
 خود بران انگذ شمع او بران ایما نماید و از آنجا جهت نموده است



بگویند و است **بگویند** که از آنجا طرازین گویند و بگویند
 نیز گویند در عقب فطیله جاری بوده و نیز در کس دستورات
 میدهد و بنای فطیله برین بگویند و طول این دریا بقول صاحب
 نهایت الا در یک چهارصد و سی و شصت و درین بگویند و بسیار است
 که در اکثر آن موضع حیوانات غریبه آن اشکال نیستند و تصور میکنند
 غیر از آنکه در این موضع و ازین دو شهر باقیم بگویند و در یکی در
 بجزیره نموده آن دوم شصت که آنرا بگویند **بگویند**
 که در او دریای گیلان و بگویند که در دریای باب الا در باب و بگویند
 نیز گویند طول آن دریا از شرق تا مغرب دویست و شصت و شصت
 و عرضش دویست و پنج و این دریا از آب کون امتداد یافته بطرف
 دیم و بگویند و باب الا در باب و شرق آن منتهی شود و در باب
 مسافت گویند که در کوب این دریا خط عظیم در دریا وجودش
 پیوسته در قاع باشد و درین دریا دره و قعر و قاع و درین دریا
 مفت جزیره و در درگاه آن جزیره نقطه سفید و سیاه حاصل گردد و کف
 و قیر سیاه و نیز از آن جزیره کجول میزند و اما در صغار و قطعات و طالع
 درین مسکن بسیار است از آنکه بگویند که بگویند و بسیار است
 اختفای رود و بگویند بر از چند قطعات دریای هند است و از آنجا
 نیز گویند طول آن در شصت و شصت و عرضش سی و پنج و عرض

در کف

در شصت و پنج و کف این دریا بکلاف میگرد و انعقاد یافته و از آنجا
 باطراف میزند و چند قطعه و طراوت رخسار شمال کنند و از آنجا
 دریا حذل و امکنش است و در غیر آن در ساحل آن کجول میزند
بگویند این دریا را بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
 که در این موضع است و اکثر تر آب و غنای از آنجا سلامت میبرد
 زیرا که امپراطور از آنجا میگذراند و مقامی در ولایت دارد و طراوت
 چهارصد و شصت و شصت و عرضش در شصت و شصت است و بعضی از
 جزایر و جزیره این دریا در کوب و در کوب و در کوب است و در کوب
بگویند در بابیت در دریا شالی و مسافت و در کوب و در کوب
 چون کشتی در دریا بگذرد امپراطور آنجا میگذرد و امپراطور
 و در قاعه آنجا را از کلبش انعقاد و در دره و دره و دره و دره
بگویند در بابیت در ولایت زنگنه و بگویند و بگویند و بگویند
 بر بالای آن پشته باشد از بخت آن بگویند و بسیار است که در آن
 و انعقاد است که دوم غیر سلامت درین دریا میبوده است و در
 دره و دره و در بابیت است و در میان کوه و در کوب و در بابیت
 عظیم نموده است و چنین گویند که ازین بگویند و بگویند و بگویند
 و آن نهایت لغت می باشد و کشتی آن در دریا و بگویند و بگویند
 بعد از نقل بر دریای روم و یک شهر از آن درین دریا در دره و دره

در کف

در کف

در سنج این جبال آن ولایت است و نهایش بجز در بعضی از
موضع جدولی ازین نهر جدا شود و در زیر نفوذ کند چون نفس گردد
در غایت جاست در نظر آنکه در آن آب انقطاع یافته باشد
و سنگ نازد و نهر خستند **نهر جود** که از آسمان نیریزد آبش
جبال صفایانست و نهایش بجز در آن دم و در بعضی استخوان است
شاید آب اینان بجز در دو که جدا گاه که در آنها بر بالای کج گردد
و در آن آب **نهر جود** نهری بعلقت است و مدار آن از
جبال از مردم و با کوههای آتش و همین در واقعین باشد و در
عبودان بجز مایش نمی شود و آب این در واقعین و سنگین
آبهاست **نهر الفلب** در زیرش است و در صفت آن گفته
بود هر ساعه آب از آن و آفره با یکلی یعنی در جدول آن در جهت بسیار
کند و قهقارش بگوید و در آن آب جوی با قوسه پیش در نهر
و یک شود و هیچ از آن آب خارج نشود **نهر ارس** از سرش تا
ماری باشد و آندای آن از جبال ارس است و پیش بغایت
سریع جریان بود و در سنگ گشتی در آن مقرر است بجز متدرج را که
برگشتن سنگ فاع بسیار است یعنی گشوف و در فی فقی و
جوی ارس نیست و در دهر از حیوانات در وی در آن است
برون رود **نهر جود** در درخت نزدیک بهره در آن قطره

عظیم باشد از آن یک طافت خوش و دلبت قدم و طبع
آن طاق از سنگ رخام ارتفاع یافته و هر سنگ از آن دو که در
نهر گز باشد **نهر جود** در بطنه نافه و معقالت و بعد
و لطافت انصاف و در دو بسیار و در سابق از آن نفع
نهر ارس آب گشتی برای شود از دست و در آن را
در موضع غندی نموده از ارس خالص و بر نایه وی نوشته اند
یا ایها الرجل یا ورنی فانک لم ترج **نهر جود** در جبال
از جبال چین باشد و آن جوی در غایت شاست و در آن
آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون آب را بزدند
از موال ایشان غافل خبری در بر باشند و در آب فوی کنند
نهر جود آب بزرگست نفوذ و در بعضی کم و معب آن بجز در
از عظمت آنها در هیچ مکان است و جبال آن از جانب
جانب شمال باشد و آندایش از پیش خط است و است اما در جبال الف
بود و معب بزرگ است و نهری در آن از وی در تمامی ریح است
زیرا که کجا به راه در میان جاده سلام رود و دوماه در میان و رانی
و چهار ماه در شماری و خرابها و هیچ در آن زمان زیاده نباشد و الا آن
بجز در آنست که چون درین جاده انسان بود در پس خط است و در میان
در آنده آفتاب از سمت الی آن زمان و در آنده و این جاده

و چون آید بستان روی نماید آنگاه بستان بود و بعد از آنکه در کمال
اسباب الهی است آورد که برب ارتفاع و همان آب نیل است که آب
جودوم در فصل خوان بجهت آنکه معارض شود که آب و واقع شود همان
و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پس رود چون سدی شود که در
که آب نیل رودی بر روی پس بر چینه صلی رجعت کند و اراضی معبر
کرد و چون مقدار کفاف بجهت پوند و باری بسیمانه و قالی با چینه
را در زمان ویدنا آب جودوم را یکشد و جاری کرد و آب پس در کباب
نیل روان کرد و بعضی از عجایب قدرت الهی است و اهل معرفت
مفاسی بود که با آن مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و
در میان بر که نیل موصوفت و بر آن خطی جداست که از آن در سوزن
اهل معرفت معلوم شود و آن خط را ده خط باشد و چون بش زده رسد
خبر غنفت بسیار حاصل آید و غایت زیاده آن تا چند خط بود هرگاه
بیشتر گردد غیر خرابی را و با آنکه چون که این مقیاس از موضوعات بعض
حدیث نیست بلکه اسلام **کتاب** مشهور است که در ایام جایت در سالی
بکثرت آب نیل بر زمینان میگرد که نزدیک بانی رسیدی که مورا
مقدم گرداند چون و خضر که صاحب جمالی بلی و عمل گرفته در آب می انداخت
شکین می یافت و این صورت در زمان ارتفاع اعلام اسلام موقوف
بود و در عمل نمک و آب آلی بسیار بود و ما می نموده خضر خاکی است

کتاب در بیان اسباب الهی و اسباب طبیعی و اسباب
و خبار از کیم فنی نماید بود که در جوب زمین ساق بسیار است و الله
در آن آب بود یا مورا از یک در خلا می است و هرگاه که در جودوم
غیر کند مورا نیز آب کرد پس اگر این آید و روی از نیل دیگر رسد
و زمین صلب بود چون در آن موضع که طلب خروج کند و طری
شکاف دهد و بروی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلابت داشته باشد
بجای آب حقیقتی بود که در جایی در قنات و آباد باری آید و در جایی
بقاع و قنات مورا را در غایت و لطافت آب و طبع و طبع
و در وقت آن از تمام است و بعضی از چشمهای غریب است
کتاب در بیان اسباب الهی و اسباب طبیعی و اسباب
از آن موضع دیگر با نقل کند این غایت **کتاب** در
سبب اسفین و جویانست و آب بسیار حاصل کرد و در بعضی
اوقات آب آن انقطاع یابد و جوی کثیر با اسباب منابعی حاجی
جای آن رود و در قاضی کنند تا باز جاری شود
در حد و دامنات و هرگاه تا سستی در و انقطاع طوفانی قوی
پیدا یابد و صحت این خبر تواتر بچشمه و چین گویند که در نوای
نیز شش این چشمه است **کتاب** چشمه است که آب مقدارانی
برون آید و چون آبی باشد از مغزی نشانه بکن اگر مقدار



و در بر نه و کجاست در بدن سنگ شود و بسبب پلاکت گردد
 و در آن چشمه آب است که هرگاه کسی بخت فضل در آن
 در آید گیاه بروی چمد و هر چند اضطراب نماید کم تر گردد و چون بخت
 نبی است همان آب از وی جدا شود **میس** و در آن آب از درخت
 حرارست جالبه اگر کسی دقت و احوال آن چشمه در آید اقامت او شود
 و اگر بخت روح در او رود و هرگز رسد به یک نافع احوال بلعی باشد
 و گاهی و فانی از آن چشمه متعاقب گردد و صفات برنج و سبزه و زرد
 از آن بر خشد **میس** و در میان شیراز و امشانت و آن
 رخ صفت عکس هرگاه در بدلی از جلال و بسیار شود آن آب
 در طریقی کرده بر آن شهر بر زمین نمند تا بقصد رسد
 آنجا از جانی او را بیا و زنده نشکسار از عقب پاینده و قشع
 بر آن از شهر است که هرگاه آن ظرف را بر زمین نمند و پیش
 زایل گردد **میس** و چشمه آب است بر آب سیری در آن
 با وجود صغیری اگر شکلی در کنار او و زول کند قافی را بسیار
 و نقصان در پیش نشود **میس** و در نواحی اطراف که بود هر دم
 نصیبی در او انگند در مسافت بود و **میس** و در مسافت و در نواحی
 واقع است و در آن ناحیه خاکست که چون از آن آب چشمه
 نوشن رسیده و در **میس** در طریقی است که در آن

گویند که در اوقات سابق چون پادشاه را از آن آب
 شمع معوی البتہ پادشاهی رسیدی **میس** و چشمه آب است
 در بالای خضرت قرب بر باط کوکو و در آن آن سنگهای موزن
 که خواص عظیم از آن ظاهر میشود و آن چهار بان چشمه اخلاص و از
میس و چشمه آب است در جنوب و بارانی نوره بودن کشتال درو
 پیدا شود **میس** و در نواحی پلغانت و چون قدری از آن در
 پنج ناک خشک و زنده سبز شود **میس** و چشمه آب است در کشت
 که به نام هر کس آب می خورد شود نزدیک آن شکاف رفته
 گوید که کسی در مسافت از جویان باشد **میس** و گویند که این چشمه
 در میان بجلی از جبال طبرستان و آب آن در غدیری طبع
 گردد که در آن یک تبر تاب است و در میان غدیر درختی است
 و در مسافتی چهار ماه این درخت از نظر حقایق غایب میشود و
 آن ظاهر نیست و بجای یکی از طوک و زرد نماند و درخت را بسیار
 آتش بسوزانند و گویند که چون او آن غیش در رسید آن ساق
 که بختند و شجره نماید و خواصی را چند تحقیق آن حال باب است و
 بعد از مدتی بار آمد و غنای قرب هزار کرد و ختم و حقیقت عالی الطبع
 یافتیم **میس** و چشمه آب است که صدوقی منفصل بر آن موقوف است
 هرگاه صدوق را کشند آبی که در آن شمع بود پادشاه مذکور بود اما

کوه

مطابق که از آن ترشح کند بترن باشد و برین آب نبات
در سابق خروغ و عجز بسیار است و چون آب منقوع کم شود
بدانجا پسند و انقضا و طعام ترش نماید که هرگز اگر کفایت باشد
و از جویم و انام تو بکنند بار آب منقوع بسیار شود و نانی آن
نایت را بر آب سازد و **چین** در میان ذوق و خفاقت
و آبی گرم دارد و هر آن که در جوانی که در عصبی از اعصابی دی حرا
باشد چون در آن آب غوطه خورد مکت باشد و آن نایت
استخوان کشند و بر آن آرد و فواید و استقامت و خوار
نایت و بجان از جراحات بیرون آرد و مکت اندرانی و نایت
مفایده از آنجا که بکول بوزد و **چین** این چهره است در رویه و افعان
که بکشد که از عصبی در دهان کشد و بکشد و در دهان کشد
نزدیک بفرغ و آب آن نایت بترن و لطیف باشد و چون
از آنجا یک ترشح در برنده و مرطوب می شود و سست می گردد و **چین**
آب آن از گویه بکشد و انجا را با آب و نبات صافی بود و چون
هر از دهان نفع در روی کشند و در دهان که بیرون آرد و در دهان شود
و سبب آن صفت **چین** از عبد الملک بن عبد الله
العلبی مرثی که گفت چون بزین میاف رسیده چهره دیدم که کرم
آفتاب طبع کردی آب آن بطرف منسوب روان شدی و کشد

نویس بازگشتی و نبات شرق جوانی نوری از نالی آن آب
پرسیدم جواب داد که نایت صفت این از نالی با نفع و بپوش
چین چهره است در رویه و چهره نالی با نفع و بپوش
آب نیت نایت منقوع و بوی مکت و غیر از آن بی نیت
نویس نزدیک بختین چهره است که سر از آلت کشد و در
ساخته اند و بر آن پیش دوم آن و بر صورت که اگر از آنجا کشد
چندان آب ترشح نماید که آن نیت شود و **چین** در دهان
و چنان نیت دارد که هر که در دهان آب غلیظ کشد و بکشد
از آنرا نیت این کرد و دیگر در دهان نیت که چون مقداری روان
کرد و کشد و در دهان نیت آن نیت رساند و در دهان
نیت چهره و دیگر در دهان نیت که در دهان نیت چهره است
که آب آن در نیت که نزدیک بدان چهره است و در دهان نیت
که در دهان نیت نایت نایت در دهان نیت کشد و در دهان نیت
کرد و دیگر در دهان نیت که در دهان نیت چهره است که در
نیت نایت نایت آب از آن چهره در دهان نایت کشد و نیت
سال دیگر در دهان نایت و لا برال حال برین نایت جاری بود
و دیگر در دهان چهره است که چون برین نایت از آنجا کشد که
رونی باشد نایت نایت نایت نایت نایت نایت نایت نایت

نیست و آب بوی که باین کسم غرض است و آن چای است
 بنایت بعد القی و در اکثر اوقات آب نهشته باشد اما در سالی
 یکوقت بوقت مبین آبی از فوآن بر جوشد و در سبزه رسیده
 بر روی زمین جوان نماید چنانچه در زنی یک طاقه بان دارد و در
 و غرر و عات بان تصور شود و باد آن آب بر سر خود و در خطه در
 جانمانه **در میان** و غرض است در شهر خود در سر آن چای
 بزرگ از نسیم نهاده اند و درین آن دیک سو را می کرده و از آن
 سو را می که بنایت بعضی است آنقدر آب بیرون می آید که بوی
 بزرگ میشود و در بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که این صفت از غرر
 طاعت است و اما هر خور در اکثر آب حوی خود اگر غرر نماید
 بر و بایش میوزد **در کتب** و **در احوال** و **در احوال** و **در احوال** و **در احوال**
 بود که در میان کار و طایفه و یا بسیار است که باری سبحانه و معانی
 آنها را در معیشت روزی با ساخته و در حق و در حقیقت اهل عالم بر خیزد
 از فوای بسیار در تفریح آدمیانست و بسیاری مسکن جنیان
 در بعضی از فوای حیوان جذ متوطن دارند بصورت انسان در بعضی
 ایشان و بر غرر فوای مفرح و خوش و طوره است و بعضی طلاق و فوای
 و بسیاری از آن جزو از آن نمل است که یکس را به یکس می خورند
 اطلاق نیست و بعضی از فوای غریبه نیست که در کتب خود **در کتب**

در کتب

بطاعت و در آن فوای درخت که بوی آن بطریق سر آبی بار می
 چون آن فوای که در آواز و نغمه آواز بر می آید **در کتب** و **در کتب**
 خط است و صفت آن فوای که در حد و حجاب و شنگ در حد و حجاب
 و در حجاب آن در فوای که در حد و حجاب و شنگ در حد و حجاب
 انسان و چون بصورت بزرگ شود و افشایش و دست کرده
 و چندی مانند کوبه و در سبزه آن در سبزه آن در سبزه آن
 از آن درخت بر می آید و بصورت از آن در سبزه آن در سبزه آن
 یک ربع بلند شود و بعد از یک سال خشک کرده و هم در آن فوای که
 گشت که یک ربع طول دارد و هر چند او را باره کنند باز بر میوزد
 و جات باید که بقیع و اینی آبی از آن گرم بکشد هر که این فوای
 باشد بر آن مانند یا بوی خوش دهند که باشد این فوای که در دست خود و فوای
 که در **در دست** و **در دست** و **در دست** و **در دست** و **در دست**
 یا قوت و در زمین توان بایست و فوای دیگر است از جواهر که مالی از آن
 آواز میوزد و در فوای فوای که در **در کتب** و **در کتب** و **در کتب**
 در افشای مفرح و در ممل جوان بیش قطعات لغو انداخته باشد
 از یک مثال نایم **در کتب** و **در کتب** و **در کتب** و **در کتب** و **در کتب**
 بطور آمده و الهده علی از او که طول آن فوای هزار و شصت و دوم
 آنجا باشد و خود را ممل که کوبید و در کتب شش هزار و شش **در کتب**

در کتب

در کتب

و احوال است و اصل خوره پیش گویند و هرج آن طار را در
خوبی غلبه که در میان خوره است و خود تربیت داده اند از روز
پادشاه را که جهان باشند که موی گردن آن بریزند
ایضا درین خوره غرض است که آنرا حوری گویند و آن طارین
که به زمانه فوج تراز طلی بکند حدت جانش زیاده از کمال باشد
و نیز گویند که درین خوره غارت ملک و طاووس باشد و شفی
از رویاه در آن خوره پیدا شود که بیل و کاهش را خورده
و آن **مغلب** بخوره از آن و آنی طلای بسیار باشد بخانه
و سلسله کلاب و بوزینه را از طلاس را در پادشاه آن خوره
زنی باشد جیوه طارمان و اگر کان و دوشش طلی شوند آن باشند
و بار حال اخلاط نماید آموختن را در آن خوره برای بیم سوز
خوره **مسلط** در آن خوره از غلبه قوم عاد جانی باشند که طلی اندم
ایشان یک گز باشد و موی اغضای ایشان نهایت دراز شود
و آن مردم گوشت آدمی خورند که **مهر و جواب** **مکات** **مکات**
مقوت در کتب عمای و از جانب و در ایت قدیم است ثابت
از ابو عامر بن راسب که گفت فوجی شنیدم در ولایت یمن کاهنی
ظاهر شده که در آن قریه شبیه و نظر ندارد و اندکی ملاقات بود غیر منجلی
شده در ماه رجب پیشتر برای اثر ادعای در میان بود و خود

میں گشتم و در پیشی از شبهای مناب که در آن راه شتر میراندم
خواب بری غلبه که در پس از آنکه بایب نطق و اقباه اندم خود را
در پادشاه میگویند و درم و نظر را طراف و جوبت آن میگویند
آتش می شد و می شد از دور که گاه گاه سواره میزدند و یک
آن شلالت ششانه جویب صورت خوب خلقت بود که در
که در آن آتش نشسته بودند تا جرم و تسبیح و شتر بر آید و از
در آمدن خود را از یک بخت جواز ایشان بقصد من و بخت
و من تعلق نموده ز بهار خوشتر و در آن قوم حاجتی را که میخواستند
من بودند که در چهار شخص زد من باشند و یکی از ایشان
غالب ساخته گفت این آدمی از کدام دست گفت از قبیله یمن
بطی شد و گاه در مقصد و مقصود من پرسیدند من صورت حال را
موقوف و شنیده و با بدو دردم که مادر اجار رعیه اعتماد و تحمل کارها
از آن میگفت که ایشان طایفه اسرار و دشمنی شنیده و من اکنون
حق جو در راه کسب ساخته بعضی از قنایای آید و از شما استقام
می نیام و کس آری ایشان اداریت چهارمین گوند که از این مادر
من متوجه وی گشته آن منی گفت که آیا با عاز و اگر طلی گفته اند
نزد کن باشد و از آن در رسی می سامان و خورده اند و ما آن
بر آن هر آنکه پس شد که با بد شتران با یک میان که فوجی گزند و دم

۱۱۱۰

بر جگه مردم و نفع ترین و نماند و نهاده سخنان هر آنکه فرو آید در آسمان
 سخن بر معنی که چنانکه و برده و سخنهای شنیده شده و بی گوی را و زخم
 در عینش که هر چند بدستی که ناک نای پاک حق را خشنای که گشته
 اند و خنود که شکسته با دشمنان روم و فارس شده و خانه عامه که بود
 که بر سیدم که این شخص با و شد جواب داد که چیزی که باشد از
 بی نامم به شرف و نام و کم بعد از آن غم از او و فخرت غایت
 علی الله و آرد و سلم و زبان آرد و گفت که کشش من این سخن را
 از دشمنان استماع نموده که نه بدستگاهان اعمال بدکارانند و بعد از که
 چون نمی بینا رسید آن جناب با و صفای خود از نظم غایب شده و نه
 انشب را در میان مکان که در پسینه صباغ به طرف بدست و جهت کردم
 از غیب انچه با وجودش به نهال و کشیدن این حال او با و در
 که زمان بهشت جناب را در یافت از حال حد و جان یاد و
 و بر کوه و غایت بود در بسیاری از پنج سیر نبرد داده که
 سواران غایب که در میان قوم اراغاب و انبارب ملکشان
 استاز و نهشت در ایام خلافت عمر بن خطاب علیه السلام و در ایام
 آمده و عبادی گفت با سواد شنیده ام که ز از ظهور حضرت معصوم علیه السلام
 من الصلوات از هر مناجاتی که از هر اوست جوده که که در پسینه بود گفت
 این سخن را با مناسبت که در هر از تو استماع نیامد و گفت با و در میان

در میان

در خوابگاه خود به ستر است و شغال و نهشت که آن جناب آمده پای برین
 از و گفت بر نیز و بدو را نشو اگر کسی داری در باب که رسول از پی نوبی
 بن خایب رسید و نهشت دولت آرد و نهشت و وی خلق را بدو خواند و در
 بندگی و خود بیت حضرت الوهیت روشن کرد پس نهشت جناب
 بر زبان بهین معقول آرد و من این سخن را و حق نیامد و گفت که در
 که خواب گفتم و نهشت بدو آمده ام آن جناب انشب دیگر با آمده و نه
 سخن را از او و نهشت و من به ستر و نهشت اول از آن حضرت نشا
 گفتم و نهشت بهم نوبت دیگر که نهشت همان مقام را که در کرده و نه
 ایات را در زبان آرد و در پسینه نامه که ایات نه کرده و باقی اند
 علی و نهشت از آن جناب در نوبت که در کرده و نهشت از **سکنتی** و نه
 از جنایات که راه که نهشت و نهشت و نهشت آن جناب که چون
 بنگان نهشت و نهشت و آردی بنگان نهشت و نهشت و نهشت
 که نهشت غایب که در که نهشت که نهشت غایب **تو نیز از سوی** و نهشت
 بر آن گامی که نهشت و نهشت **اللقه** سواد که که در نهشت و نهشت
 و نهشت آن جناب و نهشت و در روز دیگر و نهشت که نهشت و نهشت
 را نهشت که نهشت غایت علی الله و نهشت و نهشت و نهشت
 به نهشت و نهشت و نهشت اسلام رسیدم اما دیگر هر که آن جناب
 نهشت از جناب نوبت حضرت سلطان ابرویشتر استماع افاد و نهشت

در احوال بسیار است از آنکه در دلاست مغرب جویند
چون آفتاب طلوع کرده و لدی از وی توله کرد و وقت خواب
خورشید را در زنده باشد بعد از آن ببرد و روز دیگر صبح از آن
بهران دستبرد لدی توله شده و در هنگام خواب ببرد و در آن
و ناسی و وقت آن جوان بر خوبیت و خواب احوالات
چهرات در زنده و جوده و جینه و برین است که از سر الیه دیگر
در حال اناقل نقل بشود و شیر در میان و خوش بفرله با دست
از او از خوش و که به و خوب زدن و ظرف مسین یا روی هم
ناید و یک شیر در وقت توله نظیر گوشتی باشد لی جنس
و بعد از شبانه روز را در او را لایق کند بدیش باید و باید
در وی و که که صورت بشیر بد کند و در جیش آید و بشیر و جیش
شبانه روز چشم باز کند و جیش با هم کرد و شک را ناید و بشیر
پس مانده صبح جانور را بخورد و بر سر مانده خود و در آن
بکم مردیت که گفت نوی از بشیر و به شکلی در آن گوشتی که مانده
در آن داشت بد از وی یک بشیر یک بشیر نوی جانور آن
و او چون بشیر شود دست مانده و در خواب کند و از دانهش نوی
آید لی فشر که نوی در کند و هرگاه بکشد برین نوی و خوش خورد
تا یک کرد و بکشد را افقدار گشت با تراب که اگر نمی خورد

بکشد

بکشد که او را شور فغانه و بکشد که مانده بکشد و بکشد و بکشد
و بوز چون بشیر شود ترک نکند و بوز و بوز جوان معاجت کند و از
جید وی خورد و بوز مانده بکشد خواب بسیار کند اول کسی که آن جانور را
برد و صافی ساخت بید بن صافی و جید السق بود و اگر که چون در خواب
نوی یک چشم او بکشد باشد و بکشد و بکشد و در خواب او بسیار کند
هرگاه او را بکشد هر چند خوب و بشیر و بکشد و از او برباد
تا ببرد و اگر که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
باید استنفاق هوا قنات ناید که بکشد چون هر که را در بکشد
و بکشد که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
کف از کف از بعضی غلای اجار چن صمد و بکشد که بعضی بکشد
سی زرد سی مادی باشد و او بکشد و او بکشد و او بکشد
از بکشد که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
او بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که خوش از دمان زاید و در دستان که بکشد و بکشد و بکشد
شود دست و پای خود را بکشد تا بکشد و بکشد و بکشد
از بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
در بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

بکشد

در نفسی اصحاب ریس گویی بود که سوزنی بکسیل در نفع داشت و در آن
جبل بسیاری از اضعاف ظهور نمزل کرده بودند و در سال کینیت در آن
بزرگ خلقت طویل الفی کرد و در شش مث بر روی اندر جان بود و سایر
اعضایش از حیوان میبود و در آن کوه پدید آمده آن طویل رقص میبایست
بقی را بیدار میکرد و کما میمنتی احوال اطفال و باریک است
ریس از اضعاف میبکشد و التوب الذي فی بال التوب و حیوان
بودم آن دبار اندر شش شده و در جبهه و خطون حیوان عیدالرحمن
در شکست کرده و دعای خطه شرف از اندر ایشان انداخت و در شست
در غانی بود که معام عزیز با را میبیل بود و در آن خود او در دست
از سید معرطاری در غایت عطر کلب آن آویخته و تفتیب داشت
و برایش طوفان بود و در کف شش که ظهور در اعضایش می نمود
نمود عزیز بود و در آن مع از اعضا میبکشد و در غشی در مع الا برادر علی
عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که آن الله تعالی خلق فی
نزع موسی طایفه البرماغیا اختار البریمن کل طایفه و همه کوه الا ان
و علی بن علی و از هر چری آن مع از بعضی که است فرمود بود و بعد از آن
چندگاه چند از نوجو بشاید او آورده و بر موسی وحی فرمود که حق تعالی آن
و در غایت خلق که در دزدن آنها را از وحشی که در احوال است
از حقیر ساخته و باند یک زمانی از آن و طایفه فرزان تو را فرمود و کل

بسیار شد پس از آنکه موسی بخوار رحمت و مغفرت از او سبب گشت
انفعال نمود آن درغان از اراضی شام بجای آمدند و بی زار آمدند
و سواره و عیال و حیوان از خود را طوطی ساختند تا در وقت ظهور
شاه چنان بآب نوشین از او ای صی البقیعه داد و او سلم دردم از آن
طیور شکایت کردند و دعا می گفتند نسل ایشان منقطع نشود مای کینه
الخرم در دم او بسیار نشد و است که مانند عقاب مراد آن مغفرت گردید از
دعا می که موسی آنرا دیده و جری از آن شنیده و اعلم الله **عقاب**
نزد او بسیار پس در آن شهر است و او بنایت و در پیش و بنیز زود
جای خیزد در عراق خرد و شام در بین و عقاب سه پشه میزند
و در سی روز یکبار چون آورد و بگلان خود میگردانند و از آنکه در آنکه
بوی شفت ببرد که گفته می شود هم رسد و یکی که عقاب بر دوش
و در آنکه استخوان شکند و در هم است با هم از دغان بوی میرساند کرد
در او طوطی و در آنکه خواند از بنایب که بعضی از اهل دوش گفته اند که در
عقابان از هم بر کشند مراد باشد بنابر شمس خود جهت میگردند
و یکی که چون عقاب بر میگردد بگلانش او را بر داشته بند و ستانند
و در بنجر که بعضی از عقاب شهر است غوطه دهند و آنکه در آن آب که در آن
نابرمای گفته اند بنابر آنکه آورده و یکی که از دیگر عقاب مقصود می شود
که در دوش خود و هفت یا نه **سبب** بعضی از اهل راز گفته اند از آنکه

وانه می چینه ولی انکه ماضی در نهاده است باشد مثال بسیار در فردی
 گوشت خورد و بعضی از آنها گفته اند که عمر خوگ بهر از آن رسد و در نه
 جانب نفی گفته بر آن رفته اند که خوگ بکثرت بهر است مشغول
 بنابر آن زیاده از یک ل غرض باید **و از سوگ** طایریت بغایت
 مودف و زردی غایب بسیار منقول است از جمله انکه چون پیش
 را بکنند باز بروید و بجهت دفع خفاش که دشمن لیکن است
 حور که کف در کشیده خود اندازد که خفاش از بوی کف میزد
 دیگر انکه اگرچه و بر این عقول رنگ نماند بهر انکه در اعلاست بر آن
 عادت شده فی امالی رفته سنگ بر فغان آورد اما خواهد غیر الدین
 عطر طوسی در یکی از بولغات خویش نوشته است که حدیث این
 سخن معلوم نیست دیگر انکه از اشعار نقل کرده اند که نوبتی در شقیف
 یکی از غنای من فراسوگ کشیده ساخته بود من دورا و بر آن کردم
 چون فراسوگ آمد خانه خود را و بر آن و به افاز اعطاب کرده بر بام
 و افغان میگردد تا وقتی که فراسوگ بسیار جمع آمدند هر یک مقدار
 کل در مقام بریا در جکال داشتند و بعد از آن همه در بام پائین آمده
 در همان موضعی که کشیده خواب شده بود بیکلطف خانه دیگر با خفتند
 و آن فراسوگ با بانی در آمده فی امالی پیغمبر نهاد و دیگر انکه جبر از غایب
 صادق القول فرمودند که در زمان فغان منصور سلطان حسین میرزا

در روز

پس تبارا و غوی میسر شد زیرا که من در یقین از رسول تعین
 شنیدم که و نمودن زیا نوزده فانی قتل و در هر انکون این شخص را
 برداشته بماند یعنی که در کشیده ایشان موجب و نموده مرا همان
 بر زمین رسیده و من از عقب قانده می آدم تا انکون که کشید
 رسیدم در آن وقت گوید که این نظام الدین علی شیر میرزا نقل
 حکایت اظهار نامه کرد گفت که کشی من در زمان مولانا نور
 عبد القادر فانی این واقعه را می شنودم تا بی و هشت کیفت عالی ازین
 معلوم می نمودم و هم از نقوب خوت سلطان استماع افتاد که فرمود
 یکی از زنان من گفت که کشی مرا پس تمام شد پیش از طلوع
 برخاستم و بجام میرزا شرف رفتم اتفاقا بهار زمان حامی جوانی در
 کرده بود و هنوز کسی بجام در نیامده من فوط بسته بجام رفتم و در یکی از
 فوطها غش بر آوردم چون بیان تمام ادم دیدم خف بر روی کشیده
 اندر رسیدم که هیچ دیده است یا نه گفت بگریز تا اینجا که کشیده خود
 بلند خفته دست بسته روزنه تمام رسیده تا از او گذشته ملا خط
 دیدن هیچ گذر نادم و من غایب کشیده در ساعت بیرون دیدم
 و جام پوشیده منو به خانه خود که دیدم چون به ران رسیدم شخصی به
 مردم کشیده کشیده گفت در آن چرا که می آبی گفتن از جام و مرا
 واقعه نقیب دست داده گفت بگری چون گفت بلند شدن شخصی را

در حاکمیت

در حاکمیت

تغیر کردم آن غریز هر دو کشف خود را با لاکشیده نارسبت
 طاق دربان شهر بند شد و بر زبان آورد که انجی که در حمام دیدی
 بند تر بودی من از شش پاره این صورت غشی کرده تا روز
 انجا افتاده بودم آنجا بعضی از کسانیکه مرا می شناختند بر دستم سینه
 برانجامه بردند و بعد حال من کردند تا بهتر شدم و هم از جناب
 شاه و اهل استیلا افتاده که فرمود با یکی از نوکران این حسن ملکی که در
 رستم آن شود یکی از موضع بادغیس بودم در روزی که تمام شد
 و پادشاه برف گرفته بود و در غلای سیاه بظلم در آمد که در میان برف
 خفته بود و از هیچ طرف از قدم او نمی نمود من متوجه شده اسب
 جوان طرف راندم و آن رخسار را بر کتف بقیش زین رسانیدم و در آن
 آنرا دست میان هر دو پای او در آوردم دیدم که خستین او غایت
 نزدیکی دارد بر زبان نجیب گفتم که نه الف غایب لاری بار رخسار روی باز
 که گفت پیش با تن بولغای لاجرم هوای پس بغاس بر من راه افتاده
 و رخسار را بد در انداختم و از غایت سرعت بطرف دیگر گفتم که بعضی از
 غایت او صفت امور که گفت از حیوانات آبی و هوکوش و طوطی
 و در جی پیدالان مطرب است که در روزی من مفرجه جانور است که در آن
 انهار و با بر خست و ریش و نمک و خوش البر و حسن الجواب و بر
 بیام است تر که طول و عرض او یک گز باشد و نقطه های گردن و بدن برین

در حلقه های گش

در روزی پادشاه سلطان احمد میرزا که در کارگاه است رفت بودم در
 موضعی نشسته که شبانه را سوک در نظر بود نگاه دیدم که ماری نقد
 کرد که با آن شبانه رفته یکسان و او سوک را بطرف خود سازد چون آن
 مش پاره نمود بر روی پرید و پیش از آنکه مار خود را با شبانه آویزاند
 باز آمد نزدیک مبار پرید و چری در دمانش اخلافت چنانچه مار
 بطاقت شده از سقف خانه پادشاه افتاد و چون به خانه آمد و کمر بستند
 و دمانش را ملاحظه نموده دیدند که از سوک فارغی در دمانش
 انگیزه بود بدان بسبب شرافت من که دیدم هر چند موقع این امر غایت
 مستعد است اما چون از غایت استیلا افتاده بود خانه خود را و
 زبان گشود **عکس** غریزی و خاست موصوفت و ادبیه خود را بر یک
 درخت پوشیده از نظر غایب سازد زیرا که اگر شب بره نزدیک
 تخم می رود که نه شود و چنین عکس خود را از آن پنهان کند که نه که نه از
 آدمی و عکس و پوشش و نور پس جانوری خورونی را پنهان نگاه ندارد و
عکس جدید نوع می باشد و طبعیت عجیب اضافش بدان گوشت
 که در جایی جفت شود که کس نه چنده و نه اند و بعضی از علمای بران گفته
 که کلان می معیت بکند و خود را عکس و عکس خود را داده و بعد قناعت کند
 و آنکه معنی عکس است آنکه هیچ غایب با یک ماده جمع و موافقت جایز
 نمیدارد و از آن جهت معنی و غایب سازد و دیگر از غایب آنکه چون یک کلان

در حلقه های گش

